فصلنامهٔ زن

شمارهٔ ششم، تابستان ۱۳۷۶

ISSN 1401-5897

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر: **توران عازم**

زیرنظر و با همکاری شورای نویسندگان

ناشر: انتشارات زنان تو. یو.

آدرس:
To.Yo. Kvinnoförlaget
Box 6200
400 60 Gothenburg, Sweden

آدرس پست الکترونیکی: faslnameje.zan©swipnet.se

بهای تکفروشی: معادل ۴۰ کرون سوئد باضافهٔ هزینهٔ پست (برای اشخاص) (کتابخانه‌ها و مراکز وابسته به دولت: معادل ۸۰ کرون سوئد باضافهٔ هزینهٔ پست) برای کسب اطلاع از هزینهٔ پست به فرم «درخواست اشتراک» ـدر صفحهٔ ماقبل آخرـ مراجعه کنید.

شمارهٔ بعدی «فصلنامهٔ زن» در ماه نوامبر ۱۹۹۷ منتشر خواهد شد.

در صورت تمایل به ارسال مطلب، لطفاً به موارد زیر توجه فرمایید:

* شورای نویسندگان خود را موظف می‌داند تا در صورت انتخاب یا عدم انتخاب مطلب ارسالی‌تان ـبمنظور چاپ در «فصلنامهٔ زن»ـ مراتب را مستقیماً و یا در ستون پاسخ به نامه‌ها به اطلاعتان برساند.

* در صورتیکه مطلب ارسالی نیاز به هرگونه تصحیحی داشته باشد، اصلاحات لازم دقیقاً با مشورت فرستنده انجام خواهند شد.

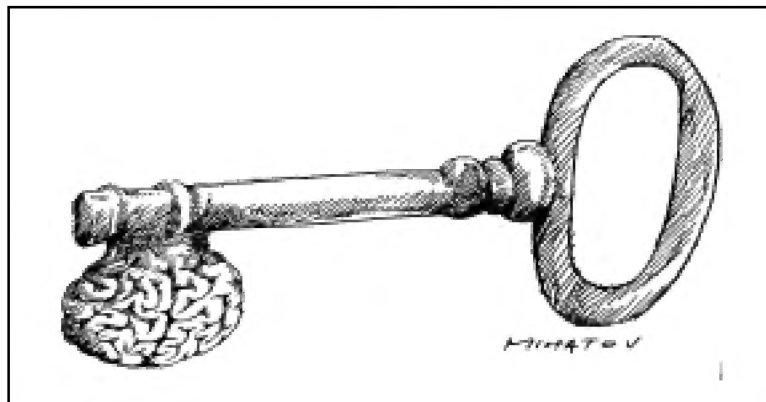
* اگر مطلب ارسالی ترجمه است، حتماً کپی اصل آن را هم ضمیمه کنید.

فهرست مطالب

عنوان | **شماره صفحه**

توضیح: اسم مقالهٔ «آزاده آزاد» تحت عنوان «اسلام در برابر فمینیسم» اشتباهاً در پشت جلد آورده شده است

سخنی با شما



همانطور که واقفید، مطالب «فصلنامهٔ زن» حول پنج تم اصلی دور می‌زنند که بگمانم، در شناخت و مبارزه علیه ستم‌جنسی، نقشهای کلیدی را ایفا می‌کنند. این تم‌ها عبارتند از: «پایه‌های اقتصادی ستمکشی زن»، «شیوه‌های کنترل جسم زن»، «رابطهٔ جنبش زنان با سوسیالیسم و فمینیسم»، «بدرفتاری و خشونت مردان، علیه زنان» و «آشنایی با فعالین بین‌المللی جنبش زنان و نظریات آنها».

کسانی که شماره‌های پیشین «فصلنامهٔ زن» را مطالعه کرده‌اند، حتماً بخاطر دارند که در رابطه با توضیح رابطهٔ "ستمکشی و بی‌حقوقی زنان، با اقتصاد جامعه"، کار را از آغاز تاریخ بشری و از "جوامع اشتراکی اولیه" شروع کردیم و ـتا به اینجاـ آنرا تا دورهٔ شکوفایی سرمایه‌داری تجاری پیش برده‌ایم. در رابطه با "اشکال کنترل جسم زن" نیز، کارمان را با "شیوه‌های ناقص‌سازی جنسی زنان" (یا ختنهٔ زنان) آغاز نمودیم و گفتیم که یکی از دلایل وجود این سنت کهن ـدر دنیای معاصرـ نقشی بوده که تئوری "نسبیت فرهنگی" در توضیح و توجیه آن ایفا کرده است. از همین رو، مطلب ویژه‌ای نیز پیرامون "نسبیت فرهنگی" انتشار دادیم تا رابطهٔ این تئوری عوامفریب را در تداوم ستمکشی زن نشان دهیم. بعد از آن مطلبی پیرامون "کمربند عفت" چاپ کردیم و بالاخره، در ادامهٔ بحث "کنترل جسم زن"، به مسئلهٔ "سقط جنین" رسیدیم که بحثش هنوز ادامه دارد.

در رابطه با "رابطهٔ جنبش زنان با سوسیالیسم و فمینیسم" نیز به یک کار

مطالعاتی جدی دست زدیم و در حد توانمان کوشیدیم تا با دنبال کردن تاریخچهٔ جنبش زنان (از قرن هفدهم)، به تاثیر و تاثراتی که این گرایشات در ارتقای جنبش زنان داشته‌اند، اشاراتی بکنیم. این بحث را نیز ـتا به اینجاـ تا اوایل قرن نوزدهم پیش برده‌ایم و ادامه‌اش را در شماره‌های آتی خواهیم آورد.

و اما در رابطه با بررسی "ابعاد فردی رابطهٔ زن و مرد"، بحث تحلیلی بسیار معروفی را از کتاب "مردانی که از زنان متنفرند و زنانی که به آنها عشق می‌ورزند" برایتان انتخاب و ترجمه کردیم که پنج قسمت آن در شماره‌های گذشته چاپ شد و قسمتهای بعدی، در شماره‌های آینده چاپ خواهند شد. در همین رابطه، مطالبی نیز پیرامون پورونوگرافی و موقعیت زنان در محیطهای کار مردانه داشتیم که در آنها مابه‌ازای اجتماعی این روابط، مورد بررسی قرار گرفتند.

پیرامون "معرفی فعالین زنان و نقل نظریاتشان"، مطالبی در معرفی "مارلین فرنچ" ـفمینیست زنده و صاحب‌نام جهانـ و "تسلیمه نسرین" داشتیم که در عین حال، معرفی نقطه‌نظرات‌شان نیز بود.

اما، در کنار این تم‌های اصلی، مقالات متعددی نیز در رابطه با مسایل روز جامعه، مثل "قتلهای ناموسی" (در سوئد و سایر کشورهای اروپایی)، روی کار آمدن "طالبان" در افغانستان و غیره منتشر کردیم که در ترکیب با گزارشاتی از نشستها و کنفرانسهای زنان، نقد فیلم، تئاتر، موزیک، شعر و داستان ـبصورت یک مجموعه متنوعـ در اختیار خوانندگان گذاشته شدند. بعلاوه، در همین پنج شمارهٔ گذشته، دو ویژه‌نامه نیز داشتیم که به تاریخچهٔ "روز اول ماه مه" و "۸ مارس" اختصاص داشتند.

اما، شاید بپرسید که دلیل نقل این تاریخچهٔ مختصر چیست؟ راستش، خواستم تا با بازگویی این تاریخچهٔ کوتاه، تلنگری به حافظهٔ تاریخی مدعیان پرگو و بی‌عمل جنبش زنان زده باشم که همه را به چوب نفی و انکار می‌رانند و فراتر از خودشان و ادعاهایشان هیچ حرکتی را نمی‌بینند و یا جدی نمی‌گیرند.

بهرحال، امیدوارم این مشت ـکه تنها نمونه‌ای از خروارها کار و فعالیت شبانه‌روزی و مسئولانهٔ جنبش فمینیستی استـ روزی در قضاوتهای غیرمنصافهٔ این مدعیان "عدالتخواهی" جایی پیدا کند!

اما از این که بگذریم، این شمارهٔ «فصلنامهٔ زن» تفاوت زیادی با شماره‌های

پیشین دارد. دلیلش هم این است که بدلیل انتشار گزارش نسبتاً مفصلی از «هشتمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران» ـکه اخیرا در فرانسه برگذار شدـ و نیز چاپ متن گفتاری که راجع به «بدرفتاری و خشونت علیه زنانـدر ابعاد فردی و اجتماعی»، در دو شهر آلمان داشتم، عملا سیر عادی نشریه بهم خورد که امیدوارم توضیحاتم، برایتان قانع کننده باشد:

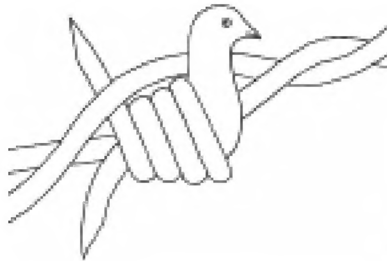
راستش، فکر می‌کنم مسایلی که در کنفرانس مذکور ـدر حضور حدود سیصد تن از فعالین جنبش زنان داخل و خارج کشورـ گذشت، بقدری حایز اهمیت بود که نمی‌شود بسادگی از کنارشان گذشت. ضمناً فکر می‌کنم که نقل مستقیم و تقریباً کامل سخنرانیها و حرفهایی که بین سخنرانان و حاضرین ردوبدل شدند، به خوانندگان «فصلنامهٔ زن» کمک می‌کنند تا تصویر بسیار واقع‌گرایانه‌تری از جنبش زنان ـخارج از کشورـ داشته باشند. بگمانم، حتی در خلال این صحبتها می‌شود، زنان دردمند و فعالین بی‌ادعا و صادق جنبش زنان را از فرصت‌طلبان، دروغگویان و "نان به نرخ روز خوران" شناخت. انتقال این شناخت و آگاهی ـبه خوانندگان «فصلنامهٔ زن»ـ آنقدر برایم مهم بوده و هست که بهم خوردن سیر طبیعی نشریه را پذیرفتم. امیدوارم، شما هم پس از خواندن این گزارشات، با من همنظر شوید.

در رابطه با چاپ سخنرانی خودم هم باید بگویم که این گفتار ـبه لحاظ مضمونیـ تقریباً همان مطلبی است که قول داده بودم تا آن را در چهارمین شمارهٔ «فصلنامهٔ زن» چاپ کنم و یا بصورت یک جزوه مستقل منتشر نمایم. بهرحال، چاپ تقریبا مفصل گزارش کنفرانس (در این شماره) و بهم خوردن روال عادی نشریه، این فرصت را داد تا از این موقعیت برای اثبات این ضرب‌المثل استفاده کنم که "دیر می‌شود، اما دروغ نمی شود"!

از شمارهٔ آتی، «فصلنامهٔ زن» به روال عادی خودش منتشر خواهد شد و امید است عزیزانی که مطالب دنباله‌دار نشریه را تعقیب می‌کنند، این وقفهٔ کوتاه را بر ما ببخشایند!

سردبیر فصلنامهٔ زن ـ توران عازم

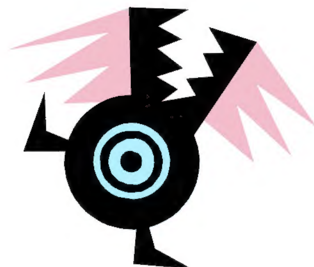
تصحیح یک اشتباه: در پنجمین شمارهٔ «فصلنامهٔ زن»، در صفحهٔ ۷۱، اسم کتاب تسلیمه نسرین، «بازی برگشت» بود که بغلط "بازی عشق" نوشته شد.



دشمنتو بشناس:

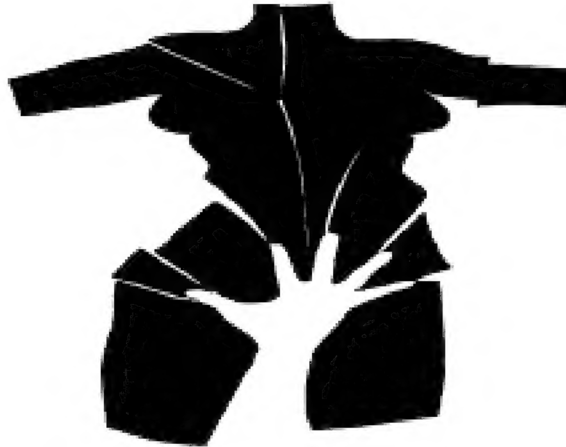
براش فرق نمی‌کنه چه رنگی هستی
به شرطی که واسه‌ش کار کنی فقط
براش فرق نمی‌کنه چه قدر دربیاری
به شرطی که برا اون بیش‌تر درآری؛
براش فرق نمی‌کنه تو اتاق بالائی، کی زندگی کنه
به شرطی که خودش صاحبخونه باشه؛
میذاره هرچی دل تنگت می‌خواد بر ضدش بگی،
به شرطی که فقط ضدش عمل نکنی.

دم از ستایش بشریت می‌زنه
اما معتقده که ماشین از آدم گرون‌تر تموم میشه.
باهاش چونه‌بزن – می‌خنده و سرت کلاه می‌ذاره.
جلوش واستا،
خیالش هم نیس.
اما تموم دنیارو به آتیش می‌کشه
تا یه شاهی‌شو از دس نده.



این شعر، به سال ۱۹٦۸ توسط Blach Devaf به صورت پوستری سیاسی در انگلستان چاپ شده بود.
به نقل از کتاب جمعه، شماره ۲۵، بهمن ماه ۱۳۵۸

بدرفتاری با زنان در جامعه و در روابط مشترک



مطلب زیر، متن کامل سخنرانی «توران عازم» است که در ۲۵ ژولای در شهر «هامبورگ ـ آلمان» و در ۱ آگوست در شهر «هانوفر ـ آلمان» ایراد شد. در رابطه با این بحث ـطبیعتاًـ سئوالاتی زیادی هم مطرح است که امیدواریم در فرصتهای آینده، در مصاحبه‌ای که با توران خواهیم داشت، بدانها پاسخ گوید. مسلماً طرح نظرات و سئوالات شما نیز می‌تواند به هرچه غنی‌تر شدن این بحث یاری رساند.

«**فصلنامهٔ زن**»

مقدمه

صحبتم راجع به بدرفتاری با زنان در سطح جامعه و در سطح روابط فردی است که در دو قسمت ارائه خواهد شد. بخش اول بحثم را با تعریفی از بدرفتاری شروع می‌کنم و بعد، به ابعاد و اشکال بدرفتاری با زنان ـدر سطح جامعهـ و نیز دلایل و پایه‌های اجتماعی آن می‌پردازم. در بخش دوم بحثم، سعی خواهم کرد تا به ابعاد و اشکال بدرفتاری با زنان در سطح روابط مشترک بپردازم و با معرفی الگوهای رفتاری غالب مردانه و زنانه، نقش زن و مرد را در تداوم و تحکیم چنین رفتارهایی نشان بدهم و بالاخره، تاثیرات این الگوهای رفتاری را بر سرنوشت زنان ـبطور اخصـ و جامعهٔ بشری ـبطور اعمـ نشان بدهم.

تعریف بدرفتاری

به زبان خیلی ساده، «بدرفتاری» یعنی: "خشونت روانی یا فیزیکی (جسمی) یک فرد علیه فرد دیگر". بعبارت دقیقتر، بدرفتاری عملی است که در آن یک فرد می‌کوشد تا به کمک ارعاب، تحقیر، آزار لفظی و جسمی، کتک و تهاجم فیزیکی، دیگری را به قبول خواستهایش مجبور کند و یا به زبان روانشناسانه "تحت کنترل" بگیرد. به این معنی، منظور از بدرفتاری، تنها کتک و حملهٔ فیزیکی نیست، بلکه، هر عملی است که به قصد کنترل شخص دیگر انجام می‌شود. به بیان ساده‌تر، ابزار بدرفتاری جسمی "مشت" است؛ حال آنکه، ابزار بدرفتاری روانی، "کلمات" هستند.

اما شاید خیلی‌ها بر این باور باشند که گویا بدرفتاری جسمی خیلی وحشتناکتر از بدرفتاری روانی است، اما تحقیقات روانشناسی نشان می‌دهند که واقعیت خلاف این است. در بررسیهای بعمل آمده نشان داده شده که در نزد خیلی از انسانها، داغ زخم زبان و تحقیر و توهین، خیلی کاری‌تر از داغ شدن با کفگیر است. به همین خاطر، بعضی از صاحبنظران، تاثیر بدرفتاری روانی را به تاثیری که چکه‌های آب بر سنگ می‌گذارند، تشبیه می‌کنند. اولین قطره‌ها ــ اگرچه ــ هیچگونه صدمه‌ای نمی‌زنند؛ ولی با گذشت زمان، چنان ترکهای عریض و عمیقی در سنگ ایجاد می‌کنند که باورنکردنی و غیرقابل ترمیم هستند. با این تعریف، می‌بینیم که حمله به اعتماد بنفس یک فرد ــ آنهم با تمسخر، تحقیر و توهین دائم و سیستماتیک ــ می‌تواند بسیار مخرب‌تر از ضربه یا زخم یک چاقو باشد؛ چرا که بدرفتاری روانی همهٔ شخصیت یک انسان و چاقو فقط جسم او را مورد حمله قرار می‌دهد. اما این را هم باید بخاطر داشت که بدرفتاری جسمی معمولا با بدرفتاری روانی همراه است و از این نظر می‌تواند تاثیرات مخرب و مضاعفش را سریعتر نشان دهد.

اشکال و ابعاد بدرفتاری با زنان

با تعریفی که از بدرفتاری کردیم، می‌بینیم که زنان یکی از گروههایی هستند که بطور دائم و سیستماتیک مورد بدرفتاری قرار می‌گیرند. مثلا:

ــ در امریکا، در هر شش دقیقه، به یک زن تجاوز می‌شود و در هر ۱۲ ثانیه،

یک زن کتک می‌خورد و هر روز، چهار زن در زیر ضربات کتک جان می‌سپارند.

ـ بنا به بررسیهایی که در امریکا بعمل آمده، یک میلیون و هشتصدهزار نفر از مردان امریکایی، همسرانشان را بطرز وحشتناکی کتک می‌زنند. باز بنا به همین گزارش، ۲۸٪ از زوجهای امریکایی اعتراف کرده‌اند که دائما کتک‌کاری می‌کنند.

ـ در امریکا، هر سال حدود دو و نیم میلیون زن مورد حمله، تجاوز و سرقت قرار می‌گیرند که یک چهارم متجاوزین و سارقین از افراد فامیل یا دوستان همین زنان هستند.

ـ در سوئد، در هر ده روز، یک زن در زیر ضربات مشت و لگد جان می‌سپارد و هر سال ۱۵،۰۰۰ زن کتک می‌خورند.

ـ در بانکوک و تایلند، زنان مرتباً از همسران خود کتک می‌خورند.

ـ در اکوادور، ۸۰٪ زنان مورد ضرب و شتم همسرانشان قرار می‌گیرند.

ـ در نیکاراگوآ، ۴۴٪ مردان اعتراف کرده‌اند که همسرانشان را کتک می‌زنند.

ـ در پاپوا (گینهٔ جدید)، کتک زدن زن رسماً و قانوناً پذیرفته شده است.

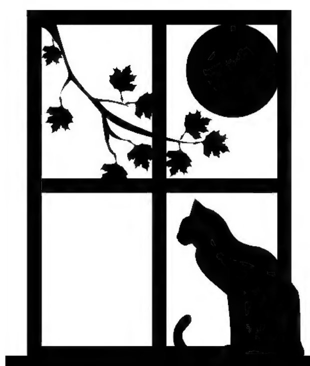
ـ در بیست سال گذشته، در برزیل، کتک و قتل زنان بقدری رایج بوده که این عمل تحت نام «دفاع از ناموس و شرف» قانونیت یافته است.

ـ هر سال آلت جنسی ۱۰۰ میلیون زن در سراسر جهان ختنه، بریده و دوخته می‌شوند. (۱)

ـ نهادهای وابسته به سازمان ملل، در سال ۱۹۹۴، ۶۲۰۰ مورد «مرگ بخاطر جهیزیه» Dowry deaths از کشور هند گزارش کردند. بنا به همین گزارشات، بطور متوسط ۱۷ زن روزانه بخاطر ناتوانی از پرداخت جهیزیهٔ کافی به خانوادهٔ داماد به قتل می‌رسند. (۲) (کسانی که علاقمند هستند تا در بارهٔ این سنت بیشتر بدانند می‌توانند به مطلب: "گزارشی از هندوستان مندرج در فصلنامهٔ شمارهٔ ۱ مراجعه کنند)

و بالاخره، در آستانهٔ سال دوهزار، کشورها و دولتها و گروههایی یافت می‌شوند که علناً از خشونت علیه زنان دفاع و حمایت می‌کنند و بدان قانونیت می‌بخشند؛ که جمهوری اسلامی و افغانستان از آن جمله‌اند.

تازه اگر بخواهیم به این آمار و ارقام خشونتهای خانگی ـیعنی آنچه که



تحت نام "حقوق زناشویی" و در درون خانواده علیه زنان صورت می‌گیرد_ را بیافزاییم، نتیجه خیلی وحشتناک خواهد شد. چون همانطور که می‌دانید رسانه‌های گروهی سعی می‌کنند تا تحت نام «مسایل خصوصی» بر حملات بدنی، آزارهای روانی و حتی تجاوزات جنسی مردان علیه زنان در چهاردیواری خانه‌ها سرپوش بگذارند و یا در عالیترین شکل، آن را به آدمهای مریض و دیوانه و احیاناً منحرف نسبت بدهند و قال قضیه را بکنند. اما واقعیت این است که تجاوز و خشونت، خصوصی و عمومی ندارد. بعلاوه، بررسیها و تحقیقات بعمل آمده نشان می‌دهند که مردهایی که مرتکب چنین اعمالی می‌شوند، نه تنها مریض و دیوانه نیستند، بلکه دقیقاً در چارچوب نرمهای تعریف شده و غالب اجتماعی قرار دارند. بعبارت بهتر، ابعاد بدرفتاری و خشونت علیه زنان چنان وسیع است که به جزئی از سیستم اجتماعی حاضرمان بدل شده و روزبروز از حمایتهای علنی‌تر نهادهایی مثل دادگاه و پلیس برخوردار می‌شود.

دامنهٔ بدرفتاری با زن بقدری وسیع و وحشتناک است که بقول «شارلوت بونچ»: "اگر قوم یا ملتی، به قوم یا ملت دیگری حمله می‌نمود و آنها را می‌کشت و ناقص‌العضو می‌کرد، آنهم با همان سرعتی که مردان در حق زنان می‌کنند، می‌شد انتظار داشت که یک وضعیت اضطراری اعلام شود یا حتی یک جنگ جهانی بوقوع بپیوندد." (۳)

اما جالب اینجاست که علیرغم همهٔ تنوعی که در اشکال، ابعاد و درجات بدرفتاری با زن _در جوامع مختلف_ وجود دارد، ولی ماهیت و شیوهٔ عملکرد آن یکی است. مثلا، اگر در بخش بزرگی از افریقا و آسیا کلیتوریس زن را می‌برند تا او را از حق برخورداری از لذت جنسی محروم کنند، در اروپا و امریکا با توسل به صنعت پرونو می‌کوشند تا کلیتوریس را از رابطهٔ جنسی حذف کنند و لذت جنسی زن را با ورود و خروج دردناک آلت جنسی مرد (و یا هر چیز گرد و دراز) تداعی کنند. همین عمل، در جوامع دیگری مثل ایران و کشورهای

اسلامی، با توسل به مذهب، سنت و فرهنگ انجام می‌گیرد. بعبارت بهتر، تحت عناوینی مثل "عفت"، نجابت" و "باکره‌گی" کاری می‌کنند تا خود زن با صد پاسبان و پاسدار درونی از محرومیتش از لذت جنسی دفاع کند. بواقع، اگرچه بنظر می‌رسد که در خیلی از نقاط جهان آلت جنسی زنان را نمی‌برند و نمی‌دوزند ــو باصطلاح ختنه‌شان نمی‌کنندــ ولی، به اشکال دیگری، زن را از حق برخورداری از لذت جنسی محروم می‌کنند. بواقع، نفس عمل تغییری نکرده است. اگر در افریقا، زنان به کمک تیغ و چاقو ختنهٔ فیزیکی می‌شوند، در جای دیگر، زنان به کمک پرونو، مذهب، سنت و فرهنگ، «ختنهٔ فرهنگی» می‌شوند.

دلایل بدرفتاری با زنان

مسلماً اولین سئوالی که پس از مشاهدهٔ ابعاد دهشتناک بدرفتاری و خشونت علیه زنان مطرح می‌شود، این است که علت و ریشهٔ چنین برخوردهایی در کجاست؟

طبیعتاً پرداختن به دلایل بدرفتاری با زنان، بدون آگاهی از تاریخچهٔ آن امکانپذیر نیست. بعبارت بهتر، اگر ندانیم که بدرفتاری با زن از کی و از کجا شروع شد و چگونه تداوم یافت و تقویت شد، نمی‌توانیم درک روشنی از دلایل و عواملی که در بروز و پیشبرد و تحکیم آن نقش داشته و دارند، داشته باشیم.

اما از آنجا که موضوع بحث حاضر، بررسی ابعاد تاریخی خشونت علیه زنان نیست، لذا بحث مفصلی راجع به این موضوع نمی‌کنم و تنها به کسانی که علاقمند هستند تا راجع به این تاریخچه بیشتر بدانند، توصیه می‌کنم تا ــاز جملهــ به مجموعه سخنرانیهای «الکساندرا کلنتای» که در «فصلنامهٔ زن» چاپ می‌شود و یا کتاب «جنگ علیه زنان» The War against Women و همچنین کتاب «در پس قدرت» Beyond Power نوشتهٔ «مارلین فرنچ» مراجعه کنند.

اما در توضیح مختصر این تاریخچه باید بگویم که سابقهٔ بدرفتاری و خشونت علیه زنان، به زمانی برمی‌گردد که مرد قدرت اقتصادی را قبضه کرد و پایه‌های «نظام پدرسالار» را بنا گذاشت. اما چطور؟

در نخستین جوامع بشری (معروف به جوامع اشتراکی اولیه) که «شکار» شکل غالب اقتصادی بود و زن و مرد مشترکاً و بطور برابر در تهیهٔ غذا شرکت

داشتند، نه تنها از کهتری و وابستگی زن به مرد خبری نبود، بلکه اساساً هیچ اثری از ستم جنسی دیده نمی‌شد. در این ایام، حتی تفکیک زن و مرد از هم، ابداً آسان نبود؛ چونکه تفاوت چندانی بین هیکل و قدرت بدنی زن و مرد وجود نداشت.

همینجا بد نیست تا خاطر نشان کنم که ظاهر باصطلاح زنانه ـمثل پستانهای برآمده، باسن بزرگ و عضلات ضعیفـ چیزهایی هستند که تاریخاً و در جریان ایفای نقش "مادینگی" و "بچه‌زایی" زن شکل گرفتند.

در دوران کمون اولیه، حتی نقشی که زن در تولیدمثل ایفا می‌کرد، برتری یا کهتری خاصی را برایش ایجاب نمی‌کرد؛ زیرا در این دوران، نقشی که زن و مرد در تولیدمثل داشتند؛ ناشناخته بود. ضمناً، زایمان چنان وقفهٔ کوتاهی در شکار و فعالیت زن ایجاد می‌کرد که اساساً محسوس نبود. در واقع، بارداری و زایمان ـبا آنچه که امروز می‌شناسیمـ کاملا متفاوت بود. بعبارت دقیقتر، چیزی بنام درد زایمان وجود نداشت؛ همانطوریکه در نزد اقوام چهارپای انسان مثل میمون این درد ناشناخته است. بواقع، این درد محصول تکامل انسان چهارپا به دوپا است.

اما پس از پیدایش کشاورزی و دامداری ـکه تحت ضرورتهای اقلیمی و جغرافیایی شکل گرفتندـ دو تصویر کاملا متفاوت از ارزش و اعتبار اجتماعی زن پیدا شد: در بین جوامع کشاورز، زن مورد ستایش و پرستش قرار گرفت؛ حال آنکه، در بین جوامع دامدار زن به اسارت گرفته شد و ارزشی معادل با احشام پیدا کرد.

اگر به عوامل و دلایلی که در بازآفرینی این نقش‌های اجتماعی دخیل بوده‌اند، نگاه کنیم، خواهیم دید که ارج و منزلت و نیز بی‌حقوقی و بی‌حرمتی نیز متاثر از نقشی بوده که وی در اقتصاد ایل یا قبیله ایفا می‌کرده است. مثلا، در قبایل کشاورز که زن کار کشاورزی (یعنی کار اصلی) را انجام می‌داد و اقتصاد قبیله را می‌چرخاند و همچنین نیروی کار جدید (بچه) را می‌زایید، از ارج و قرب زیادی برخوردار بود؛ حال آنکه، در قبایل دامدار، که مرد کار اصلی ـیعنی شکار و یا گرفتن حیوانات وحشی را انجام می‌داد و زن کار مراقبت از فرزندان و احشام را بعهده داشت، زن از موقعیت اجتماعی بمراتب نازلی برخوردار بود.

اما آیا می‌توان تنها از طریق توضیح نقش زن در اقتصاد جامعه، موقعیت فرودست او را توضیح داد؟ اگر نقش فرودست زن در رابطهٔ نزدیک با نقش زن در تولید اقتصادی جامعه است، پس چرا زنان و مردان برده که تولیدکنندگان اصلی دوران برده‌داری بودند، نه تنها از موقعیت اجتماعی برخوردار نبودند، بلکه بیش از دوره‌های پیشین، مورد بی‌حرمتی و ستم قرار داشتند؟

در پاسخ به این سئوال باید گفت که پس از پیدایش و استقرار برده‌داری، تحول تاریخی دیگری بوقوع پیوست که تاثیر عمیقی بر سرنوشت زن بطور خاص و جامعهٔ بشری بطور عام گذاشت؛ آنهم پیدایش مالکیت خصوصی و ظهور طبقات اجتماعی بود. با پیدایش اولین طبقات که عبارت بودند از «برده‌دار» و «برده»، موقعیت زن (و حتی مرد) دیگر با کاری که انجام می‌داد، مورد ارزیابی قرار نگرفت، بلکه، متاثر از میزان ثروت و مایملکی بود که او در اختیار داشت. در این دوره، عدهٔ کثیری از مردان به موقعیت فرودست زنان تنزل یافتند و عده‌ای از زنان، از طریق ازدواج یا پیوندهای خانوادگی به طبقهٔ فرادست مردان ارتقا پیدا کردند.

بنابراین در این دوره، شاهد خشونت و بدرفتاری بخشی از مردان علیه بخشی از زنان و مردان ـ تواماً ـ هستیم.

به این ترتیب می‌بینیم که پس از پاگیری مالکیت خصوصی و پیدایش طبقات اجتماعی دیگر نمی‌شود موقعیت اجتماعی زن را تنها از طریق نقش او در تولید توضیح داد. زیرا اگر چنین می‌بود نه تنها در دورهٔ برده‌داری، بلکه همین امروز نیز زنان باید از ارج و قرب بسیار زیادی برخوردار می‌بودند؛ چرا که بنا به گزارش سازمان ملل (سال ۱۹۷۹) **۷۵٪** کل کار جهان توسط زنان انجام می‌شود؛ حال آنکه آنان نه تنها از هیچ ارج و قربی برخوردار نیستند بلکه روز به روز به موقعیت فرودست‌تری رانده می‌شوند (در



مقایسه با مردان). دلیلش هم این است که ـبنا به همین گزارشـ آنها تنها ۱۰٪ کل درآمد جهان و ۱٪ از داراییهای جهان را در اختیار دارند. تازه این ۱٪ هم بعضاً فرمالیته است. یعنی، در واقع این داراییها متعلق به همسران این زنان است که بخاطر گریز از پرداخت مالیات و غیره، اسماً به تملک آنان درآمده است. (۴)

به این ترتیب می‌بینیم که با پیدایش مالکیت خصوصی و تجارت، دیگر نتیجهٔ کار انسانها معیار ارزشیابی قرار نگرفت، بلکه این دارایی و پول آنها بود که ملاک ارزش‌گذاری قرار گرفت و موقعیت اجتماعی آنها را تعیین کرد. بعبارت دقیقتر، زنان و مردان برده از همهٔ حقوق محروم بودند چرا که فاقد پول و دارایی بودند و برده‌دار (که نقشی در تولید نداشت) از احترام و ارج زیادی برخوردار بود، چرا که صاحب پول و املاک بود و می‌توانست بردگان را برای تامین نیازهای عمومی جامعه بکار بگمارد.

همین استدلال برای شرایط امروز ما هم صدق می‌کند. در جامعهٔ حاضر نیز کسی از موقعیت برتر برخوردار است که صاحب قدرت اقتصادی باشد. امروز عدهٔ معدودی از مردان سفیدپوست که بخش اعظم قدرت اقتصادی جهان را در اختیار دارند، نه تنها در حق زنان بلکه در حق همهٔ زحمتکشان تحقیر و خشونت روامی‌دارند؛ آنهم به این دلیل ساده که بکمک مذهب، دولت، رسانه‌ها و ایدئولوژی بورژوایی خود به ما قبولانده‌اند که موقعیت برتر اجتماعی از آن کسی است که مالک پول و ابزارتولید باشد.

اما ممکن است همینجا این سئوال نیز پیش بیاید که اگر مسئله صرفاً سرمایه و تملک است، پس چرا امروز نیز مانند دوران برده‌داری ـکه بردهٔ زن و مرد در محرومیت از حقوق اجتماعی، کاملا برابر بودندـ کارگر زن و مرد به یک اندازه بی‌حقوق نیستند؟ پس چرا زنان تقریباً در کلیهٔ جوامع و طبقات اجتماعی در مرتبهٔ اجتماعی پایینتری قرار دارند و در معرض بیشترین فشار، تبعیض و خشونت هستند؟

پاسخ به این سئوال بسیار ساده است. زنان در مقایسه با سایر زحمتکشان و رنگین‌پوستان و اقشار تحت ستم، برای بورژوازی سودآفرین‌تر هستند و از همین رو باید به اشکال مختلف در مرتبهٔ فرودست نگه داشته شوند. بگذارید یک مثال بزنم:

امروز، سرمایه‌داری ـدر سراسر جهانـ در بحرانی عمیق دست و پا می‌زند و برای حفظ سودهای کلانش محتاج کاهش دائم هزینه‌های تولید است. یکی از این راهها، پایین آوردن سطح دستمزدها و اخراجهای دائم کارگران و جایگزین کردن نیروی کار زنده با روبوت است. در اینجا مسلم است که منافع سرمایه ایجاب می‌کند تا ابتدا زنان را از تولید و بازار کار اخراج کند؛ آنهم به این دلیل ساده که بیکار شدن زن منفعت بیشتری دربردارد؛ زیرا زنانی که از داشتن شغل محروم می‌شوند، بواقع، بیکار نمی‌شوند؛ بلکه، به کارگران بی‌جیره و مواجبی بدل می‌گردند که سود کارشان را بطور نامرئی به جیب سرمایه‌داران می‌ریزند. اما چطور؟

زن پس از اخراج از محل کار، اجباراً (حتی به خاطر فشار مالی هم که شده) مجبور می‌شود به کارهای خانگی مثل پخت و پز، شستشو و ... تن بدهد. بعبارت بهتر، او همسر و فرزندانش را بار دیگر برای کار آماده می‌کند و به تیمار و تربیت دائم نیروی کار مشغول می‌شود.

او هر روز غذا می‌پزد، مرتباً لباس می‌دوزد، می‌بافد و می‌شوید و ثمرهٔ کار خسته‌کننده، بی‌اجر و ملال‌آورش را در قالب نیروی کار همسر و فرزندان زحمتکشش، تحویل سرمایه‌دار می‌دهد.

به زبان دیگر، سرمایه‌دار که می‌بایست هزینهٔ زنده ماندن کارگر و کارمندش را برای بچرخش درآوردن چرخهٔ تولید می‌پرداخت و مخارج غذا، مسکن و پوشاک او را تامین می‌کرد، تنها به پرداخت قیمت مواد اولیه و خام اکتفا می‌کند؛ چرا که فرض او این است که زن، خواهر یا مادر کارگر و کارمند، این مواد را در جریان کار خانگی برای مصرف آنها آماده می‌کند. بعبارت بهتر، کارفرما قیمت غذا در رستوران، قیمت پوشاک در فروشگاه و قیمت مسکن در مسافرخانه و هزینهٔ استخدام پرستار کودک و غیره را نمی‌پردازد؛ بلکه فقط قیمت نخود و لوبیا، گوشت، کرباس، پشم و قیمت اجارهٔ یک اتاق خالی را می‌پردازد. تبدیل نخود و لوبیا و گوشت به سوپ یا آبگوشت، فراهم کردن لباس از پارچه و پشم و بالاخره، امکانپذیر نمودن فضای این چهاردیواری برای تربیت و پرورش کودکان، چیزهایی هستند که با کار زن متحقق می‌شوند. کاری که بدون جیره و مواجب برای اربابان ناشناخته انجام می‌گردند.

همین روند را امروز در همین اروپا هم می‌توانیم ببینیم. امروز، منافع سرمایه حکم می‌کند تا آشپزخانه‌ها را از مدارس و کارخانه‌ها جمع کند، مهد کودکها و کودکستانها را تعطیل کند و این وظایف را به زنان (در خانه‌ها) محول نماید.

اما طبیعی است که تفویض و قبولاندن این وظایف به زنان ساده نیست و با مقاومت آنان روبرو می‌شود؛ همانطوریکه در ایران و در اروپا شاهدش هستیم. بنابراین لازم است که طی یک سیستم برنامه‌ریزی شده، زنان را برای قبول داوطلبانهٔ چنین نقش‌هایی تربیت و آماده کنند.

سیاستهای زن‌ستیزانه

علی‌رغم همهٔ تنوعی که در بافت جغرافیایی و ساختار حکومتی و سیاسی جوامع سرمایه‌داری وجود دارد، سیاستهای زن ستیزانه از پنج طریق اصلی به اجرا گذاشته می‌شوند؛ که بعضاً در شکل و درجه ـ در اینجا و آنجای کرهٔ خاکی ـ فرقهایی با هم دارند. این پنج طریق عبارتند از:

۱ـ مذهب ۲ـ قانون ۳ـ فرهنگ و سنن ۴ـ رسانه‌های گروهی ۵ـ خانواده

در اینجا ـ به اختصار ـ به این شیوه‌ها و نحوهٔ عملکردشان نگاهی می‌اندازیم. با این توضیح که بخش خانواده را در بخش دوم بحثم که به بدرفتاری در سطح روابط فردی اختصاص دارد، مورد بررسی قرار خواهم داد.

مذهب و خشونت علیه زنان

مذهب نه تنها مبلغ و مروج سرکوب و خشونت علیه زنان است، بلکه به آن مشروعیت می‌بخشد. اما چطور؟

۱ـ مذهب با حاکم کردن خواست خدا بر سرنوشت انسانها و توضیح این سرنوشت با ارادهٔ خدا و همچنین تعیین مجازات برای کسانی که از قبول این سرنوشت سرباز می‌زنند، عملا به نابرابریها، تبعیضات و کلیهٔ جنایاتی که علیه اقشار محروم ـ بطور اعم ـ و زنان ـ بطور اخص ـ روا می‌شود، مشروعیت می‌بخشد.

۲ـ کلیهٔ مذاهب نه تنها از برابری بی‌قید و شرط انسانها ـ بطور اعم ـ و

برابری زنان و مردان ـبطور اخصـ حرف نمی‌زنند، بلکه در کلیهٔ مراتب اجتماعی بر برتری مردان بر زنان تاکید می‌ورزند. این برتری را می‌شود از همان افسانهٔ معروف آفرینش ـکه تقریباً در ادبیات اکثر مذاهب آمده، دید:

حوا (زن) از دنده سیزدهم آدم (مرد) آفریده می‌شود ولی آدم از جنس و صورت خدا! یعنی، خلقت زن از جسم و تن (مرد) منشاء می‌گیرد، حال آنکه منشاء خلقت مرد، روح (خدا) است! به همین خاطر هم است که باید مورد تکریم قرار گیرد! بعلاوه، از این داستان چنین نتیجه گرفته می‌شود که زن هرگز کامل نمیشود زیرا فاقد روح و فکر است و فقط زمانی کامل می‌شود که مرد بمثابهٔ سر و عقل بر این جسم فرمان براند!

تصویر دیگری که در قصهٔ "آفرینش" از زن ارائه می‌شود، چهرهٔ یک موجود "وسوسه‌گر"، "فتنه‌انگیز" و "فریبکار" است که "آفت" ایمان و رستگاری مرد و نتیجتاً جامعه است. واقعیت این است که در بینش مذهبی، زن تبلور شیطان در هیات انسان است. به همین دلیل هم هست که خدا و کلیهٔ پیغمبرانش مرد هستند و مسیح، در طول حیاتش با هیچ زنی همبستر نمی‌شود؛ چرا که زن می‌تواند همانند حوا، انسان (آدم) را به گناه وسوسه کند. باز به همین خاطر هست که در قرآن به دوری از زنان، جهت حفظ ایمان مردان، سفارش شده است:

"ای کسانی که ایمان آورده‌اید... هر گاه از زنان رسول متاعی می‌طلبید، از پس پرده طلبید که حجاب برای آنکه دلهای شما و آنها پاک و پاکیزه بماند بهتر است..." (۵)

یا محمد می‌گفت: "برای زوال ایمان مرد اگرچه عاقل و دوراندیش هم باشد عاملی قویتر و زبردستتر از زنان ندیدم." (٦)

یا علی در وصیت به پسرش (حسن) می‌گوید: "زینهار، در هیچ کاری با زنان مشورت مکن، چه رای آنان نادرست و عزم و ارادهٔ ایشان ضعیف و سست است... چه بهتر اگر بتوانی کاری بکنی که آنان جز تو کسی را نشناسند..." (۷)

۳ـ تقریباً کلیهٔ مذاهب تاکید ویژه‌ای بر نقش مادری و وظیفهٔ او در مراقبت از فرزندان دارند و با نقل جملاتی مثل "بهشت زیر پای مادران است" زنان را به وظایف باصطلاح زنانه تشویق می‌کنند و یا به کمک احادیثی که نمونه‌اش را برایتان نقل می‌کنم، زن را به ایفای نقش همسری و مادری تهدید و مجبور

می‌کنند:

"آن زنی که به زبان آویزان بود، زنی است که شوهرش از دست و زبان او درامان نبود. آن زنی که به پاهایش آویخته بود، زنی است که بدون اجازه شوهر از خانه بیرون می رود، آن زنی که گوشت بدن خود را می‌خورد زنی است که خود را زینت می کند و از دید نامحرم خود را حفظ نمی‌نماید." (۸)

یا «مارتین لوتر» پیشوای مذهبی پروتستانیسم می‌گفت: "اگر زنی از گهواره‌های متوالی بچه خسته شده باشد و تنها با یک بچه از دنیا برود، برایش هیچ کاری نمی‌توان کرد، جز آنکه گذاشت تا بمیرد. او خلق شده تا بزاید." (۹)

بعبارت بهتر، در بینش مذهبی، زن، انسان محسوب نمی‌شود، بلکه یک همسر و یا یک مادر است که وظیفه‌اش بچه‌زایی، بچه‌داری، همسرداری و خانه‌داری است. البته، معنای این کلمات با آنچه که شما در ذهن دارید، متفاوت هستند؛ زیرا، منظور از همسر در مذهب، همان کلفت خانگی، کنیز و نیز کالای رفع نیاز جنسی مردان است. ضمناً، منظور از مادر نیز، مادر فرزندان مرد است؛ یعنی کسی که برای مرد می‌زاید، بچه‌های مرد را شیر می‌دهد و بزرگ می‌کند و بازای این خدمات می‌تواند مزد (نفقه) مطالبه کند؛ چرا که او این خدمات را نه برای فرزندان خویش بلکه برای مرد انجام می‌دهد!

از همینجا هم است که فی‌المثل، زن هیچ حقی نسبت به فرزندانش ندارد، مگر آنکه مردی در خاندان پدری وجود نداشته باشد. (این مسئله را در مبحث قانون باز خواهم کرد.)



۴ـ تقریباً کلیهٔ مذاهب در انکار نیازهای جنسی زنان متفق‌القولند و تقریباً در همهٔ مذاهب، جسم و آلت جنسی زن تابو است و جزو مایملک مردی است که سند ازدواج ـیا به زبان بهتر، سند مالکیتش‌ـ را در دست دارد. در تقریباً همهٔ مذاهب، سفارشات ویژه و دستورالعملهای فوق‌العاده سختی پیرامون حجاب و پوشش آلت جنسی زن می‌شود که بعضاً همین

دید و سختگیریها به کلیهٔ ابعاد زندگی زن تعمیم پیدا می‌کند؛ چرا که یکی از تصاویر پایه‌ای مذهب از زن، مفعول جنسی بودن اوست.

مثلا این دید در اسلام بقدری تهوع‌آور است که به زن سفارش می‌کند، حتی اگر بر پالان شتر هم شده به نیاز جنسی شوهرش پاسخ بدهد. عین حدیث را برایتان می‌خوانم:

"از امام محمد باقر منقول است که زنی آمد به خدمت رسول و گفت: یا رسول‌الله چیست حق زن بر شوهر؟ فرمود: لازم است که اطاعت شوهر کند و نافرمانی او نکند و از خانه او بی‌رخصت او تصدق نکند و روزه سنت بی رخصت او ندارد و هر وقت اراده نزدیکی او کند مضایقه نکند؛ اگرچه پشت پالان شتر باشد و از خانه او بی رخصت او بدر نرود و اگر بی رخصت او بدر برود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت او را لعنت کنند تا به خانه بر گردد." (۱۰)

در واقع، در این نگرش نه تنها حرفی از خواست و نیاز زن نیست، بلکه بحثی از توافق او هم در میان نیست. زن باید تن بدهد؛ اگرچه سوار بر پالان شتر باشد!

۵ـ تقریباً کلیهٔ مذاهب "حق کنترل زن بر جسم و جنسیتش" را برسمیت نمی‌شناسند و به اشکال مختلف این حق طبیعی زن را از او دریغ می‌کنند و برای زنی که بخواهد ـبه خواست و به انتخاب خودشـ به نیاز جنسی‌اش پاسخ بدهد، مجازاتهای سنگین مقرر می‌دارند. در قرآن، در رابطه با این زنان می‌خوانیم: "زنانی که عمل ناشایسته کنند، چهار شاهد مسلمان بر آنها بخواهید. چنانچه شهادت دادند، در اینصورت آنان را در خانه نگه دارید تا زمان عمرشان به پایان رسد یا خدا برای آنها راهی پدیدار گرداند (یعنی توبه یا حد مقرر شود)." (۱۱)

٦ـ مذهب، نه تنها تحقیر و نفرت از زنان را در مردان می‌پروراند، بلکه سعی می‌کند تا نفرت از جسم زن را در خود وی هم ایجاد کند. مثلا، قرآن با آزار نامیدن خونریزی طبیعی ماهانه و ناپاک خواندن زن در این دوره، عملا زن را به بیزاری و نفرت از خویش تشویق می‌کند:

"سئوال کنند ترا از عادت شدن زنان، بگو آن رنجی است برای زنان. در آن حال از مباشرت زنان دوری کنید تا آنکه پاک شوند..." (۱۲)

علی، می‌گوید: "ای مردم، بدانید که زنان ناقص‌ایمان، ناقص‌بخت و ناقص‌خرد هستند... دلیل نقصان ایمان آنان، بازنشستگی ایشان از نماز و روزه در روزهای حیض می‌باشد..." (۱۳)

قانون و زن‌ستیزی

قانون اساساً ریشه مذهبی دارد و همواره حافظ منافع مردان طبقهٔ حاکم بوده و به همین دلیل، مردسالاری و زن‌ستیزی بخش لاینفک قوانین مدنی درآمده است.

اولین دولت دموکراتی هم که در آتن باستان، به همهٔ شهروندانش حق رای اعطا کرد، زنان و بردگان را بعنوان «شهروند» برسمیت نشناخت! نتیجتاً تنها ٦٪ جمعیت آتن، شهروند بحساب آمدند!

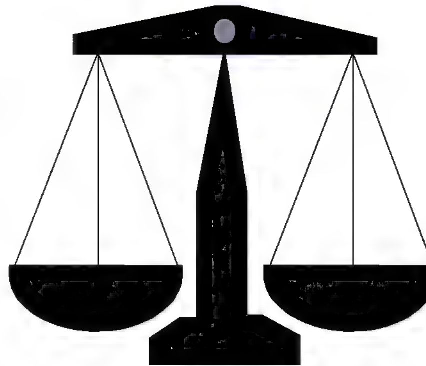
اما این واقعیت تلخ تا به امروز هم به قوت خود باقی مانده است. هنوز در مناطق جنوبی سویس که مقر سازمان های "مدافع حقوق بشر" در آنجا قرار دارد، زنان از حق رای محرومند. (۱۴) و هنوز در کلیهٔ کشورهای اسلامی و عربی، زن، شهروند برابر بحساب نمی‌آید و قانوناً مایملک مرد محسوب می‌شود و تنها در سایهٔ اوست که حق دارد نفس بکشد.

برای نشان دادن شیوه‌های بدرفتاری قانونی علیه زنان تنها به ذکر چند نمونه از مواردی که در جمهوری اسلامی مرسوم است، اکتفا می‌کنم:

ـ طبق قوانین حاکم بر جمهوری اسلامی، زن تنها در برابر زن قصاص می‌شود. اما اگر مردی زنی را بکشد، قصاص نصف می‌شود. یعنی مرد باید باندازه نصف یک مرد دیه و خونبها بپردازد حال آنکه اگر زنی، مردی را بکشد باید هم دیه کامل بپردازد و هم مشمول حکم قتل شود.

ـ اگر زن بمیرد و فرزند نداشته باشد مرد کلا دارائی او را تصاحب می‌کند؛ در حالیکه زن پس از فوت شوهر تنها یک چهارم دارائی او را به ارث می‌برد. تازه، این در حالیست که مرد فرزند نداشته باشد. جالب اینجاست که اگر مرد همسر یا همسران دیگری هم داشته باشد این میزان به نصف تقلیل می‌یابد؛ یعنی می‌شود یک هشتم و یک شانزدهم و غیره.

ـ از نظر قانون جمهوری اسلامی ایران، پدر و جدپدری به اولاد ولایت دارند.



یعنی دختر تا هفت سال و پسر تا دو سال می‌تواند تحت حضانت مادر قرار گیرد ولی بعد از آن سرپرستی او به پدر واگذار می‌شود. یعنی مادر جز زاییدن، شیر دادن و پرورش بچه‌ها (تا سن هفت سالگی برای دختران و تا دو سالگی برای پسران) حق دیگری بر فرزند خود ندارد. به این ترتیب مادر چه در حیات شوهر و چه پس از فوت او ـتا زمانی که پدر شوهر در قید حیات استـ نسبت به فرزند خود حق ولایت ندارد. بعبارت دقیقتر، مادر تنها در صورت نبودن جدپدری و مشروط به اینکه ازدواج نکرده باشد، می‌تواند قیم فرزند خود باشد. البته گاهاً مادر هم می‌تواند با وجود حضور جد پدری عهده‌دار قیمومت شود که دادگاه حکم نماید. حال آنکه ولایت جد پدری، ولایتی قهری است. یعنی خودخود تفویض می‌شود و نیاز به حکم دادگاه ندارد. اما جالب اینجاست که یکی از مواردی که مادر می‌تواند با رای دادگاه و در حضور جدپدری سرپرستی فرزندش را بگیرد، موقعی است که فرزند از نظر رشد عقلی محجور شناخته شود؛ یا باصطلاح خودمانی بچه "شیرین عقل" باشد!

اما جالبتر اینجاست که اگر زن فوت کند و یا اگر مرد بعد از فوت همسرش ازدواج کند، هیچ تغییری در حق ولایت مرد پیش نمی‌آید؛ چرا که تردیدی در حق پدری وجود ندارد!

فکر می‌کنم این نمونه، بخوبی نشان می‌دهد که معنای «بهشت زیر پای مادران است»، در قوانین مبلغان این شعار چیست!

دامنه تجاوز قانونی به زنان در جمهوری اسلامی ایران تا بدانجاست که دادستان انقلاب تهران در سال ۱۳۶۷، طی حکمی به کمیته‌های انقلاب اسلامی ابلاغ کرد:" حزب الله دستش باز است تا زنانی را که نمی‌خواهند بر حسب دستور شوهرانشان در خانه محبوس بمانند، به جرم متجاهرین به فسق، شناسایی و دستگیر کند". (۱۵)

زن ستیزی و فرهنگ و سنن

بحث در بارهٔ فرهنگ را اجباراً محدود به فرهنگ و سنن ایرانی می‌کنم. راستش، حتی لامذهب‌ترین و روشنفکرترین اقشار ایرانی هم وقتی پای خانواده، ازدواج، سکس و بالاخره برابری حقوق زن و مرد بمیان می‌آید، مشکل دارند که دیگر نمی‌شود اینها را بحساب مذهب و قانون گذاشت؛ چون اکثرشان لامذهب هستند و حتی علیه قوانین جاری مبارزه می‌کنند. مثلا کمتر ایرانی را می‌توانید پیدا کنید که حاضر باشد راحت و صریح راجع به رابطهٔ جنسی حرف بزند. حتی ـدر زبان فارسیـ هیچ امکان سالم آموزشی برای یادگیری روابط سالم جنسی وجود ندارد. دختران و پسران، شکلی از رابطهٔ جنسی را ـجسته و گریختهـ می‌آموزند که در واقع نوعی تجاوز جنسی است.

در روابط جنسی اکثر ما، غیر از ارگانهای جنسی، هیچ جای دیگر باهم تماس ندارند. سایر اجزای بدن که بلحاظ جنسی حساس هستند، تحریک نمی‌شوند و مورد توجه قرار نمی‌گیرند. رابطهٔ جنسی با دخول آغاز می‌شود و با انزال هم خاتمه می‌یابد.

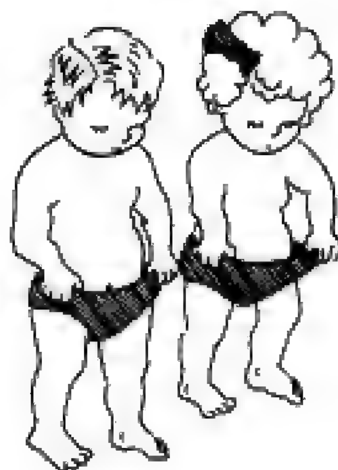
سنت و فرهنگ ایرانی، بطور وحشتناکی پسران و بخصوص دختران را به ریاضت‌کشی و قبول محرومیت جنسی دعوت می‌کند. دختران چنان تربیت می‌شوند که گویی صد پاسبان و پاسدار درونی برای حفظ نجابت، بکارت، عفت و بالاخره محرومیتهای جنسی خود دارند. واقعاً، نیرویی که قانون اسلامی و پاسدار و پاسبان رژیم برای حفظ پردهٔ بکارت دختران می‌گذارند، در مقایسه با نیرویی که سنت و تربیت در این راه صرف می‌کند، هیچ‌اند!

در همین سنت و فرهنگ، به دختر آموخته می‌شود که این پرده همهٔ دارایی و شخصیت اوست. عفت، نجابت، پاکی، شایستگی و بالاخره، شانس برخورداری از یک زندگی مشترک در گرو همین پرده است. به او آموخته می‌شود که هیچ مهم نیست که وی از چه درجه‌ای از هوش، ذکاوت، توانایی و مهارت و شخصیت انسانی برخوردار است، بلکه، مهم این است که باکره، نجیب و عفیف باشد. به او یاد داده می‌شود که آینده‌اش را مدیون زیبایی، سفیدی و لطافت تن و بالاخره باکره‌گی ببیند و از بکارتش بعنوان ملاک شرف، غیرت و سرافرازی پدر، برادران و خانواده نیز حراست کند.

یکی دیگر از آموزشهای وقیحی که در سنت و فرهنگ ایرانی به دختران آموخته می‌شود، اطاعت از مرد است. این مرد در ابتدا پدر، عمو، پدربزرگ، برادر و ... است که بعداً جایش را شوهر می‌گیرد. در همین فرهنگ و سنت، هنوز زن از حق انتخاب زوجش محروم است و خانواده طی رسومی مثل خواستگاری و غیره در انتخاب همسر زن دخالت می‌کند. هنوز همزیستی در این فرهنگ تابو است و رابطهٔ آزادانهٔ زن با مرد "فاحشگی" قلمداد می‌شود. هنوز رضایت و توافق خانواده‌ها بر خواست و تمایل دختر و پسر ارجحیت دارند و هنوز سنتهایی مثل بعله‌برون، مهریه، جهیزیه، شیربها و غیره قویاً مورد احترام هستند و بالاخره، هنوز خانواده مقدس است.

در همین سنت فرهنگی، اگر پسری چند دوست دختر داشته باشد و یا از خواهرش بخواهد تا دوستان دخترش را به وی معرفی کند، خانواده و جامعه تنها با پوزخندی که حاکی از شیطنت اوست با او برخورد می‌کنند؛ حال آنکه، اصلا نمی‌شود تصور کرد که دختری همین خواسته‌ها را از برادرش داشته باشد.

هنوز زن ایرانی از ابراز خواست جنسی خود محروم است و هنوز نقش مفعول جنسی را بازی می‌کند. راستش، آماری در دست نیست که نشان دهد چند درصد از زنان ایرانی از رابطهٔ جنسی‌شان لذت می‌برند؛ اما تا آنجا که بعنوان یک زن ایرانی شنیده، خوانده و تجربه کرده‌ام، اکثر زنان ایرانی تمایلی به داشتن رابطهٔ جنسی ندارند؛ چرا که در این رابطه بیشتر از آنکه لذت ببرند، شکنجه می‌شوند.



نگاهی که جامعه به زن مجرد، مطلقه یا بیوه دارد و نیز رفتاری که جامعه با زن متاهلی که عاشق مرد دیگری شده، می‌کند، یا رابطه‌ای که با کودکانی که از این رابطه بدنیا می‌آیند، دارد، موارد دیگری هستند که ابعاد و دامنهٔ زن‌ستیزانهٔ این فرهنگ را نشان

می‌دهند. راستش، نمونه‌های روشن و ملموس از بی‌حرمتی و بدرفتاری با زن ــآنهم در قالب فرهنگ و سنتــ بقدری زیاد است که هنوز زن ایرانی جرات نمی‌کند در جمع دوستان و همکاران مردش بگوید که مثلا نمی‌تواند همراهشان به استخر برود چون خونریزی دارد! از همین رو، بنظرم لازم است تا در رابطه با افشای چهرهٔ زن‌ستیز این فرهنگ و سنت جدیتر اقدام کنیم.

خشونت علیه زنان و رسانه‌های گروهی

اگر مذهب به بدرفتاری علیه زنان مشروعیت می‌بخشد و اگر قانون بر این مشروعیت مهر قانونی می‌زند و بدان قانونیت می‌دهد و اگر فرهنگ و سنت این قیود مذهبی و قانونی را حراست و حفاظت می‌کنند، رسانه‌های گروهی نقش تولید و بازتولید این نقش‌های جنسی را بعهده دارند.

اگر به مطبوعات، تئاتر، فیلم و برنامه‌های تلویزیونی و یا بازیهای کامپیوتری کودکانمان توجه کنید، می‌بینید که همه چیز در خدمت بازتولید نقشهای جنسی زنانه و مردانه به خدمت گرفته شده‌اند. دختران در جریان سیستم آموزشی مردسالارانه می‌آموزند که متمایز از پسران هستند. آنها این تمایز را باید از همان بدو تولدشان در بیمارستان و از طریق رنگ صورتی لباسی که تنشان می‌کنند، بیاموزند. بعدها، این ماجرا با کارتن‌های کودکان و شخصیتهایی که با نامهای «باربی» و «سندی» بخوردشان می‌دهند، دنبال می‌شوند و در خانه و مهدکودک ــدر جریان بازی با عروسک و تجهیزات آشپزخانهــ تقویت می‌شوند. به این ترتیب، آنها آماده می‌شوند تا نقش‌های آینده خود را از همان اوان کودکی تمرین کنند.

برای اینکه خسته‌تان نکنم، زیاد روی این بخش از بحث حرف نمی‌زنم چون اولا خودتان از آنچه که روزانه از طریق رادیو و تلویزیون و مطبوعات به خوردمان می‌دهند، مطلع هستید و ثانیاً، می‌توانید این بحث را در مقالات «فصلنامهٔ زن» از جمله «زنان در محیطهای کار مردانه» مندرج در فصلنامهٔ شماره ۲ و گزارش کنفرانس «خشونت و پرونوگرافی» مندرج در شمارهٔ ۳ دنبال کنید. شاید هم فقط کافی باشد تا چند ساعت پای تلویزیون بنشینید و مرتب کانال آن را بچرخانید تا از بازتولید رلهای جنسی توسط رسانه‌های گروهی و ابعاد خشونت علیه زنان

واقف شوید.

شاید هم کافی باشد تا نگاهی به فیلمها، رمانها، شعرها، ترانه‌ها و ... بیاندازید تا ببینید که در این آثار باصطلاح هنری چه تصویری از زن ارائه می‌شود. در چند اثر می‌توانید سیمایی بغیر از جادوگر، فتنه‌گر، بدجنس، فاحشه، مادر، همسر، آشپز و یا یک کالای رفع نیاز جنسی مردان از زن ببینید؟ آیا در بهترین حالت، تصویر زن را بمثابهٔ انسانی که قربانی تجاوز و خشونت شده و محتاج حمایت و دخالت مردان و رامبوهاست، بما نشان نمی‌دهند؟

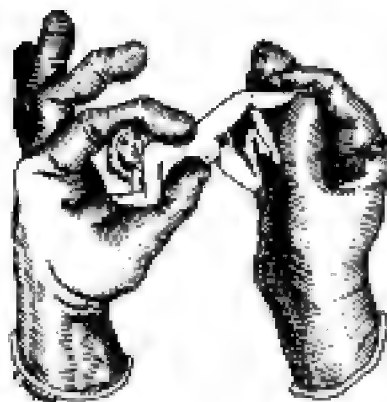
من در همینجا دست‌وپای بخش اول بحثم را جمع می‌کنم و با ارائهٔ یک جمع‌بندی کوتاه، این بخش از بحثم را به پایان می‌برم.

زن از زمانی موقعیت اجتماعی خود را بمثابهٔ یک موجود برابر از دست داد که نقش نابرابری را در تولید اجتماعی جامعه بازی کرد؛ که آنهم متاثر از تقسیم کار مبتنی بر جنسیت بود که با پیدایش کشاورزی و دامداری شکل گرفتند.

نزول موقعیت در اقتصاد جامعه به آنجا انجامید که حتی پیش از پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات اجتماعی، زنان به مرتبهٔ احشام تنزل کردند و در نزد اقوام دامدار به بردگی گرفته شدند؛ که بواقع این اولین حملهٔ خشونتبار تاریخی مردان علیه زنان بود.

پس از پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات اجتماعی، تغییری در موقعیت عام زنان پیدا شد؛ همانطوریکه تحولی در سرنوشت بشریت و مردان نیز بوقوع پیوست. بخشی از زنان، بخاطر وابستگی نسبی یا سببی با مردان به موقعیت اجتماعی برتر راه یافتند حال آنکه بخشی از مردان به بردگی گرفته شدند و سرنوشت مشابه و یکسان با زنان پیدا کردند.

بعدها، طبقهٔ مسلط و دارا، مذهب را دستاویز مطامع و منافع خود قرار داد و با استخدام ارتش و تاسیس دولت، موقعیت اجتماعی‌اش را تثبیت کرد و ساختار اقتصادی و اجتماعی نوینی را در همدستی با مذهب، قانون، فرهنگ و سنن و رسانه‌های مزدورش برقرار کرد که بر تقدس سود و ثروت و سروری پدر و خاندان پدری بود؛ چیزی که امروزه از آن به نام "سیستم مردسالارانهٔ سرمایه‌داری" یاد می‌شود.



این سیستم هر روز به دامنهٔ تجاوزات و تهاجماتش به زحمتکشان و اقلیتهای گوناگون نژادی، قومی و غیره ــو بالاخره زنانــ وسعت می‌بخشد و هر روز خیل وسیع‌تری از انسانها را به منجلاب نیستی و فلاکت می‌کشاند تا بلکه بر سود سرمایه‌اش بیافزاید. اما همانطور که گفتم زنان ــدر این میانــ جایگاه ویژه‌ای دارند؛ چرا که تجاوز به حقوقشان هم آسانتر است و هم سودآورتر!

بواقع، دیدیم که مسئلهٔ زن و بدرفتاری و خشونت علیه زنان عمیقاً متضمن سود اقتصادی طبقهٔ حاکم و در جهت ابقای ساختار اقتصادی جامعهٔ مبتنی بر سود است.

مذهب، سنن، فرهنگ، قانون، نهاد خانواده و بالاخره ایدئولوژی مردسالاری، روبنا و ابزار تحمیل، تثبیت، تداوم و تحکیم این موقعیت فرودست به زنان هستند.

از همین رو، مبارزهٔ زنان بدون مبارزه برای تغییر این ساختار اقتصادی و طبقاتی، تنها در حد ایجاد اصلاحات در این ساختار بنیاداً زن‌ستیز باقی می‌ماند و نمی‌تواند به تغییر بنیادین موقعیت زن و باصطلاح «رهایی زن» و همهٔ اقشار زحمتکش و تحت ستم بیانجامد. ضمناً، مبارزهٔ طبقاتی هم نمی‌تواند بدون برسمیت شناختن ستم جنسی و پذیرش زنان بعنوان کارگران بی‌جیره و مواجبی که از طریق کارخانگی استثمار می‌شوند، از حد یک مبارزهٔ صوری فراتر برود.

خشونت و بدرفتاری علیه زنان در خانواده و در ابعاد فردی

در قسمت اول بحثم سعی کردم تا اشاراتی به ابعاد، تاریخچه، علل و انگیزه‌ها و بالاخره، شیوه‌های اعمال بدرفتاری با زنان داشته باشم. در همانجا کوشیدم تا ضمن ارائهٔ یک دورنما و چشم‌انداز کلی از ریشه‌های اقتصادی و

اجتماعی بدرفتاری با زنان، به عواملی که در تحکیم چنین الگوهای رفتاری نقش داشته و دارند نیز اشاره کنم و منافعی را که طبقات حاکم از تداوم این الگوهای رفتاری می‌برند، نشان بدهم. اما در این قسمت از بحثم می‌خواهم راجع به ابعاد، اشکال و شیوه‌های اعمال خشونت علیه زنان در ابعاد فردی حرف بزنم. یعنی می‌خواهم به آن الگوهای رفتاری اشاره کنم که در جریان روابط مشترک زن و مرد ـکه می‌توانند همسر و یا همزی باشندـ غالباً دیده می‌شوند.

الگوهای رفتاری زنانه و مردانه

اگر با دقت به عمق و زوایای روابط مشترک خودمان، مادران و پدرانمان و بالاخره دوستان و آشنایانمان نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که الگوهای رفتاری مشابهی ـفارغ از تعلق طبقاتی، سوابق تحصیلی، سن، نژاد، ملیت و غیرهـ در نزد اکثریت آنها دیده می‌شوند که بعضاً دست‌نخورده و حتی ناآگاهانه به نسل بعد منتقل می‌گردند.

اگر دقیقتر به این الگوهای رفتاری نگاه کنیم، می‌بینیم که یک بخش از آنها عموماً در بین مردان و بخش دیگر غالباً در بین زنان، معمول و مرسوم هستند که اصطلاحاً از آنها بعنوان "رفتارهای مردانه" و "زنانه" نام برده می‌شوند.

لطفاً، تا همینجا توجه داشته باشید که من در تعریفم از این الگوهای رفتاری، از کلماتی مثل "اکثر زنان یا مردان" و "اشکال غالب" استفاده کردم؛ یعنی اینکه ـالزاماًـ هر مرد یا زنی مشمول این حکم نمی‌شود.

حال، بگذارید یک مثال بزنم:

در اکثر روابط مشترک، این مرد است که تصمیم نهایی را می‌گیرد و این زن است که متابعت می‌کند. بعبارت دیگر، مرد نقش اصلی و زن نقش ثانوی را در تصمیم‌گیریهایی که به زندگی مشترکشان مربوط می‌شود، بازی می‌کند. یا مثلا، در اکثر روابط مشترک، این مرد است که کتک می‌زند و بدرفتاری می‌کند و این زن است که کتک می‌خورد و مورد بدرفتاری قرار می‌گیرد.

بنابراین، اولین سئوالی که پیش می‌آید این است که چرا چنین است؟ منشا و ریشهٔ این الگوهای رفتاری به کجا برمی‌گردد؟ چرا فی‌المثل اکثر مردان به خودشان حق می‌دهند تا در مسایلی که به زندگی دو انسان مربوط می‌شوند،

شخصاً و فرداً تصمیم بگیرند؟ چرا بدرفتاری و خشونت مردان علیه زنان، اینقدر وسیع و دامنه‌دار است؟ چرا مردانی که دیروز عاشقان سینه‌چاک بودند، امروز دست به خشونت می‌زنند و هر روز دهها هزار زن را به خاک و خون می‌کشند؟ و ... هزار چرای دیگر.

با بحثی که در قسمت اول داشتیم، فکر می‌کنم پاسخ به این سئوالها چندان سخت نباشند. انسانها ارزشهایی را با خود حمل می‌کنند و مجری‌شان می‌شوند که در جامعه آموخته و در جریان زندگی تجربه‌اش کرده‌اند.

اگر به سیستم آموزشی، تربیتی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی غالب بر جوامع مردسالار نظری بیندازیم، می‌بینیم که این آموزشها عمیقاً بار طبقاتی، جنسی، نژادی، ملی، قومی و مذهبی دارند و قویاً توسط دولتها و طبقات حاکمه حراست می‌شوند. بنابراین، فردی که در چنین جوامعی متولد می‌شود و رشد می‌کند، با ارزشهایی خو می‌گیرد که به تقدیس ثروت و زور، جنسیت مردانه، نژاد سفید ــآنهم نوع اروپایی‌اشــ و بالاخره برتری‌طلبی‌های ملی، قومی، مذهبی و غیره آلوده است.

اگر به پیرامونمان نگاه کنیم، کمتر کسی را می‌بینیم که بطور آگاهانه یا ناآگاهانه، خواسته یا ناخواسته، قربانی و حامل این ارزشهای ضدانسانی نباشد. همه‌مان ــکم یا بیشــ در حسرت ثروت، زور، قدرت و موقعیت برتر اجتماعی می‌سوزیم. همه‌مان ــکم یا بیشــ باور کرده‌ایم که باید در جامعه‌ای که بر اساس سیاستهای بازار آزاد می‌چرخد و موتور محرکهٔ آن "رقابت افسار گسیخته" است، با دیگران کورس بگذاریم و برای کسب موفقیت بیشتر و موقعیت بهتر، از روی شانه‌های دیگران بالا برویم. همه‌مان ــکم یا بیشــ بقدری با برتری‌طلبی‌های رنگارنگ جنسی، نژادی، ملی و غیره خو کرده‌ایم که وقتی می‌خواهیم احوال همسر و فرزندان دوست مردمان را بپرسیم، سئوال می‌کنیم: "بچه‌ها چطورند؟! عیال چطوره؟!"، هنوز در صحبتها و حتی شوخیهای دوستانه‌مان ــچه بسا در قالب مزه و جوکــ چیزهایی را نقل می‌کنیم که در آنها زنان، رنگین پوستان، روستاییان، عربها، افغانها و بالاخره اقشار زحمتکش و محروم مورد تحقیر قرار می‌گیرند! جالب اینجاست که نه تنها برتری‌طلبی‌های نفرت‌انگیز و رنگارنگ را به باورمان تبدیل کرده‌اند، بلکه آنها را به اسباب لذت، سرگرمی و مزاح‌مان مبدل ساخته‌اند!

مسلماً ضرورتی به آوردن مثال نیست. چون همه‌تان بارها شنیده‌اید که چگونه رشتی، ترک، لر، ارمنی و غیره در قالب این شوخیها ـکه متاسفانه مزهٔ خیلی از مجالس "چپ" و "رادیکال" نیز هستندـ تحقیر می‌شوند.

اما واقعیت این است که خیلی از افرادی که چنین حرفهایی را نقل می‌کنند، قصد تحقیر کسی را ندارند و حتی چه بسا که هدفشان، خنداندن و خوشحال کردن دیگران باشد؛ اما کاری که می‌کنند، بواقع، چیزی بغیر از بازتولید و تحکیم ارزشهای اخلاقی حاکم بر جوامع مبتنی بر تمایز و نابرابری و مردسالاری نیست.

اینها ارزشهایی هستند که هر روز بخوردمان داده می‌شوند و هر روز ذهن پاک میلیونها کودکی را که قرار است در چنین جوامعی بزرگ شوند، مسموم می‌کنند. ارزشهایی که از ساختار اقتصادی این جوامع نشات می‌گیرند و در جهت حفظ و ثبات منافعش عمل می‌کنند.

یکی از شیوه‌های عملکرد این ارزشها، «مفعول‌سازی» انسانها تحت نامهای مختلف است. مثلا تصویری که از «کارگر» ارائه می‌شود، سیمای فردی است که گویا از سر عجز، ناتوانی، بی‌لیاقتی و بالاخره حماقت و کودنی، به کار یدی روی آورده است. بعد هم، این تصویر را از طریق سیستمهای مذهبی، فرهنگی، تربیتی، حقوقی، سیاسی و غیره به باور عمومی بدل می‌سازند و قضیه را تا آنجا پیش می‌برند که خود کارگر هم بخودش به دیدهٔ تحقیر نگاه کند و جرات نکند که خودش را در موضع محق، طلبکار و تولیدکننده ببیند. عملکرد چنین پروسه‌ای بقدری دقیق و ظریف است که حتی خیلی از ما در معرفی خودمان ـبعنوان یک فرد کارگرـ و یا در معرفی شغل نزدیکان کارگر و زحمتکش‌مان خجالت می‌کشیم، حال آنکه حاضریم ساعتها پیرامون تحصیلات دانشگاهی خودمان و بستگان و آشنایانمان ـبا افتخارـ حرف بزنیم! و این باور عمومی چنان عمیق در ما نشانده شده که وقتی می‌خواهیم به کسی فحش بدهیم او را "حمال" صدا می‌زنیم!

همین پروسه علیه زنان هم در جریان است. سیستم اجتماعی حاضر دائماً در تلاش است تا از زن «مفعول جنسی» بسازد؛ یعنی قرار است به باور عمومی بقبولاند که زن بدرد هیچ کاری نمی‌خورد، بجز "کردن"!

مسلماً کسانی که کتاب «جنس دوم» نوشتهٔ سیمون دوبوار را خوانده‌اند

حتماً خوب می‌دانند که تاریخاً چه شگردهایی برای تبدیل این نگرش به یک باور عمومی صورت گرفته است. کسانی هم که متن سخنرانی "بتان آندرسن" و "ابون کرام" را در فصلنامهٔ زن، شماره‌های سوم و چهارم خوانده‌اند، خوب می‌دانند که چطور این نگرش همین امروز دارد توسط صنعت پورنو که جزو چهار صنعت اول جهان است، بازتولید و حراست می‌شود.

بهرحال، تا اینجای بحثم خواستم با یادآوری جملهٔ معروف «بوار» بگویم که انسانها با الگوهای رفتاری زنانه و مردانه زاده نمی‌شوند، بلکه با این الگوها بار می‌آیند و تربیت می‌شوند. اما، معنی این حرفها آن نیست که می‌خواهم همهٔ تقصیرات را به گردن جامعه و نیروها و عوامل اقتصادی و اجتماعی بیندازم و نقش افراد انسانی را بیرنگ یا کمرنگ کنم. واقعیت این است که این عوامل و نیروها ــدر خودــ عناصری بیجان و غیرفعال هستند که بدون دخالت فعالانهٔ انسان، تاب و توان جابجا کردن یک ریگ را هم ندارند. بواقع، فعالیت و عملکرد این نیروها منوط و مشروط به اقدام و عمل فعالانهٔ انسانهاست. از همین رو هم هست که در نگرش علمی و تحلیلهای طبقاتی، "انسان" و منافع فردی و طبقاتی او نقطهٔ عزیمت و مبنای بررسیها قرار می‌گیرند. بعبارت دقیقتر، باید گفت که این انسانها هستند که برای حفظ منافع فردی و طبقاتی خود نیروها و عوامل اقتصادی را بکار می‌گیرند؛ نه برعکس!

عملکرد ذهنیت مردسالارانه در روابط مشترک

حال بیایید با در نظر داشتن کلیه مفروضاتی که تا اینجا بحثش را کردم، زن و مردی را در نظر بگیریم که قرار است در یک رابطهٔ مشترک و در زیر یک سقف زندگی کنند و بعضاً وظایف و مسئولیتهای مشترکی را پیش ببرند. چه اتفاقی خواهد افتاد؟

مسلماً، هریک از آنها الگوهای رفتاری و نقش‌های جنسی‌ئی را که در جامعهٔ مردسالار آموخته‌اند، بدرون رابطه نیز خواهند آورد. و از همینجاست که مشکلات، مشاجرات و درگیریهای خشونت‌بار شروع می‌شوند. اما چگونه؟

بگذارید بحثم را با «عشق» آغاز کنم که ظاهراً مبنا و نقطهٔ شروع اکثر روابط مشترک است:



به اکثر ما اینطور باورانده‌اند که گویا عشق یک احساس عجیب و غریب است که می‌تواند کوه را جابجا کند، بیستون بیافریند و بالاخره شخص را منقلب کند! این تصویر ـبویژهـ در بین کسانی که از جوامعی مثل ایران می‌آیند، بمراتب قویتر است که دلیلش هم به سابقهٔ طولانی تفکرات، باورها و سنتهای مذهبی و عرفانی برمی‌گردد. بعبارت بهتر، تصویری که اکثر ما از عشق داریم، معنایی بغیر از سرسپردگی، دلباختگی، از خودبی‌خبری، آلفتگی، جنون و بالاخره دیوانگی ندارد!

عملکرد این تصویر را می‌توانیم هر روز در زندگی خودمان و آشنایانمان ببینیم. مثلا همه‌مان بارها شنیده‌ایم که زن یا مردی در توصیف شدت عشقش به طرف مقابل، گفته: "بقدری دوستم دارد که حاضر است بخاطر من هر کاری بکند". همینطور، بکرات شنیده‌ایم که فردی برای نشان دادن آتش عشقش، گفته: "آنقدر دوستش دارم که حاضرم بخاطر او هر کاری بکنم"!

این جملات در عین سادگی، بصراحت نشان می‌دهند که زنان و مردان با چه درکی از رابطه و با چه انتظاراتی از خود و از طرف مقابل وارد رابطه مشترک شده‌اند. بعبارت بهتر، عاشق و معشوق نه تنها می‌کوشند تا برای اثبات عشقشان، دائماً ایثار و گذشت کنند، بلکه از دیگری نیز متوقع هستند تا برای اثبات عشقش، مدام از همه چیزش بگذرد!

به این ترتیب، مسابقه‌ای شکل می‌گیرد که بازندهٔ قطعی و نهایی‌اش زن است! آنهم به این دلیل ساده که در سیستم تربیتی مردسالارانه به ما آموخته‌اند که مرد باید بیشتر "بگیرد" و زن باید بیشتر "بدهد". بواقع، معنای «عشق» در جامعهٔ مردسالار این است که زن باید از خواستها، نیازها، حقوق فردی و اجتماعی و خلاصه همه چیزش بگذرد؛ حال آنکه مرد باید برای همهٔ خواستها، نیازها و حوائج ارضا شده و نشدهٔ خودش و هفتجد پدری‌اش پاسخ بگیرد! بعبارت دقیقتر، زن و مرد در اولین قدمی که برای تشکیل رابطهٔ مشترک برمی‌دارند، در قالب کلمات قشنگ و نگاههای آنچنانی، شروع به تنظیم قراردادی می‌کنند که شروط عمده و اصلی آن را مرد تعیین می‌کند. در این مرحله از رابطه، مرد می‌کوشد تا به قول عوام "گربه را دم حجله بکشد" و زن هم می‌کوشد تا با ازخودگذشتگی

هر چه بیشتر، عشقش را به مرد ثابت کند.

بواقع، در این رابطه، حق‌طلبی و تضمین حقوق فردی زن جایش را به ایثار و از خود گذشتگی می‌دهد و بمرور به زندان زن تبدیل می‌شود؛ زندانی که زندانبانش یک عاشق سینه‌چاک است که خواسته‌هایش را نه از طریق زور و شکنجه، بلکه با توسل به عشق و ابراز علاقهٔ شدید پیش می‌برد. اما چطور؟

مرد بمرور خواهان آن می‌شود که تمام اوقات فراغتش را با زن بگذراند؛ چرا که دیوانه‌وار دوستش دارد و نمی‌تواند دوریش را تحمل کند. بعد هم از زن می‌خواهد تا روابط پیرامونی‌شان را محدودتر کند تا بیشتر بتوانند با هم باشند و یا عشقبازی کنند. همین پروسه ـبمرور و آرامـ تا آنجا پیش می‌رود که زن از تمام علایق، سرگرمیها، دوستان و روابط اجتماعیش جدا می‌شود و تنها دلخوشی‌اش آن می‌شود که مرد از راه برسد، دست نوازشی به سروگوشش بکشد و یا چند کلمه‌ای با او حرف بزند. یک دنیای محدود و بیروح که حس تملک‌طلبی مرد را ارضا می‌کند و زن را روزبه‌روز منزوی‌تر و ایزوله‌تر می‌کند. این پروسه همان چیزی است که در اصطلاح روانشناسی به آن «پروسهٔ کنترل» می‌گویند.

بگذارید یک مثال بزنم:

زنی را در نظر بگیرید که هفته‌ای یک شب به یک کلاس آموزشی می‌رود. مرد هم ادعا می‌کند که در غیاب او خودش را خیلی تنها و غمگین احساس می‌کند و برای بازگشتش ثانیه‌شماری می‌کند. این برخورد ظاهراً عاشقانه می‌تواند منجر به این بشود که زن از رفتن به کلاس صرفنظر کند. این پروسه ـطبیعتاًـ می‌تواند به سایر عرصه‌های اجتماعی زن هم تعمیم پیدا کند و تا جایی پیش برود که زن را به کنترل کامل مرد دربیاید.

شاید همینجا این سئوال پیش بیاید که چگونه می‌شود احساس عاشقانه واقعی را از احساس کنترل‌جویانه تشخیص داد؟ راستش در پاسخ به این سئوال باید گفت که فاصلهٔ ناچیزی بین صمیمیت (یا عشق) و احساس مالکیت وجود دارد. هر احساسی که بخواهد زن را ـتحت نام عشق و یا هر چیز دیگریـ از خودش، از علایق، خواستها، دلبستگیها و وابستگیهایش دور کند، مطمئنا از سر صمیمیت و دوست داشتن نیست. عشق و صمیمیت تا زمانی واقعی است که به شخصیت خود زن ـبا تمام خوبیها و بدیهایشـ و به علایق و خواستهایش احترام

بگذارد و آنها را برسمیت بشناسد.

به این ترتیب، می‌بینیم احساساتی که درصدد هستند تا زن را از هویت فردی خودش و علایقش جدا کنند ـکه در نظر خیلی از زنان نیز عشق جلوه می‌کندـ احساسی است که در ادامه، به زندان زن تبدیل خواهد شد.

فکر نمی‌کنم نحوهٔ شکل‌گیری و چگونگی عملکرد این پروسه برای هیچکدامتان ناآشنا باشد؛ چون همه‌تان در عمل و یا در روابط پیرامونی‌تان نمونهٔ چنین روابطی را زیاد دیده و حتی تجربه کرده‌اید.

ضمناً برای آنکه حرفم به درازا نکشد، به کسانی که علاقمند هستند تا بیشتر و بهتر با این پروسه آشنا شوند، توصیه می‌کنم تا ترجمهٔ مباحث «سوزان فوروارد» را که در هر شمارهٔ فصلنامهٔ زن چاپ می‌شود، با دقت بخوانند.

بنابراین، اگر بخواهم این بخش از بحثم را خلاصه کنم و از آن نتیجه‌ای بگیرم، باید بگویم که یکی از وظایف عمدهٔ ما، افشای آن هالهٔ تقدسی است که دور کلمه و مفهوم «عشق» کشیده‌اند. ما باید به فرزندانمان بیاموزیم که عشق در یک نگاه شکل نمی‌گیرد، دل و روده را نمی‌لرزاند، کوه را جابجا نمی‌کند و ضامن خوشبختی یا بدبختی هیچکسی نمی‌شود؛ بلکه فقط یک رابطهٔ سادهٔ اجتماعی است که در جریان پاسخگویی به خواستهای متقابل انسانها شکل می‌گیرد و بارور می‌شود.

باید به فرزندانمان بیاموزیم که «عشق» خیلی راحت می‌تواند به نفرت تبدیل بشود؛ اگر که، طرفین به هردلیلی نتوانند به نیازها و خواستهای هم جواب بدهند یا اگر به خواستها و علایق یکدیگر بی‌احترامی یا تجاوز کنند.

با این تعریف می‌بینید که عشق مستلزم بذل ایثار، ازخودگذشتگی و فداکردن نیازها و خواستهای زن و هیچ انسانی نیست؛ بلکه ـدقیقاً برعکس، در گرو پاسخگویی به آنهاست.

ایثار جنسی زنان

یکی دیگر از مسایلی که در جریان رابطهٔ مشترک پیش می‌آید، مسئلهٔ سکس است که به دلیل تابو بودن این مقوله، کمتر از آن حرف زده می‌شود و نتیجتاً عملکردش مخفیانه‌تر و بیرحمانه‌تر است. از این رو میل دارم کمی بیشتر

روی این بخش از بحث مکث کنم.

در اشکال غالب روابط جنسی جامعهٔ مردسالار، مرد فاعل و زن مفعول است. به زبان خودمانی مرد کسی است که "می‌کند" و زن کسی است که "می‌دهد"! بواقع، این کلمات دقیقاً همان چیزهایی هستند که نقش و موضع زن را نه تنها در رابطهٔ جنسی بلکه در کلیهٔ ابعاد زندگی نشان می‌دهند. گویا، زن موظف است که نه تنها در رختخواب بلکه در آشپزخانه، رختشورخانه و بالاخره در رابطه با فرزندانش دائما نقش یک "دهنده" و "ایثارگر" را بازی کند. گویا او خلق شده است تا فقط به خواستهای پدر، برادر، شوهر و بعد هم فرزندانش پاسخ بدهد. گویا این وظیفهٔ ابدی و ازلی اوست که جوانیش را در خانهٔ "شوهر" تباه کند و شیرهٔ جانش را به کام فرزندان بریزد. حتماً همه‌تان شعر معروف «مادر» را که در کتاب فارسی دورهٔ ابتدایی چاپ شده بود، بخاطر دارید.

حتماً انشاهایی را هم که خودتان و همکلاسی‌هایتان در بارهٔ روز مادر می‌نوشتند، بیاد می‌آورید. واقعاً چه تصویری از زن بخوردمان داده بودند؟ آیا هرگز جایی گفتند و نوشتند که زن هم مثل مرد و فرزندانش، انسان است و نیازهایی دارد که باید برآورده شوند؟ آیا هرگز به ما آموختند که خواستهای هیچ کس بر دیگری ارجحیت ندارد؟

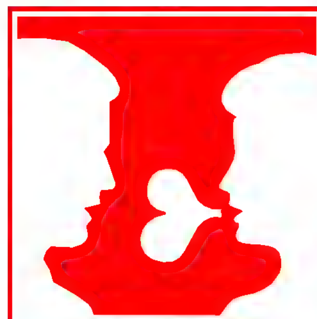
نه، هرگز چنین نگفتند و چنین ننوشتند. در عوض همه جا زن را به ایثار و گذشت و "دادن" تشویق کردند و از ارضای نیازهای مرد گفتند و نوشتند. این مسئله به بهترین شکل خودش را در رابطهٔ سکس و نقشی که برای زن و مرد تعریف شده، خود را نشان می‌دهد: وظیفهٔ زن "حال دادن" و راضی کردن مرد است؛ حال آنکه، وظیفهٔ مرد راضی شدن و "حال کردن" است!

به همین خاطر در فرهنگ مسلط اجتماعی جامعهٔ مردسالار، زنی که خواهان حقوق و لذت برابر با مرد می‌شود و از ارضای نیازهای خودش حرف می‌زند، با هزارویک انگ و برچسب رودررو می‌شود. بواقع، این فرهنگ تنها زنی را بعنوان زن "خوب" برسمیت می‌شناسد که "پاکدامن" باشد! یا بعبارت دقیقتر، به نیاز جنسی خود "نه" گفته باشد. از همینجا هم هست که باکره‌گی و حفظ بکارت زن معنی اجتماعی پیدا می‌کند و عفت زن بعنوان ناموس جامعه معرفی و مورد حراست قرار می‌گیرد.

یکی از عوارض این ذهنیت مردسالارانه، تابو ماندن سکس و محروم ماندن زن از حق فراگیری، شناخت و تجربهٔ این نیاز کاملا انسانی است. به این ترتیب، زن بدون شناخت و تجربهٔ سکس ـچشم و گوش بستهـ وارد رابطه‌ای می‌شود که یکی از مهمترین ابعادش سکس است. اما، متاسفانه این واقعیت را هم برای زنان جعل می‌کنند و چنین بخوردشان می‌دهند که گویا رابطهٔ جنسی ابداً مهم نیست. به زنان آموخته می‌شود که آنچه مهم است، حفظ کانون گرم خانواده و آیندهٔ فرزندان و غیره است که این چیزهای باصطلاح خوب و پسندیده نیز باید به قیمت ایثار و ازخودگذشتگی زنان تامین شوند.

اگر مسئلهٔ محرومیتهای طولانی جوانانمان بخصوص دختران را در ارضای نیازهای جنسی‌شان در نظر بگیریم و بخاطر بیاوریم که چگونه جامعه مردسالار با رمانتیک جلوه دادن احساس عاطفی میان زن و مرد، هدف نهایی را به اتاق خواب و پاره شدن یک پرده تنزل می‌دهد، آنوقت می‌توانید تصور کنید که رابطه مشترک زن و مرد ـبی بهره از شناخت و تجربهـ با چه سرعتی پیش خواهد رفت. این سرعت بقدری غیرعادی و تند است که روند عادی شناسایی ابعاد شخصیت طرفین را کاملا مختل می‌کند؛ بنحویکه، خیلی از زوایای شخصیت طرفین، از دید همدیگر پنهان می‌ماند. این خصوصیات ـبعداًـ در جریان زندگی مشترک خودشان را نشان می‌دهند و تاثیراتشان را نیز طبیعتاً بر سرنوشت رابطه می‌گذارند.

تازه، اگر به مسایل فوق، وحشت زنان از بی‌تامینی اقتصادی و اجتماعی، بیم از "ترشیدگی" و مطلقه شدن و غیره را هم بیافزایید، آنوقت می‌بینید که خود زن هم برای فرار از خیلی از برچسبها و انگها ترجیح می‌دهد تا فرصت شناسایی مرد را ـاگر که وجود داشته باشدـ نادیده بگیرد و بدست خودش رابطه را با شتاب بیشتری به جلو هل بدهد.



از اینرو، وظیفهٔ جنبش زنان ایجاب می‌کند تا در رابطه با تابوزدایی از رابطهٔ جنسی و طرح نیازهای جنسی زنان فعالتر

باشد و بدور از موازین اخلاقی جامعهٔ مردسالار ــکه حتی اجازهٔ بر زبان آوردن اسم آلت جنسی زن را نمی‌دهدــ به این بحث بپردازد. ما باید به دخترانمان بیاموزیم که احساساتی که در یک نگاه شکل می‌گیرند، تمایلاتی خام و نپخته هستند که باید در بستر زمان و تجربه آبدیده شوند. شناخت واقعی، بنحویکه طرفین بتوانند خصوصیات خوب و بد و نقاط قوت و ضعف یکدیگر را بشناسند و بپذیرند، نیازمند تجربه و زمان است. این تجربه باید سکس را هم دربربگیرد؛ چون خیلی از انسانها علی‌رغم تفاهم و توافق زیادی که با هم دارند، نمی‌توانند در سکس از هم لذت ببرند.

شواهد روانشناسی نشان می‌دهند که تختخواب تنها محل لخت‌شدن فیزیکی زوجین نیست، بلکه در آنجا، آنها به لحاظ روحی هم لخت می‌شوند. یعنی انسانها ــو بخصوص مردانــ شخصیت و چهره‌ای که در جریان هم‌آغوشی و سکس از خودشان نشان می‌دهند، بعضاً می‌تواند خیلی متفاوت از سیمایی باشد که در بیرون و اجتماع از خود بروز می‌دهند. زنان باید بتوانند نقش مفعولی خود را در رابطهٔ جنسی متحول کنند و بطور علنی و صریح از نیازهای جنسی‌شان در سکس حرف بزنند. این واقعیت باید ملکهٔ ذهن زنان شود که در رابطه‌ای که لذت نمی‌برند و ارضا نمی‌شوند، مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند.

بنظرم، زنان نباید ــبه هیچ قیمتیــ از حق لذت جنسی خودشان کوتاه بیایند. جامعهٔ مردسالار قرنها کوشید این حق را از زنان دریغ کند؛ آلت جنسی‌شان را برید و دوخت، کمربند عفت پایشان کرد، ختنهٔ فرهنگیشان نمود و بالاخره هزاران پاسبان درونی در ذهن و روحشان نشاند تا مانع از لذت جنسی آنان بشود.

پس اینقدر راحت از این مسئله نگذریم و آنرا بی‌اهمیت یا کم‌اهمیت جلوه ندهیم. روی این مسئله تاکید می‌کنم، چون چنین گرایشی ــبخصوصــ در بین زنان روشنفکر و سیاسی زیاد دیده می‌شود. این دسته از زنان بخاطر اهمیت و ارزشی که برای آرمانهای سیاسی و اجتماعی خود قایلند، چندان توجهی به سکس ندارند و تنها به جنبه‌های دیگر شخصیت مرد می‌چسبند. مثلا برای آنها مهمتر این است که طرف انسان روراست، سالم، ساده و بی‌پیرایه‌ای باشد و در انجام مسئولیتهای مشترک، سهم برابر خود را ایفا کند.

بنابراین، اگر در رختخواب جانب انصاف را رعایت نمی‌کند و به خواستها

و نیازهای جنسی و عاطفی زن توجه نمی‌کند، زیاد مهم نیست. راستش، من نمی‌خواهم بگویم که وجود چنین صفاتی در مرد بد هستند و یا سکس مهمتر از شخصیت اجتماعی مرد است، بلکه حرفم این است که رضایت زن از سایر ابعاد شخصیت مرد نباید به آنجا منجر بشود که زن حق لذت جنسی و حق برخورداری از سکس برابر را فراموش کند. دلیلش هم این است که فکر می‌کنم، ایثار زن از این حق به معنی پذیرش تجاوز جنسی بخود و مقدمهٔ تجاوزات بعدی مرد است.

دلم می‌خواهد خیلی دقیق به این سئوال فکر کنید که چرا در طول تاریخ جامعهٔ مردسالار کوشیده است تا زنان را از لذت جنسی محروم کند؟ چرا جامعهٔ مردسالار به هر زنی که خلاف نرمهایش فکر و عمل می‌کند و نمی‌خواهد دختریاکره، چشم و گوش بسته و آفتاب و مهتاب ندیده باشد، مهر "هرزه"، "روسپی" و "فاحشه" می‌زند؟

جواب خیلی روشن است، وقتی ما از حق لذت جنسی‌مان گذشتیم، معنایش این است که به بنیانی‌ترین تفکر مردسالاری لبیک گفته‌ایم. یعنی، پذیرفته‌ایم که نقش "ابزار لذت جنسی" مردان را بازی کنیم و حقوق انسانی و برابری را مطالبه نکنیم. بعلاوه، وقتی زن می‌پذیرد که از این حق طبیعی و بدیهی‌اش بگذرد، معنی‌اش این است که قبول می‌کند تا به نقش همسری و مادری و غیره تن بدهد. بواقع، گذشت زنان از حق لذت جنسی، مقدمهٔ گذشتشان از سایر حقوق انسانی و آغازی بر پذیرش نقشهای زنانه است. ایثار همسرانه، مقدمهٔ ایثار مادرانه است. ایثار جنسی، مقدمهٔ ایثار زن بمثابهٔ یک انسان است.

علاوه بر اینها، وقتی زن از حق لذت جنسی خودش می‌گذرد، بواقع مجوز صریح و غیرقابل تردیدی را برای تجاوز و خشونت جنسی مرد، صادر می‌کند؛ چونکه سکسی که در آن میل و رغبت زن در نظر گرفته نمی‌شود، اسمش تجاوز و خشونت جنسی است.

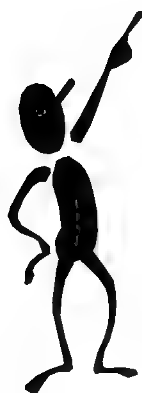
بنظرم هیچ تفاوتی بین تجاوز یک مرد غریبه (در کوچه و خیابان) و تجاوز مردی به نام شوهر (در درون خانواده) وجود ندارد. در هر دوی آنها به شخصیت انسانی زن توهین می‌شود، در هردوی آنها از زن بعنوان یک وسیلهٔ رفع نیازجنسی استفاده می‌شود، در هر دوی آنها زن نه تنها لذت نمی‌برد، بلکه درد و رنج می‌کشد الی آخر.

خوشرفتاری با یک زن، بدرفتاری با سایر زنان

پس از بحثی که راجع به عملکرد عشق و سکس در درون رابطهٔ فرضی زن و مرد مورد بحثمان داشتیم، به یکی از رفتارهای غالب مردانه می‌رسیم که از همان روزهای اول ــبطور خیلی زیرکانهــ شروع به عمل می‌کند؛ آنهم به این ترتیب که مرد در رابطه با همسر، همزی یا معشوقه‌اش خیلی مهربان و ملایم است ولی دائماً ــبه بهانه‌های مختلفــ از زنان دیگر عیب‌جویی می‌کند و نسبت به آنها نفرت، کینه و حتی بدرفتاری نشان می‌دهد. اتفاقی که در اینجا می‌افتد خیلی جالب است، چون او با این حرفها، احساس رضایت و کیف زیادی را در همسر یا همزیش می‌آفریند و از طرف دیگر با دلایلی که برای نفرتش از سایر زنان ارائه می‌کند، بواقع برای زن تعیین می‌کند که در چه چهارچوبی قدرت مانور دارد.

در چنین روابطی، تحسین و تشویق زن، رابطهٔ معکوسی با تحقیر، توهین و اظهار نفرت نسبت به سایر زنان دارد. یعنی، مرد به همان میزان که زن را تحسین و ستایش می‌کند، به همان مقدار زنان دیگر را به بهانه‌های مختلف تحقیر می‌کند؛ و این بازی تا آنجا ادامه پیدا می‌کند که مرد کلیهٔ خواستهایش را بطور غیرمستقیم به زن دیکته می‌کند.

حال با در نظر گرفتن این نکته که در جامعهٔ مردسالار به زنان می‌آموزند که تشنهٔ احساسات عاشقانه باشند و از اظهار چنین احساساتی به وجد بیایند و آنها را بعنوان نشانه‌های عشق داغ و آتشین بپذیرند، می‌توانید تصور کنید که چه اتفاقی خواهد افتاد.



زن، روزبروز احساس رضایت بیشتری از خودش خواهد کرد و دائماً از زنان و آن خصوصیات زنانه‌ای که مورد نفرت مرد هستند، فاصله خواهد گرفت و این روند تا آنجا پیش خواهد رفت که زن به ایده‌آل مرد و موجودی بی‌عیب و نقص بدل می‌شود. پس از آنکه مرد از زن بت تمام عیارش را ساخت، طبیعتاً از او انتظار هم خواهد داشت تا هیچ خطایی نکند و همیشه بی‌نقص باقی بماند. بعبارت بهتر، مرد، زن را بر سکوی لرزانی می‌نشاند که کوچکترین خطایش می‌تواند منجر به افتادن و شکسته شدن این بت بشود و احساس ناامیدی، رنجش، یاس و حتی خشونت

مرد را دامن بزند؛ آنهم با این منطق که "تقصیر خودت بود"، "خب، انتظارش را نداشتم"، "هرگز چنین کاری نکرده بودی، شوکه شدم" و الی آخر.

بنابراین، زنان باید هشیار باشند که توهین و ابراز نفرت و خشونت علیه سایر زنان پیش‌درآمدی بر تحقیر و توهین به خود آنهاست.

واکنشهای زنان

همانطوریکه که تا اینجا گفتم، این پروسه‌ها دقیقاً با همکاری و دخالت ناآگاهانه و چه بسا ناخواستهٔ خود زنان صورت می‌گیرد و تکامل پیدا می‌کند. اما برای اینکه بتوانم دست‌وپای بحثم را جمع کنم، دلم می‌خواهد تا بخش پایانی بحثم را به واکنشهای زنان در برخورد با این شیوه‌های غالب رفتاری مردانه اختصاص بدهم. یعنی می‌خواهم نشان بدهم که زنان در واکنش به روندی که به کنترل آنها منتهی می‌شود و حتی منجر به خشونت فیزیکی علیه آنان می‌انجامد، چگونه برخورد می‌کنند. من تیتروار به بعضی از مهمترین آنها اشاره می‌کنم:

۱ــ توجیه، بهانه و دلیل‌تراشی نخستین کاری است که زن برای تبرئه کردن بدرفتاریهای مرد می‌کند. مثلا، می‌گوید: "زیادی مشروب نوشیده بود و مست بود و نفهمید" یا "وضعیت روحی‌اش بد بود"، "با رئیسش جروبحث کرده بود و ناراحت بود" و غیره.

بهرتقدیر، زن، بیکاری یا پرکاری، گرسنگی یا پرخوری، خوشحالی یا ناراحتی و بالاخره هر چیز دیگری را بهانه می‌کند تا به مرد این حق را بدهد که با او بدرفتاری بکند. گویا او مسئول است که تاوان روزهای بد ایام کودکی، از دست دادن کار، بیماری، وخامت اوضاع مالی و هر مشکل و گرفتاری مرد را بپردازد!

بواقع، زن با اینکار، اعمال خشونتبار مرد را لحظه‌ای، تصادفی، ناخواسته و ناآگاهانه جلوه می‌دهد تا چشمش را بر شخصیت واقعی او ببندد. زن حتی یکبار هم از خودش نمی‌پرسد اگر او ناراحت و نامتعادل است، پس چرا توی گوش رئیس و پلیس و گردن‌کلفتتر از خودش نمی‌زند؟!

زنان باید بدانند که هیچ دلیل و بهانه‌ای نباید یک عمل ضدانسانی را توجیه کند. افراد بالغ باید بیاموزند که مسئولیت رفتارشان را بپذیرند. تازه، شواهد

روانشناسی و جامعه‌شناسی نشان می‌دهند که اگر زن فقط یکبار به توهین و تحقیر همسر یا همزیش تن بدهد، راه را برای حملات بعدی او هموار می‌کند.

۲_ تقصیرپذیری: واکنش دیگری که زن نشان می‌دهد، این است که دلیل و علت بدرفتاریهای مرد را در خودش و رفتارهایش جستجو می‌کند. یعنی مرتب به خودش می‌گوید: "حتماً من یک چیزی گفتم یا کاری کردم که او عصبانی شد". اما همین زن هرگز از خودش نمی‌پرسد آیا وقتی من هم از دست او عصبانی می‌شوم، به من این حق را می‌دهد توی گوشش بزنم یا به در و دیوار مشت بکوبم و فلان و بهمان چیز را بشکنم؟

خیلی از زنان مرتکب این اشتباه خطرناک می‌شوند که فکر می‌کنند اگر تقصیرات را به گردن بگیرند، قال قضیه کنده می‌شود. حتی بعضی از زنان فکر می‌کنند که به این وسیله می‌توانند علاقه‌شان را به حفظ خانواده و عشق‌شان را به طرف مقابل نشان بدهند؛ غافل از آنکه چنین واکنشهایی تنها می‌توانند مرد را در حمله به ارزشهای زن تشویق و ترغیب کنند.

۳_ امیدواری کاذب: یکی دیگر از کارهایی که زن انجام می‌دهد، این است که این امید را در خودش می‌پروراند که گویا این دفعه آخرین بار بوده و این اتفاق هرگز تکرار نمی‌شود. بقول خودمانی، زن دندان روی جگر می‌گذارد و به این امید دل می‌بندد که دیگر چنین چیزی تکرار نشود. در واقع، همان کاری را می‌کند که یک قمارباز می‌کند. یعنی، به امید برد، دار و ندارش را می‌بازد!

۴_ کم بها دادن به بدرفتاری: واکنش دیگری که در بین زنان مرسوم است این است که آنها به پرخاش، غرولند، گوشه و کنایه، سکوت و خیلی دیگر از اشکال بدرفتاری مرد با خودشان چندان اهمیتی نمی‌دهند. مثلا در صحبتهای خیلی از زنان می‌شنویم که: "بهرحال، جای شکرش باقیه که دستش را روی من بلند نکرده و کتکم نزده"!



بعبارت بهتر، در چنین مواردی زن به تحقیر، توهین، تهدید، تمسخر، فحش، دادوهوار، زخم زبان و انتقادات بیرحمانهٔ مرد تن می‌دهد چونکه این رفتارها را خیلی جدی و مخرب نمی‌داند و تازه اظهار خوشحالی هم

می‌کند که هنوز کتک نخورده است!

اما همینجا می‌خواهم به یک مسئلهٔ خیلی مهم هم اشاره کنم که عبارتست از سرکوب فرهنگی زنان، توسط خود زنان است. آیا هرگز فکر کرده‌اید چطور می‌شود که ما زنان ـ که از درد و مشکل مشترکی رنج می‌بریم ـ رودروی هم قرار می‌گیریم و راه رهایی و آزادی همدیگر را سد می‌کنیم؟ آیا این خود ما زنان ـ بمثابهٔ مادر و خواهر ـ نیستیم که با هزار بند مرئی و نامرئی، میل جنسی دختران، خواهران و دوستان زنمان را به زنجیر می‌کشیم؟

اگر مسئلهٔ «ختنهٔ زنان» را (که در شمارهٔ اول فصلنامه زن چاپ شده بود) به خاطر بیاورید، حتماً پاسخ آن مادر سومالیایی را هم بخاطر دارید. او گفته بود: "دخترم با ختنه شدن، چیزی را از دست نمی‌دهد. اما اگر ختنه نشود، فاحشه خواهد شد." بگمانم این زیباترین تعبیری است که می‌شود از فشار اجتماعی جامعهٔ مردسالار کرد؛ فشاری که می‌تواند مادر را علیه دخترش به خدمت بگیرد. بواقع، این ما نیستیم که با دختران، خواهران و دوستانمان چنین برخوردهای نادرستی را می‌کنیم؛ بلکه این وحشت از انزوا، تمسخر، جذام فاحشگی و بدنامی است که ما را به همدستان جامعهٔ مردسالار بدل می‌کند. طلسمی که شکستن آن درگرو رودرویی مستقیم با این فشارهای اجتماعی است.

متاسفانه، بخاطر طولانی شدن مطلب مجبورم این بحث را همینجا ببندم. اما دلم می‌خواهد نسبت به یک مسئلهٔ خیلی مهم که شخصا زیاد با آنها برخورد داشته‌ام، هشدار بدهم.

تهدید و بددلی

حسادت، بددلی و حس مالکیت بر زن، یکی از زنگ‌خطرهای جدی‌ئی است که معمولا در بین مردان جوامع شرقی و ایرانی زیاد دیده می‌شود. مثلا، خیلی از این مردان عادت دارند تا بپرسند: "با کی تلفنی حرف می‌زدی؟"، "چرا دیر به منزل آمدی؟"، "کجا رفته بودی؟"، "با کی بودی؟" و الی‌آخر. بازجویی، بدبینی و سوءظن نه تنها بخشی از شخصیت این مردان است، بلکه بی‌جواب گذاردن این احساس تملک‌طلبی، معمولا با واکنشها و عکس‌العمل‌های تند و شدیدی نیز همراه است.

این مردان گاهی هیچ واکنش مستقیمی در هنگام بددلی‌ها و حسادتهایشان نشان نمی‌دهند، ولی آن را نگاه می‌دارند و جای دیگری بشکل خیلی مخربی بروز می‌دهند. مثلا، اگر زن در یک میهمانی با مرد غریبه‌ای حرف زده، خندیده، رقصیده، چه بسا همانجا، با خشم و غضب آنی مرد مواجه نشود، ولی بهانه‌گیریها و عیبجویی‌های پوچ و واهی او به زن می‌فهماند که مسئله چیست. تجربه نشان می‌دهد که چنین سوظن‌هایی، در غالب موارد به خشونتهای جسمی منجر خواهند شد. از اینرو، زنی که چنین رفتاری را در همسر، همزی یا معشوقش می‌بیند، باید بداند که او وی را مایملک خودش می‌داند و تا قبالهٔ این ملک را صددرصد از آن خودش نکند، از پا نمی‌نشیند!

خب، فکر می‌کنم باید بحثم را همینجا تمام کنم تا فرصتی باشد که حرفهای شما را بشنوم. پس بگذارید به رسم معمول، جمعبندی کوتاهی هم از بخش دوم بحثم ارائه بکنم تا شاید به جاافتادن بحث بیشتر کمک کند.

همانطور که گفتم رفتارهای زنانه و مردانه اکتسابی هستند و بخش اعظم آنها از طریق آموزشهای تربیتی، فرهنگی، سنتی و اجتماعی نهادها و انستیتوهای جامعهٔ مردسالار به ما منتقل می‌شوند و رل خودشان را در زندگی اجتماعی‌مان ایفا می‌کنند. باز گفتم که این آموزشها در خدمت حفظ و ثبات جامعه‌ای هستند که بر نابرابری و مفعول سازی اقشار زحمتکش، زنان، رنگین‌پوستان و اقلیتهای مختلف اجتماعی استوار هستند و بخش بزرگی از اهدافشان را از طریق مقبولیت بخشیدن و باوراندن ارزشهای کاذب اجتماعی به آحاد انسانی پیش می‌برند.

بعد سعی کردم تا با انتخاب یک زوج فرضی، نحوهٔ عملکرد این ذهنیات و تلقیات اجتماعی را در درون یک رابطهٔ مشترک نشان بدهم که در این میان به پروسهٔ کنترل و نرمالیزه شدن بدرفتاری با زنان و نقش عشق و سکس اشاره کردم و سعی کردم نشان بدهم که در جامعهٔ مردسالار خانواده به زندان زن و عشق به ریسمان بندگی زن بدل میشود.

در همین بخش از بحثم، اشاره‌ای هم به گذشت و ایثار عارفانه و عاشقانه داشتم و آنجا هم گفتم که تنها راه ضمانت یک رابطهٔ برابر و انسانی، احترام به حقوق، آزادیها، علائق و نیازهای طرفین است. گذشت و ایثار چاههایی هستند که زن را به سقوط در موقعیت فرودست اجتماعی سوق می‌دهند. بعلاوه، گفتم که زن

زمانی می‌تواند در رابطهٔ مشترک خودش تغییری ایجاد بکند که بتواند نگاه خودش را به رابطهٔ مشترک و نقش خودش تغییر بدهد. زنی که در اسارت ارزشهایی مثل همسری، مادری و خانه‌داری و غیره دست‌وپا می‌زند، طبیعتاً نمی‌تواند حقوق برابر و انسانی در رابطه‌اش را مطالبه کند. اما زنی که در وهلهٔ اول خودش را انسان برابر می‌بیند، نه زن، نه مادر و نه همسر، طبیعتاً تقدسی هم برای خانواده، رابطهٔ مشترک، مادری و غیره قایل نمی‌شود و تنها تا زمانی در یک رابطهٔ مشترک باقی می‌ماند که به هویت، شخصیت، علایق و ارزشهایش توهین و تجاوزی نشود.

در ادامهٔ این بحث هم اشاره‌ای به چند الگوی رفتاری غالب مردانه و زنانه کردم و فی‌المثل گفتم که نفرت مرد از سایر زنان و بددلی او به همسر یا همزیش می‌تواند زنگ خطری باشد که باید هشیاری زن را برانگیزد وگرنه می‌تواند عواقب بدی را بدنبال داشته باشد و به خشونت فیزیکی بیانجامد. در بخش پایانی هم اشاراتی به توجیهات زنان و واکنشهایی که در برابر الگوهای رفتاری غالب مردانه نشان می‌دهند داشتم و گفتم که این توجیهات و تفسیرها نه تنها مشکلی را حل نمی‌کنند، بلکه راه را برای تهاجمات بعدی مرد هموار می‌کنند.

اما چیزی که شاید بنظر برسد از بحث جا افتاده، نقش مردانی است که با الگوهای رفتاری غالب مردانه فاصله گرفته‌اند و حتی علیه همین سنتها و الگوها مبارزه می‌کنند و جامعه‌ای که در آن انسانها از برابری برخوردار باشند، آرمان مبارزاتی‌شان است. خب، نقش این دسته از مردان در تغییر این روابط و مناسبات ـبطور اخصـ و جنبش برابری‌طلبانهٔ زنان ـبطور اعمـ چیست؟



راستش فکر می‌کنم خشونت علیه زنان نمی‌توانست پا بگیرد و نمی‌تواند تداوم پیدا کند، اگر که از حمایت فردی تک تک مردان و زنان برخوردار نمی‌شد و نشود. واقعیت این است که امروز جامعهٔ مردسالار دارد برای اعمال ستم جنسی به زنان از مرد ـبمثابهٔ فرد و جنسـ استفاده می‌کند. این نظام هر روز دارد مردان بیشتری را به مجریان امیال

ضدانسانی‌اش مبدل می‌کند. بواقع، چماق جامعهٔ مردسالار دارد عمدتاً به دست مردان بر فرق زنان کوبیده می‌شود. این آنها هستند که دارند برای پیاده کردن و ترجمهٔ عملی بینش زن کالایی جامعهٔ مردسالار عمل می‌کنند. از اینرو، من بر خلاف خیلی از فمینیستهای راست، معتقدم که جنبش زنان باید روی مردان بیشتر از زنان کار کند و با عقبراندن آنها از مواضع تهاجمی‌شان و با مخاطب قراردادن و جذب آنها به صفوف مبارزات برابری‌طلبانهٔ زنان، این حربهٔ اجرایی نظام پدرسالار را بی‌اثر کند. بنظر من، حضور مردانی که برای تغییر نظام مبتنی بر کارمزدی و مردسالاری مبارزه می‌کنند، در صفوف مبارزهٔ رهایی بخش زنان یک ضرورت است. جنبش زنان باید بتواند این حقیقت را به مردان تفهیم کند که آنها هم در یک رابطهٔ نابرابر بازنده‌اند؛ چرا که در یک رابطهٔ برابر، انسانی و سالم لذتی است که در روابط نابرابر هرگز بدست نمی‌آورند.

مردان ـبویژه مردان سوسیالیستـ باید جنبش زنان را بخشی از مبارزهٔ خودشان برای رهایی بشریت از ستم و تبعیض بدانند. بنظرم، مبارزه با تداوم و بازتولید رلها و نقشهای جنسی که دارد روزانه شخصیت کودکانمان را شکل می‌دهد، همانقدر حیاتی است که مبارزهٔ بر علیه بازتولید مناسبات سرمایه‌داری. مبارزه علیه کارخانگی (یعنی همان کاری که توسط زن در خانه انجام می‌شود و سودش بطور غیرمستقیم به جیب سرمایه‌دار ریخته می‌شود) همانقدر اهمیت دارد که مبارزه علیه کارمزدوری در کارخانه.

اگر کسی فکر می‌کند که مبارزه در این سنگر اهمیت چندانی ندارد، کافی است که به سراغ بچه‌هایش برود و از آنها سئوال کند که روزنامه، دیگ، قابلمه، جاروبرقی و کامپیوتر مال کیست؟ آیا رابطه‌ای که او بین قابلمه با مادر و کامپیوتر با پدر می‌بیند، هیچ وظیفه‌ای را پیش‌رویمان قرار نمی‌دهد؟ آیا این همان ترجمهٔ عملی تقسیم کار مبتنی بر جنسیت نیست؟ آیا تقسیم کار مبتنی بر جنسیت عامل دوام و تحکیم ستمکشی زن نیست؟

اگر معتقدیم که فی‌المثل "تجاوز" جزئی از سیستم آموزشی نظام مبتنی بر مردسالاری است که به مردان آموخته می‌شود، اگر باور داریم که "کالای سکسی" بودن بخشی از آموزشهای همین نظام به زنان است، پس برای خاتمه دادن به «تجاوز» علیه زنان، چاره‌ای جز این نیست که مبارزه‌مان را در سه سنگر

صف‌آرایی کنیم: ۱ــ علیه نظام مسلط اجتماعی ۲ــ علیه بینش القایی به مردان ۳ــ علیه بینش القایی به زنان.

در گذشته‌ای نه چندان دور خیلی از سوسیالیستها گمان می‌کردند که اگر همهٔ نیرویشان را در یکجا متمرکز کنند و متفقاً علیه سرنگونی نظام اجتماعی حاکم بجنگند و نظام اقتصادی و سیاسی نوینی را برپا کنند، آنوقت مردسالاری معنایی نخواهد داشت.

امروز تجارب تاریخی این تفکر را پیش رو داریم. امروز، همه‌مان واقف هستیم که فرهنگ جان سخت‌تر و سمج‌تر از آن است که با تغییر ساختار اقتصادی و سیاسی ریشه‌کن شود. پس، متفقاً به این تجارب احترام بگذاریم و کار مبارزه با مردسالاری را به فردا حواله نکنیم. بیایید نگذاریم با بحثهای انتزاعی و لغوی، صفوف متحدمان را ــبمنظور ساختن آینده‌ای بهتر و انسانی‌ترــ که در آن از استثمار فرد از فرد (چه در کارخانه و چه در خانه) خبری نباشد، مخدوش کنند.

من همینجا شعری را تقدیمتان می‌کنم که بگمانم زبان حال هر زن آزاده خطاب به هر مردی است که در رابطهٔ مشترک با یک زن بسر می‌برد:

اگر بخواهی نگهم داری
دوست من
از دستم می‌دهی
اگر می‌خواهی همراهیم کنی
دوست من
تا انسان آزاده‌ای باشم،
میان ما
همبستگی‌ئی از آن گونه می‌روید
که زندگی ما هر دو تن را
غرق در شکوفه می‌کند.

مارگوت بیکل
از مجموعه شعر: «سکوت سرشار از ناگفته‌هاست»
برگردان آزاد از:احمد شاملوــمحمد زرین بال)

زیرنویس:

۱ــ آمارهای ارائه شده فوق عموماً از کتاب «جنگ علیه زنان» نوشتهٔ «مارلین فرنچ» نقل شده‌اند. این کتاب در «فصلنامهٔ زن»، شمارهٔ ۲ معرفی شده و ترجمهٔ کامل مقدمهٔ نویسنده در همان جا آورده شده است.

۲ــ به نقل از آماری که از Women´s Feature Service در اینترنت آمده است.

۳ــ فصلنامهٔ زن، شمارهٔ دوم، ص ۱۰۸

۴ــ Bryt tysnaden, Agneta Lundstöm, 1991, p. 9

۵ــ القرآن‌الکریم، سوره احزاب آیه ۵۲، ترجمهٔ محمد الهی قمشه‌ای، انتشارات اسماعیلیان، تهران، ۱۳٦٦

٦ــ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ص ۳٦، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴

۷ــ نهج البلاغه در سخنان علی(ع)، ترجمهٔ محسن فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۳۸٦

۸ــ حدیث به نقل از مشاهدات پیغمبر از معراج، روزنامهٔ رسالت، ۲۹ مرداد ۱۳٦٦

۹ــفصلنامهٔ زن، شمارهٔ ۳، ص ۸

۱۰ــ حلیته‌المتقین، باقر مجلسی، ص ۷۷

۱۱ــ القرآن‌الکریم، سوره نساء آیه ۱۴، ترجمهٔ محمد الهی قمشه‌ای، انتشارات اسماعیلیان، تهران، ۱۳٦٦

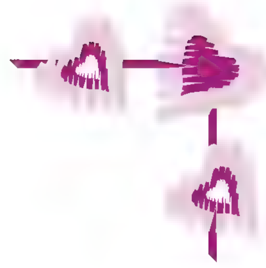
۱۲ــ القرآن‌الکریم، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۱، ترجمهٔ محمد الهی قمشه‌ای، انتشارات اسماعیلیان، تهران، ۱۳٦٦

۱۳ــ نهج‌البلاغه در سخنان علی (ع)، ترجمهٔ محسن فارسی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷، صفحهٔ ۴۵۴

۱۴ــ به نقل از «جنگ علیه زنان»، نوشتهٔ مارلین فرنچ

۱۵ــ حکم دادستانی ، کیهان ۱۸ خرداد ۱۳٦۷)





«قفل عفت»

شعر از: صنوبر

قفل عفت شکست؛
شمشیر غیرت مرد،
از نیام مالکیت برآمد.
خون زن،
از نجابت اسلام چکید؛
قتل ناموسی،
عشق نامیده شد!



وضعیت غیرقابل تحمل موجود:

خشونت علیه زنان و کودکان

نوشته : شارلوت بونچ Charlotte Bunch

منبع : مرکز اطلاعات کامپیوتری یونیسف

http://www.unicef.org/pon97/women1.htm

مترجم: مارال رکنی

«شارلوت بونچ» مسئول اجرایی مرکز Women's Global Leadership است که در دانشگاه Rutgers امریکا قرار دارد. او یکی از نخستین کسانی است که شعار "حقوق زنان جزء لاینفک حقوق بشر است" را مطرح کرد و نهایتا موفق شد تا در سال ۱۹۹۳، در کنفرانس جهانی حقوق بشر (در وین)، «کمپین جهانی برای حقوق انسانی زنان» را راه بیاندازد. او بیش از ۲۵ سال است که در جنبش فمینیستی کار و فعالیت می‌کند و تا به امروز مطالب فراوانی نوشته و اقدامات عملی موثری انجام داده است.



توضیح: مطلب حاضر حاوی اطلاعات تازه و موثقی است که در گزارش سالیانهٔ یونیسف نیز بدانها استناد شده است. با اینهمه، انتخاب و ترجمهٔ مطلب حاضر، به معنی همنظری «فصلنامهٔ زن» با کلیهٔ نقطه‌نظرات نویسنده نیست.

خشونت علیه زنان و کودکان، وسیعترین اقدام خشونت‌باری است که علیه حقوق بشر ــدر دنیای معاصرــ صورت می‌گیرد. این خشونت، اشکال خشن و نیز زیرکانه‌ای دارد و تاثیرات عمیقی بر روند توسعهٔ ممالک می‌گذارد.
خشونت علیه زنان و کودکان بقدری عمیق در فرهنگهای سراسر جهان نفوذ کرده که تقریباً نامحسوس است. اما این بدان معنی نیست که نشود از اشکال بیرحمانهٔ آن اجتناب نکرد. اگر ماهیت آن را بشناسیم و بدانیم که خشونت علیه زنان بخشی از ساختار قدرت و وسیله‌ای برای حفظ نظم موجود است، می‌توانیم بساطش را برچینیم.

یک گروه از انسانها را تصور کنید که همه روزه در معرض تهاجم، تجاوز، بردگی جنسی Sexul slavery، حبس بی‌دلیل، شکنجه، ناسزاگویی، قطع عضو (ختنه) و حتی قتل قرار می‌گیرند؛ آنهم تنها به این دلیل که در درون یک گروه ویژه بدنیا آمده‌اند. باز تصور کنید که رنج و آزار این دسته از انسانها ــدائماًــ با تبعیضات سیستماتیک و رفتارهای تحقیرآمیزدر خانه، محل کار، مدرسه، دادگاه و نیایش و نمایش همراه شود. در اینصورت، عدهٔ قلیلی انکار خواهند کرد که حقوق انسانی این گروه، در معرض خشونتهای شدید قرار نگرفته است.

اما یک چنین گروهی وجود خارجی دارد و اعضایش، بالغ بر نیمی از آحاد بشری است. اما، با اینهمه، بندرت تصدیق می‌شود که در جهان حاضر، خشونت علیه زنان و دختران، رایج‌ترین اقدام خشونتبار علیه حقوق بشر است؛ و این در حالی است که بسیاری از این زنان و دختران، تنها به صرف جنسیتشان، از روز تولد تا مرگ مورد آزارهای بیرحمانه قرار می‌گیرند.

بعلاوه، «خشونت مبتنی بر جنسیت» Gender violence موضوع عمده‌ای است که به سلامت و توسعه یک جامعه مربوط می‌شود و می‌تواند عوارض تعیین‌کننده‌ای روی نسل آینده و همچنین کلیت جامعه بجا بگذارد. از بین بردن این خشونت برای بنیان نهادن جامعه‌ای که در آن انسان احساس امنیت کند، ضرورت دارد. البته، منظورم از "امنیت"، "صلح" است؛ صلح در خانه و در جهان. بدون وجود صلح، سخن گفتن از پیشرفت و رشد انسان، تنها یک خوش‌خیالی صرف است.



بهرحال، گشودن بحث "خشونت علیه دختران و زنان"، به ایستادن در آستانه یک اتاق فوق‌العاده تاریک شبیه است که از رنج جمعی یک گروه از انسانها موج می‌زند، اما صداهای اعتراضی که از آن بلند می‌شود، فروخورده شده و به زمزمه‌ای مبدل می‌گردد. بواقع، آنجا که باید شورشی علیه وضعیت غیرقابل تحمل موجود صورت گیرد، واقعیات انکار می‌شوند و به شکل عمیقاً منفعلانه‌ای پذیرفته می‌شوند؛ آنهم با این توجیه که "تا بوده چنین بوده است"!

از این اتاق تاریک، واقعیاتی را برایتان نقل می‌کنم؛ واقعیاتی که تردیدی باقی نمی‌گذارند که سزاوار است تا در مباحث و نشستهای حقوق بشر، جایگاه ویژه‌ای به مسئله خشونت مبتنی بر جنسیت اختصاص داده شود:

* تقریباً ٦٠ میلیون زن که باید هم اکنون زنده می‌بودند،بدلایل تبعیضات جنسی ناپدید شده‌اند. اکثر این زنان ساکن کشورهای آسیای‌جنوبی و غربی، چین و شمال آفریقا هستند.

* در ایالات متحده امریکا ـ یعنی جایی که در دو دهۀ گذشته، همه گونه جرائم خشونتبار علیه زنان افزایش داشته است ـ در هر ۹ ثانیه، یک زن توسط همسر یا همزی‌اش مورد آزار جسمی قرار می‌گیرد.

* در کشور هند، بیش از ۵،۰۰۰ زن هر ساله کشته می‌شوند؛ آنهم تنها به این دلیل که بستگان همسرش جهیزیه او را کافی نمی‌دانند. با اینحال، درصد بسیار کمی از قاتلین به پای میز محاکمه کشیده می‌شوند.

* در بعضی از کشورهای آسیای میانه و امریکای‌لاتین، مردان بخاطر قتل همسران باصطلاح "پیمان‌شکن"، "نافرمان" و "خودسر" خود محاکمه نمی‌شوند، بلکه، عموماً، تحت نام دفاع از "شرف" تبرئه می‌گردند.

* تجاوز به زنان ـ بعنوان یک سلاح جنگی ـ در هفت کشور جهان (که در سالهای اخیر در جنگ بوده‌اند) ثبت شده است؛ هر چند که قدمت استفاده از این سلاح، به قرنها می‌رسد!

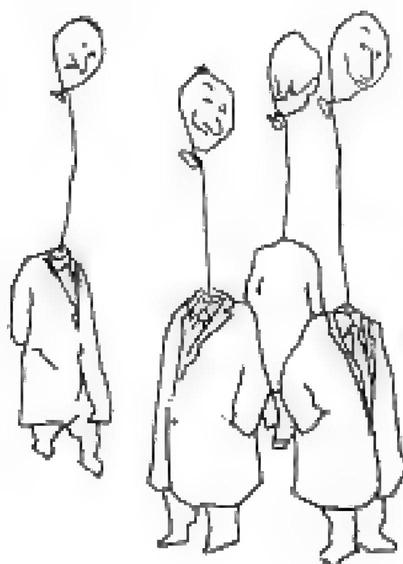
* پاشیدن اسید به صورت زنان، بمنظور زشت کردن چهرۀ آنان، بقدری در

بنگلادش رایج است که در قوانین کیفری این کشور، لزوم ایجاد بخش مربوط به این جرم، ضرورت پیدا کرده است.

* هرسال حدود ۲ میلیون دختربچه (یعنی روزی ۶،۰۰۰ کودک) ختنه می‌شوند. (در جریان این عمل، بخشی و یا تمامی بخش خارجی آلت جنسی کودکان بریده می‌شود)

* بیش از یک میلیون کودک ـ که اکثرشان دختر و ساکن کشورهای آسیایی هستند ـ هر ساله مجبور به تن فروشی می‌شوند. با شیوع بیماری ایدز، روی‌آوری به کودکان خردسال و کم سن‌وسال‌تر بیشتر شده است؛ زیرا، چنین پنداشته می‌شود که احتمال آلوده بودن کودکان خردسال کمتر است.

در نگاه نخست، ممکن است تصاویر بیرحمانهٔ فوق که از زبان آمار ارائه شده‌اند، فوق‌العاده اغراق‌آمیز جلوه کنند. اما، اگرچه خشونت مبتنی بر جنسیت عرصهٔ تحقیقاتی جدیدی می‌باشد و دامنهٔ مطالعاتش غالباً محدود است، ولی با این وجود، واضح است که این جرائم، بطور کلی، وسیعاً گزارش می‌شوند. همانطوریکه دانشمندان معاصر علوم اجتماعی نشان داده‌اند، ابعاد روشن و جهانی اقدامات خشونت‌بار علیه زنان و دختران ـ حتی ـ فرهیخته‌ترین بینش‌ها را به قبول این حقایق ناچار کرده است.



اما واقعیت تکان دهندهٔ دیگر این است که خشونت بارترین بدرفتاری جنسی (علیه زنان) نه تنها مورد مجازات قرار نمی‌گیرد، بلکه از طریق سکوت جامعه و سکوت قربانیان این خشونت تحمل می‌شود. ترس از انتقام، سانسور مسایل جنسی، شرم و خجالت قربانیان، پذیرش بی‌چون‌وچرای سنت و خفقان ناشی از مردسالاری عواملی هستند که در این سکوت سهم بسزایی ایفا می‌کنند. در

بسیاری از کشورها، دولت و نهادهایی که مرجعیت اخلاقی جامعه را در دست دارند، بطور فعال یا بشکل منفعل، در این سکوت نقش ایفا می‌کنند.

خشونت جنسی پدیده‌ای است که تاریخچه‌اش به تاریخ بشریت می‌رسد. اما تنها در دهه‌های گذشته بود که این مسئله با تایید عمومی روبرو شد و بطور سیستماتیک مورد مطالعه قرار گرفت و بدرجات زیاد، قوانینی علیه آن بتصویب رسید. در دهه ۱۹۹۰، خشونت جنسی بقدری در سطح جهان رواج پیدا کرد که در زمرهٔ مسایل حقوق بشر برسمیت شناخته شد. این خبر مسرتبخش بود و افتخار این پیروزی از آن گروههای زنانی بود که علیه مشکلات بیشمار مبارزه کرده بودند و بالاخره توانسته بودند آن را افشا کنند. اما رسیدن به این نقطه نباید ما را راضی کند.

در حالی که هزارهٔ دوم میلادی به پایان خود نزدیک می‌شود، حس انتقامجویی نیز علیه دستاورهایی که در این عرصه بدست آمده (که بدرستی، مبارزه‌ای علیه مردسالاری عنوان می‌شود) بالا گرفته است. حتی بعضی از مطالعات نشان می‌دهند که اشکال خاصی از خشونت علیه زنان و دختران در حال رواج و شیوع است. دلیلش هم آن است که خشونت مبتنی بر جنسیت، در کلیه جلوه‌های متنوعش یک امر تصادفی نیست و فقط به سکس (مسایل جنسی) مربوط نمی‌شود. خشونت مبتنی بر جنسیت عملکرد اجتماعی آگاهانه و سنجیده‌ای دارد که عبارت هستند از: "اعمال کنترل بر زندگی زن" و "ابقای او در موقعیت شهروند درجه دوم".

حراست از موفقیتهای آسیب‌پذیری که تا بدینجا بدست آورده‌ایم و تداوم این مبارزه تا "برابری" و خاتمه دادن به سیل خشونتهای روزانه‌ای که نه تنها زنان، بلکه کل بشریت را به تباهی کشانده‌اند، هشیاری دائم ما را طلب می‌کنند.

دشمن خانگی

برای دهها میلیون زن ـ امروز ـ خانه یک محل "ترور" است. اما این حمله بیگانگان نیست که وحشت زنان را برانگیخته است، بلکه این اعمال بیرحمانهٔ هر روزهٔ بستگان، دوستان و عاشقان آنهاست که زنان را بیش از هر چیز به وحشت انداخته است. کتک‌خوردن زنان، در چهاردیواری خانه ـ در حال حاضر و در سطح



جهانی_ شایع‌ترین شکل خشونت علیه زنان است و یکی از دلایل اصلی صدماتی بحساب می‌آید که در سنین باروری به زنان وارد می‌آید. اما این خشونتها در سرتیتر خبرها آورده نمی‌شوند؛ زیرا که این مسایل پشت درهای بسته رخ می‌دهند و قربانی، جرات نقل واقعه را ندارد. حتی در جوامع نسبتاً باز (مثل امریکا) _بنا به تحقیقات بعمل آمده_ تنها یک زن از هر ۱۰۰ زنی که کتک می‌خورد، مراتب را به مراجع قانونی گزارش می‌کند. آمار مربوط به جرائم نشان می‌دهند که اکثر زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، متجاوزینشان را می‌شناخته‌اند. همین آمار نشان می‌دهد که ۴۰ درصد قاتلین زنان نیز قربانیان خود را از پیش می‌شناختند.

بواقع، خشونت خانگی چیزی است که به شکل وحشتناکی رواج دارد و در بین مردان کلیه گروههای اجتماعی _فارغ از میزان تحصیلات، تعلق طبقاتی، درآمد و تعلق قومی_ دیده می‌شود. تحلیل «بانک جهانی» از **۳۵** مطالعهٔ جدیدی که در کشورهای صنعتی و ممالک در حال توسعه صورت گرفته، این است که یک‌چهارم تا نیمی از کلیه زنان جهان، بنحوی از بدرفتاری جسمی زوج‌شان رنج برده‌اند. اگرچه هنوز اطلاعات کافی‌ئی برای مقایسه این وضعیت (در کشورهای مختلف) در دست نیست، با اینهمه "پراکندگی" و "الگوی رفتاری" خشونت‌خانگی _به شکل چشمگیری_ در بین فرهنگهای مختلف مطابقت دارند. آمار تجاوز به زنان _در کشورهای صنعتی و ممالک در حال توسعه_ نشان می‌دهد که "الگوی" این رفتار، فوق‌العاده شبیه به هم است: مثلا، در کلیه این کشورها، از هر پنج یا هفت زن، یک زن _در طول عمرش_ مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرد.

ممکن است گمان شود که گسترش ایده "رهایی زن" از ابعاد خشونت علیه زنان خواهد کاست. اما مسئله این است که "خشونت خانگی" همیشه مانع عظیمی بر سر راه پیشرفت حقوق زنان بوده است. در بسیاری از کشورهای غربی، خشونت‌خانگی دائما توسط "قانون" و "مطبوعات" مورد نقد و اعتراض قرار می‌گیرد. اما هنوز توسط (همین مراجع) در قالب یک کمپین و مقابلهٔ عمومی

(مثل آنچیزی که مثلا در رابطه با رانندگی به هنگام مستی یا مضرات سیگار دیده‌ایم) مطرح نشده است.

بعلاوه، امروزه، در اکثر کشورها، بدرفتاری با زنان، در چهارچوب خانه ــرسماًــ بعنوان یک مسئله خصوصی و خانوادگی برسمیت شناخته شده است. حال آنکه، تهاجمات جنسی و جسمی آحاد جامعه ــدر خارج از خانهــ جرم شناخته می‌شود. قانون در اکثر کشورها وقتی به مسئله بدرفتاری در درون خانواده می‌رسد، سکوت می‌کند. بگمانم، قوانینی که روی پلکان خانه توقف می‌کنند، بخشی از "ریاکاری اخلاقی" به شمار می‌روند.

بهرحال، دلایل قانع کننده مشابهی نیز وجود دارد که نشان می‌دهد چرا مسئلهٔ خشونت خانگی بعنوان یک مسئله حاد و فوری مطرح است و توجه افکار عمومی را طلب می‌کند. بعضی از این دلایل عبارتند از:

۱ــ خشونت‌خانگی بطور تهدیدکننده‌ای روی نسل بعد تاثیر می‌گذارد. کودکانی که پدران خشن دارند، اغلب به همراه مادرانشان مورد آزار جسمی قرار می‌گیرند. بعلاوه مطالعات انجام شده نشان می‌دهند کودکانی که والدین خشنی داشته‌اند، آمادگی بیشتری دارند تا رفتارهای مشابهی را در مورد فرزندان خودشان نشان دهند. بنا به همین تحقیقات، این کودکان در ارتکاب به اعمال خشونتبار ــدر سطح وسیعتر اجتماعیــ نیز مستعدتر هستند. این چرخهٔ خطرناک باید قطع شود.

۲ــ تشابهات روشنی بین رفتار فرد در درون و بیرون خانه وجود دارد. اگر ستم سیستماتیکی که علیه زنان و دختران در سطح خانه و خانواده روا می‌شود، وسیعاً تحمل گردد، مسلم است که در سطح جامعه نیز به تبعیت از خانه شکل خواهد گرفت. تحقیقات بعمل آمده، دقیقاً بر این امر تاکید دارند که خشونت خانگی، یکی از مولفه‌های کلیدی مشکلات اجتماعی، از جمله مسئله کودکان خیابانی، کارشاق کودکان و تن‌فروشی است.

۳ــ خشونتی که علیه زنان و دختران روا می‌شود، آنها را به لحاظ جسمی، روحی و اجتماعی چنان فلج می‌کند که گاهاً عوارضش تا آخر عمر باقی می‌ماند.

۴ــ خشونت خانگی روی رشد سالم جوامع و قدرت تولیدی آنها تاثیر می‌گذارد. امروزه، اکثر جوامع پذیرفته‌اند که زنان، سنگ‌بنای مقاوم روند رشد و

توسعه هستند. بهمین خاطر، حمایت از حقوق زنان و ارتقای موقعیت آنان ضرورت دارد. (از طریق حمایت از برنامه‌های تنظیم خانواده گرفته تا یاری رسانی به طرحهایی که بمنظور تولید خوراک خانواده برنامه‌ریزی می‌شوند) در حال حاضر، آرزوها و دستاوردهای زنان شدید سرکوب می‌شوند؛ و این عمل نه تنها از طریق صدمات ناشی از حملات بدنی به آنان، بلکه توسط تهدیدات تلویحی که در رفتارهای خشن مردانه وجود دارند، صورت می‌گیرد.

این نوع از تهدید و بیم را زنان در سنین خیلی پایین می‌آموزند؛ یعنی، از همان زمانی که سایه خشونت مرد بر تصورات کودکانهٔ دختربچگان شروع به سنگینی می‌کند و برایشان مقرر می‌نماید چه کارهایی را انجام دهند و چه کسی باشند. این درسی است که هرگز از خاطر زنان پاک نمی‌شود. کجاست آن زنی که از چهره یک مرد پرخاشگر احساس ترس نکند و به تبعیت از این احساس، فعالیتهایش را محدود ننماید؟

سنتهای آسیب‌رساننده

در کلیه جوامع "فقر"، "تبعیض"، "جهل" و "ناآرامی اجتماعی" عوامل مشترکی هستند که زمینه بروز خشونت علیه زنان را فراهم می‌کنند. اما سخت‌جانترین دشمن امنیت و ارزش اجتماعی زن، نیروهای فرهنگی‌ئی هستند که در جهت حفظ فرادستی مرد و تثبیت فرودستی زن عمل می‌کنند و اغلب تحت عنوان «سنتهای مقدس»، حمایت و پشتیبانی می‌شوند.

در جوامع صنعتی، مثل آمریکا ـ یعنی جایی که نهادهای اجتماعی بطور فرمالیته و ظاهری با خشونت جنسی مخالفند ـ آنچه که در "عمل" صورت می‌گیرد با آنچه که رسماً "ادعا" می‌شود، در تناقض است. مثلا:



در موسیقی «راپ» Rap زن، تحت نام "فاحشه" مورد تحقیر قرار می‌گیرد؛ یک مجله معروف مردانه، تجاوز یک گروه از مردان به یک زن را جشن می‌گیرد و بدن زن را در حالیکه در چرخ گوشت له می‌شود، بنمایش می‌گذارد؛ زنانی که در صدد پیوستن به نیروهای نظامی هستند، مورد آزار جنسی قرار می‌گیرند، فشار اجتماعی زنان را وادار می سازد تا بخاطر داشتن اندامهای "ایده‌آل" گرسنگی بکشند

و یا به تکنیکهایی روی بیاورند که غالباً سلامتی‌شان را بخطر می‌اندازد.

در کشورهای در حال توسعه، رفتارهای خشونت‌آمیز علیه زنان، غالباً برسمیت شناخته شده و بعنوان رشته‌هایی از بافت فرهنگی آن جوامع، مورد حمایت قرار می‌گیرد. برای مثال، کتک‌زدن همسران، در بسیاری از کشورها بخشی از نظم طبیعی جامعه محسوب می‌شود. و امتیازات مردانه در آوازها، ضرب‌المثل‌ها و مراسم عروسی مورد تجلیل قرار می‌گیرند.

اما اشکال خیلی افراطی‌تر خشونت جنسی، در قالب "قتلهای ناموسی"، "ناقص‌سازی جنسی زنان" (ختنه زن) و "قتل بخاطر نداشتن جهیزیه کافی" و همچنین "تمایل شدید و حتی مرگبار به داشتن اولاد مذکر" خود را نشان می‌دهد. در دادگاههای بسیاری از کشورهای خاورمیانه و امریکای‌لاتین، مسئلهٔ "دفاع از ناموس" نهادی و رسمی شده و پدران و شوهرانی که مرتکب قتل می‌شوند، تبرئه می‌گردند. در ۱۲ کشور امریکای لاتین، اگر فرد متجاوز به زن قربانی پیشنهاد ازدواج بدهد و زن پیشنهادش را بپذیرد، تبرئه خواهد شد. در کشور کاستاریکا، مرد متجاوز تبرئه خواهد شد، حتی اگر زن از قبول پیشنهاد ازدواج فرد تجاوزگر سر باز بزند. در این جوامع، خانوادهٔ زن قربانی غالباً به زن فشار می‌آورد تا با کسی که به او تجاوز کرده، ازدواج نماید؛ چرا که این باور وجود دارد که ازدواج، شرف خانواده را به آن باز خواهد گرداند. به همین ترتیب، مسئلهٔ "حفظ شرافت مردانه" و "ترس از غضب مرد" مفاهیمی هستند که زمینه اجرای عملی ختنه زنان را فراهم کرده‌اند. در جریان این اقدام شکنجه‌بار، یک بخش یا همهٔ بخش خارجی آلت جنسی دختر بچگان بریده می‌شود. عوارض این کار سلامتی بعضی از زنان را تا آخر عمر بخطر می‌اندازد. هدف از "ختنه"، حفظ باکرگی دختران تا فرارسیدن زمان ازدواج است که به قیمت نقص عضو زن و محرومیت او از لذت جنسی تمام می‌شود. در حال حاضر آلت جنسی بیش از ۱۳۰ میلیون زن و دختر که در حداقل ۲۸ کشور جهان (اکثراً در قاره افریقا) زندگی می‌کنند،



بدرجاتی بریده شده است.

طرفداران آیین و رسوم ـکه زنان زیادی را هم دربرمی‌گیرندـ "ختنه زنان" را یک سنت فرهنگی معرفی می‌کنند و اظهار می‌دارند که این سنت، هیچ ربطی به کسانی که در خارج از این کشورها (یا فرهنگها) زندگی می‌کنند، ندارد.

در طول تاریخ، "فرهنگ" در جهت توجیه اعمال انزجارآور ـاز بردگی گرفته تا پابند زدن به زنانـ عمل کرده است. ختنه زنان باید منسوخ شود چونکه یک اقدام شدیداً خشونتبار علیه حقوق بشر و تهدیدی علیه بهداشت همگانی است که دامنه‌شان به فرای مرزهای فرهنگی می‌رسد. همین سنتها هم هستند که مرگ بخاطر کمبود جهیزیه را تغذیه می‌کنند. مثلا، در جریان این سنت، زن به قتل می‌رسد؛ آنهم تنها به این دلیل که قادر نبوده تقاضای بستگان شوهرش را در رابطه با جهیزیه مورد درخواستشان برآورده کند. در هند روزانه بیش از ۱۲ زن در نتیجهٔ عملکرد همین سنت به قتل می‌رسند. (اکثر این زنان در آشپزخانه و در جریان آتش گرفتن گاز آشپزخانه بقتل می‌رسند تا مسئله حادثه جلوه کند)



"ارجحیت دادن به اولاد پسر"، فشار موذیانهٔ دیگری است که بویژه در آسیا علیه زنان عمل می‌کند. انجام تست ژنتیک برای انتخاب جنسیت نوزادـاگرچه قانوناً غیرمجاز استـولی به یکی از مشاغل پر رونق در چین، هند و جمهوری کره مبدل شده است. بنا به شواهدی که از قول این و آن نقل می‌شوند، "کشتن علنی نوزادان" ـبویژه نوزادان دخترـ در بسیاری از جوامع آسیایی معمول است و تبعیضی که نسبت به "نوزادان ناخواسته" (دختر) ـدر رابطه با مراقبتهای بهداشتیـ وجود دارد، در خیلی از مناطق، به کوتاهتر شدن عمر دختربچگان انجامیده است.

تبرئه متجاوز، در صورتی که قربانیش پیشنهاد ازدواجش را بپذیرد!

در کشورهایی که مردم به مراقبتهای بهداشتی و غذای کافی دسترسی دارند، بطور متوسط، بازای هر ۱۰۵ نوزاد پسر، ۱۰۰ نوزاد دختر بدنیا می‌آیند. اما تعداد کمتری از نوزادان پسر از اولین سال زندگیشان جان سالم بدر می‌برند. این امر، برتری ارثی و بیولوژیک جنس مونث را نشان می‌دهد. در بعضی از کشورها (عموماً آسیا) نسبت جنسی (نسبت بدنیا آمدن نوزادان دختر به پسر Sexual Ratio) بطور چشمگیری در حال نزول است. یکی از دلایلش وجود تبعیضات خشونت‌باری است که علیه زنان و دختران وجود دارد. یکی از نتایج عملکرد این تبعیضات آن بوده که تابحال ٦٠ میلیون انسان مونث از صحنه روزگار ناپدید شده‌اند. البته، این رقم بجای آنکه جنجالی را در سطح جهان برانگیزد، تنها بصورت مختصر و فشرده در گزارشات مربوط به "توسعه"، آنهم در بخش زنان منعکس شد و به وضعیت ناگوار این زنان که اصطلاحاً "زنان مفقودالاثر" خوانده می‌شوند، اشاراتی کرد.

در شرایطی که "جنگ" از نبرد مابین کشورها فراتر می‌رود و به مبارزه‌ای برای برتری‌طلبی گروههای قومی بدل می‌شود، زنان و دختران ـبطور فزاینده‌ای ـ در معرض تجاوز قرار می‌گیرند و به حاملگی در دوران جنگ مجبور می‌شوند. تا بحال اسامی بیش از ۲۰،۰۰۰ زن مسلمان ثبت شده که در جریان جنگ بالکان (در بوسنی و هترزگوین) مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. تنها در عرض یکسال، در کشور «رواندا» به ۱۵،۰۰۰ زن تجاوز شد. بنا به گزارشات موجود، در سالهای اخیر، "تجاوز جمعی به زنان" بعنوان یک "سلاح جنگی" در کامبوج، لیبریا، پرو، سومالی و اوگاندا مورد استفاده قرار گرفته است. اما اینها تنها شیوه‌های انگشت‌شماری هستند که بکمک آنها جامعه پیامش را بگوش ما می‌رساند؛ پیامی که می‌گوید: "زندگی و اعتبار زن و حقوق انسانی او، ارزش کمتری نسبت به مرد دارد".

دختران، از بدو تولدشان مورد توهین و تحقیر قرار می‌گیرند و در دامی گرفتار می‌آیند که دبیر اجرایی سابق یونیسف (Unicef)، جیمز گرانت (Jaems P. Grant) آن را ـدر کمال تاسفـ "آپارتاید مبتنی بر جنسیت" The Apartheid of Gender نامید. علیرغم آنکه در اکثر نقاط جهان بردگی

مدتهای مدیدی است منسوخ شده، ولی با اینحال، در بسیاری از جوامع، هنوز با زن بمثابه احشام برخورد می‌شود. مسایلی که زنان را به غل و زنجیر کشیده‌اند، عبارتند از: "فقر"، "وابستگی اقتصادی"، "قدرت سیاسی محدود"، "محدویت در دسترسی به لوازم کنترل باروری"، "رسوم خشن و زنندهٔ اجتماعی" و "نابرابری در برابر قانون". اما، "خشونت" یک حربه کلیدی برای ابقا و تحکیم این غل و زنجیرهاست.

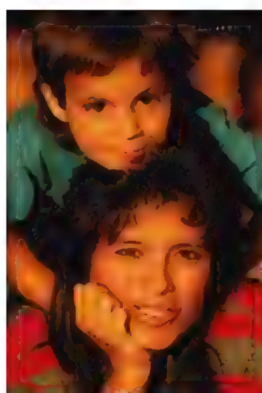
تغییر وضع موجود

هیچ چیز غیرقابل تغییری در رابطه با ستم خشونت‌باری که علیه زنان اعمال می‌شود، وجود ندارد. این خشونت بخشی از ساختار قدرت است (همانطور که آپارتاید بود) و می‌تواند تغییر کند. اما از آنجا که خشونت علیه زنان طی یک دورهٔ زمانی طولانی ـعملاـ در کلیه فرهنگهای موجود نفوذ کرده، لذا تلاش برای برچیدن ساختارهای اجتماعی‌ئی که آن را تحمل می‌کنند یا علناً از دیدن آن امتناع می‌ورزند، مستلزم خلاقیت، بردباری و اقدامات چندجانبه است. خاتمه دادن به خشونت علیه زنان و دختران تنها به تنبیه و مجازات اعمال افراد جامعه محدود نمی‌شود، بلکه مسئله تغییر مفاهیمی است که به شکل عمیقـ و غالباً ناآگاهانهـ در اذهان نشسته‌اند؛ مفاهیمی که بر این باور حکم می‌رانند که "زنان اصولا ارزش کمتری در مقایسه با مردان دارند". تا زمانی که زنان و دختران، جایگاه خود را بمثابهٔ اعضای نیرومند و برابر جامعه بدست نیاورند، خشونت علیه آنان، بعنوان یک "نرم نامرئی" تلقی خواهد شد. اما اگر زنان جایگاه برابر و نیرومند خود را در جامعه تثبیت کنند، آنوقت، این "نرم نامرئی" بصورت یک "انحراف تکاندهنده" دیده خواهد شد.

یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید که بزرگترین سفرها با برداشتن یک قدم آغاز می‌شود. در سراسر جهان، بسیاری از انسانها شروع به برداشتن قدمهایی برای تامین حقوق شهروندی کامل زنان و دختران کرده‌اند. در جمع این انسانها، می‌شود اشخاص زیادی را دید: مادران و پدرانی که از ختنه کردن دخترانشان امتناع می‌ورزند، قاضی‌ئی که خواهان حداکثر مجازات برای فرد متجاوز است، مرد جوانی که در صفوف "شب را عقب برانیم" شرکت می‌کند و نمایندگان مجلسی که

خواهان اصلاحات در قوانین کشورشان، بمنظور تامین حقوق انسانی زنان و دختران هستند.

اما در سطح جهانی، اولین گام باید در جهت اجرای «کنوانسیون حقوق کودک» The Convention on the Rights of the Child (که تا ژوئن ۱۹۹۷، به امضای ۱۹۱ کشور رسیده) و همچنین «کنوانسیون لغو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» Convention on the Elimination of All Forms of discrimination against Women یا CEDAW (که تابحال به امضای ۱۶۰ کشور رسیده) برداشته شود.



البته، اگرچه باورها و عملکرد انسانها با تصویب معاهده‌ها ـمعجزه‌آساـ تغییر نمی‌کنند، اما اجرای این معاهدات نخستین گامهای حیاتی بحساب می‌آیند؛ زیرا که زمینه کار برای اصلاحات اجتماعی و قانونی را فراهم می‌کنند. امروزه، کنوانسیون حقوق کودکان در موقعیت حساسی قرار دارد؛ دلیلش هم آن است که وجوه مشترک زیادی بین حقوق زنان و حقوق کودکان وجود دارد. خشونت مبتنی بر جنسیت، طی یک دوره طولانی و تا رسیدن دختران به سن بلوغ، جزئی از زندگی آنان بحساب می‌آید و چه در خانه و چه در قالب آزارهای اجتماعی خود را نشان می‌دهد. کنوانسیون حقوق کودک، دولتهای امضاء کننده را موظف می‌کند تا با بخدمت گرفتن کلیه شیوه‌های مناسب، کودکان را در برابر همهٔ اشکال خشونت جسمی و روانی، مورد حمایت قرار دهند. در همین معاهده، احکام ویژه‌ای نیز علیه سنتهای زیانبخش، آزار جنسی و قاچاق کودکان وجود دارد.

اکنون که «کنوانسیون حقوق کودک» به امضای کلیه کشورهای دنیا (بجز سه کشور) رسیده، اقداماتی در بسیاری از کشورها در جریان است که این معاهده را به یک نیروی واقعی ـدر زندگی کودکانـ مبدل کنند. نمونهٔ این اقدامات را می‌توان در امریکای لاتین و فیلیپین دید:

در تقریباً نیمی از کشورهای امریکای‌لاتین، سیستمهای قضایی مربوط به نوجوانان، در حال اصلاح شدن است؛ تعدادی از کشورها (که مهمترین‌شان فیلیپین

است) قوانین سخت و سفتی را بمنظور حمایت از کودکان در برابر بهره‌برداری جنسی وضع کرده‌اند.

ضمناً، تلاشهای مشابهی نیز برای متحقق کردن «کنوانسیون لغو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» در جریان است. در بوتسوانا و زیمبابوه، قضات دادگستری معاهده مزبور را بمنظور جلوگیری از تبعیض علیه زنان، در قوانین مربوطه به شهروندان مورد استفاده قرار داده‌اند؛ در برزیل، پیش‌نویس یک کنوانسیون جدید تنظیم شده که اهداف معاهدهٔ فوق را منعکس می‌کند؛ در تانزانیا، یکی از قوانین سنتی تبعیض‌آمیز که مربوط به کلان‌ها Clan می‌شد، لغو گردید؛ بسیاری از کشورهای امریکای لاتین و سوئد زنانی را با عنوان Ombudswomen در اتحادیه‌ها، مجلس، دولت و غیره بکار گرفته‌اند که به مسائل زنان می‌پردازند؛ تقریباً ۶ کشور جهان، مراکز پلیس ویژهٔ زنان تاسیس نموده‌اند؛ کشور مکزیک دادستان ویژه‌ای برای جرائم جنسی منصوب کرده است؛ کامرون و چین اخیراً نخستین "خانه‌های امن" را برای قربانیان بدرفتاری و خشونت خانگی گشوده‌اند ـ این انستیتوها (که "خانه‌های امن زنان" خوانده می‌شوند) نه تنها زنان قربانی را تحت حمایت قرار می‌دهند، بلکه دائماً این مسئله را به همه آحاد جامعه یادآور می‌شوند که حقوق زنان چیزی است که به جامعه مربوط می‌شود.

این نمونه‌ها، گامهای مهمی در جهت احقاق حقوق زنان ـ بطور اعم ـ و خاتمه بخشیدن به خشونت ـ بطور اخص ـ هستند. با اینحال، قدمهای کوچکی نیز در خیلی از کشورهای دیگر در جریان است. اکثریت کشورهایی که کنوانسیون CEDAW را امضاء کرده‌اند، تا به اینجا پذیرفته‌اند که مفاد آن را در قوانین مدنی‌شان وارد کنند و آنرا بمورد اجرا بگذارند. در حال حاضر، CEDAW با مقاومت شدیدی رودررو است. این مقاومت را می‌توان با این واقعیت نشان داد که این معاهده نسبت به سایر قراردادهای



بین‌المللی، بیشترین مخالفین را در لیست خود داشته است.

متحقق شدن این حقوق باید با آموزش دختران آغاز شود. دسترسی نابرابر به امکانات تحصیلی ـ که در تناقض با یکی از پایه‌ای‌ترین مفاهیم حقوق بشر است ـ موقعیت فرودست زنان را تداوم می‌بخشد و آنها را در برابر ستم و بالاخره، "خشونت" آسیب‌پذیر می‌سازد. مازاد بر فواید آشکاری که خواندن و نوشتن و محاسبه دارند، تحصیل به دختران اعتماد به نفس می‌دهد تا حداکثر توانایی‌هایشان را بکار گیرند. بعلاوه، نظام آموزشی عرصه‌ای را فراهم می‌کند که در آن هم پسران و هم دختران می‌توانند در رابطه با خشونت به بحث و تبادل نظر بنشینند. ضمناً، حضور دختران در کلاسهای درس، تلویحاً این پیام را به پسران می‌رساند که زن و مرد باهم برابرند.

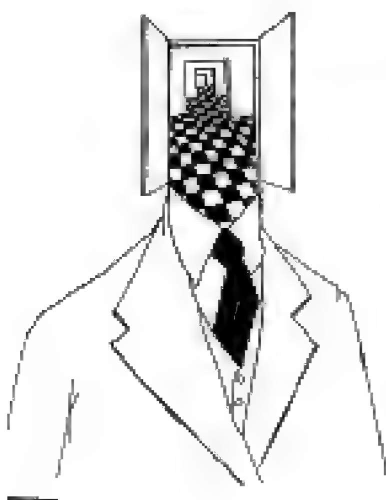
تحصیل دختران ضامن مطمئنی برای ارتقای موقعیت اقتصادی آنان است. قابلیت کسب درآمد، اعتماد بنفس و خودباوری زن را افزایش می‌دهد و سبب می‌شود که زن در خانه و در جامعه روی پاهای خود بایستد. برخورداری از درآمد، حتی می‌تواند به زن کمک کند تا از یک رابطه مخرب خلاص شود؛ همچنین می‌تواند او را تشویق کند تا برای تغییر آن اقدام نماید. براساس تجربه مشهوری که "بانک گرامین بنگلادش" Bangladeshi Geameen Bank انجام داده، اعطای وامهای کوچک به زنان (بمنظور راه انداختن یک شغل) در حال گسترش است. بیش از ۲۰ کشور طرحهایی در دست دارند که بر اعطای وامهای کوچک به زنان استوار هستند. این طرحها، عموماً با خدمات‌اجتماعی و بهداشتی و یاری رسانی به زنان، بمنظور مراقبت بهتر از خودشان و کودکانشان توام هستند. زنان می‌توانند از این وامها برای کارهایی مثل دامپروری، گشایش مغازه و



پرداخت شهریه مدارس فرزندانشان استفاده کنند. بنا به آمار موجود بیش از ۱۵،۰۰۰ زن کامبوجیایی، چنین وامهایی دریافت داشته‌اند. در ویتنام، در بین زنانی که وام گرفته‌اند، تعداد نامنویسی دختران در مدارس افزایش بی‌سابقه‌ای داشته است.

تلاشهای دیگری نیز در جریان است تا به اجرای رسومی که زنان و دختران را مورد بی‌حرمتی قرار می‌دهند، خاتمه داده شود. چند گروه تابحال موفق شده‌اند تا زنان و مردان را به این اصل متقاعد کنند که با اجرای مراسم ختنه زنان بهای بسیار سنگینی می‌پردازند. بعضی از روحانیون مسیحی شروع به مخالفت علنی با ختنه کرده‌اند و تلاشهایی در گامبیا و کنیا در جریان است تا ختنه زنان را متناسب با زمان اصلاح کنند؛ بنحویکه در آن از بریدن خبری نباشد. نشانهٔ امیدوارکنندهٔ دیگر این است که در کانادا و امریکا اقدام جدیدی به اجرا گذاشته شده که طی آن به بعضی از زنان و دخترانی که در تهدید ختنه قرار داشته‌اند (در کشور خودشان) پناهندگی سیاسی داده شده است. این امر نشان می‌دهد که عملا ختنه بعنوان یک ملاک قانونی، برای برخورداری از حق پناهندگی مورد قبول قرار گرفته است.

قدرت سیاسی نیز در ارتقای موقعیت زنان اهمیت زیادی دارد. اگرچه حضور یک زن در مقام نخست‌وزیر ضمانتی برای برخورداری از حقوق برابر همجنسان او محسوب نمی‌شود، اما حضور زنان در مقامهای تصمیم‌گیری نظام سیاسی حاضر، فواید روشنی دربردارد که حداقلش همان سرمشقی است که از خود بجا می‌گذارد. با این همه، هنوز راه درازی در پیش است. با وجود آنکه زنان در همه کشورهای دنیا (بجز در ۶ کشور خاورمیانه و نیز در برونئی ــ واقع در آسیای شرقی) از حق رای برخوردار هستند، ولی در سراسر جهان زنان تنها



۷ درصد از مقامهای انتخابی و انتصابی سطوح بالا را در حکومتها اشغال کرده‌اند.

صعود زنان به راهروهای قدرت، در تقابل با ساختار موجود قدرت است و تعویض این ساختار نیازمند تلاشهای مشترک و جمعی نه تنها زنان، بلکه مردانی است که از مطالبات زنان حمایت می‌کنند. دولت و سایر نهادهای تصمیم‌گیرنده، متحدین بدیهی و غیرقابل اجتنابی هستند که در مقابل این تلاشها مقاومت می‌کنند.

دههٔ ۱۹۹۰، دورهٔ دستاوردهای بی‌سابقه، در رابطه با حقوق انسانی زنان بوده است. البته، برسمیت شناخته شدن جهانی خشونت علیه زنان، بمثابه یکی از مقولات حقوق بشر، بدون مبارزه بدست نیامد. برای تحقق این منظور، زنان مجبور شدند تا یک کمپین جهانی سازمان دهند و گستردگی خشونت علیه زنان را بنمایش بگذارند و تاثیرات آن را بر تواناییهای خودشان در بهره‌وری از حقوق انسانی نشان دهند. آنها از کمیته‌های بین‌المللی خواستند تا بر شکست خودشان در رابطه با حمایت از حقوق پایه‌ای زنان که ضامن امنیت فردی آنان است، گواهی دهند.

بالاخره لحظهٔ موعود این کمپین فرارسید و مسئلهٔ «تریبون جهانی پیرامون نقض حقوق انسانی زنان» در کنفرانس حقوق بشر در وین ــدر سال ۱۹۹۳ــ مطرح شد. در این کنفرانس، شرکت‌کنندگان این شعار را فریاد کردند که "خشونت علیه زنان در مجامع عمومی و زندگی خصوصی باید متوقف شود." آنها اعلام کردند که حقوق دختران و زنان، بخش غیرقابل تفکیک، مکمل و نامحسوس حقوق جهانی بشر است. در همین کنفرانس، طی یک روز کامل، شرکت‌کنندگان و خیلی‌های دیگر به صحبتهای ۳۳ زن گوش فرا دادند که از بدرفتاریهایی که با آنها شده و رنجهایی که برده بودند، سخن گفتند.

طبیعتاً، آنچه که در این کنفرانس نقل شد ــدر مقیاس جهانیــ و در مقایسه با آنچه که هر روزه در جوامع مختلف جهان صورت می‌گیرد، بسیار ناچیز بود، اما نمونهٔ فشرده‌ای بود از یک رنج طولانی که زنان با آن رودرو بوده‌اند. این رنج در فضای کنفرانس نیز عریان و واضح بود. اگر به اطراف اتاق می‌نگریستی، چهره‌ها و قیافه‌های برافروخته و بور شده‌ای را می‌دیدی که تحت تاثیر نقل این تجارب، چرتشان پاره شده بود. «تریبون ...» سرپوشی را که قرنها بود بر این

جنایات گذاشته شده بود ـرسماًـ کنار زد و بسیاری از زنان و مردان را ترغیب کرد تا مسئلهٔ حمایت از زنان (در برابر بدرفتاری و خشونت) را در وظایف کمیتهٔ جهانی بگنجانند.

سال بعد از این ماجرا، بمناسبت گرامیداشت خاطرهٔ وین، در مجمع عمومی سازمان ملل، قطعنامه‌ای بتصویب رسید که «بیانیه لغو خشونت علیه زنان» Declaration on the Elimination of Violence against Women نام گرفت. این بیانیه، مکملی بود بر معاهدهٔ CEDAW (وقتی CEDAW در سال ۱۷۷۹ به تصویب رسید، در آن مشخصاً هیچ اشاره‌ای به خشونت مبتنی بر جنسیت نشده بود. بعبارت دقیقتر، بیانیهٔ مزبور با اشارهٔ مشخص به خشونت مبتنی بر جنسیت، این نقیضه را رفع کرد و بدین ترتیب «کنوانسیون لغو کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» را تکمیل نمود)

بهرحال، قطعنامه جدید از سه نظر، سند بسیار مهمی بحساب می‌آید:

۱ــ این قطنامه، خشونت علیه زنان را در چهارچوب حقوق بشر قرار داد ۲ــ این قطعنامه، چنین تعریف کرد که زن بودن نخستین فاکتور برای در معرض خشونت قرار گرفتن زنان محسوب می‌شود ۳ــ تعریف خشونت مبتنی بر جنسیت را عمومیت بخشید؛ بنحویکه کلیه جنبه‌های زندگانی دختران و زنان را فراگرفت.

دومین اقدام اساسی مجمع عمومی سازمان ملل (در سال ۹۴) برگذاری گردهمایی‌ئی بود که به گزارشات ویژه پیرامون خشونت علیه زنان اختصاص داشت.

تلاش سیستماتیک برای نشان دادن نمودار خشونت علیه زنان، باید همهٔ بخشهای جامعه از جمله سیستم قضایی، رسانه‌های گروهی، مربیان آموزشی، مسئولین مراقبتهای بهداشتی، بنگاههای دولتی و غیردولتی، سیاستمداران، رهبران مذهبی و ــالبتهــ فرد فرد زنان و مردان را دربرگیرد. بخش اعظم این تلاشها را جنبشهای زنان، از طریق فعالیتهای غیردولتی‌شان که در عرصه‌های ملی، فرهنگی و طبقاتی در جریان است، به پیش می‌برند و تقویت می‌کنند.

بهرحال، جنبشهای اجتماعی‌ئی که توانسته باشند در چنین مدت کوتاهی، چنان تاثیرات عمیقی از خود بجا بگذارند ــآنهم با توسل به روشهای فوق‌العاده مسالمت‌آمیزــ بسیار نادرند. با این حال، گروههای کوچک و مصمم زنان همچنان یکه و تنها ــدر عرصه‌های بزرگترــ به فعالیتشان ادامه می‌دهند. اکنون جا دارد این سئوال را طرح کنیم که تابحال چند نفر از مقامات دولتی، بمنظور حل مسئله خشونت‌های مبتنی بر جنسیت شخصیت سیاسی خود را بخطر انداخته‌اند؟

اکنون زمان آن فرارسیده که به چنین کاری اقدام کنند.



یک نوع معامله

در یکی از شماره‌های روزنامهٔ اطلاعات نویسنده‌ای برای اینکه ازدواج موقت را برای خوانندگان مشتاق شیرفهم کرده باشد، نوشته بود: "اگر ازدواج دائم را به غذا خوردن از طریق معمول (دهان) تشبیه کنیم، نکاح موقت غذا خوردن از طریق بینی (سرم) می‌باشد."

در یکی از شماره‌های روزنامهٔ رسالت هم صاحب‌نظری در مصاحبه‌ای برای شیرفهم کردن طرف گفته بود: " بنده این خودکار را می‌خواهم بفروشم، این خودکار را به دوگونه می‌توانم در اختیار شما قرار بدهم. یک وقت اصل خودکار را به شما می‌فروشم مثلا به قیمت یک تومان. پول را می‌گیرم خودکار را تحویل می‌دهم، خودکار مال شماست. این یک نوع معامله است. یک نوع معامله هم این است که شما نیاز به خودکار دارید می‌خواهید با آن بنویسید. یک تومان از شما می‌گیرم این خودکار را به مدت یک روز به شما اجاره می‌دهم. عقد اجاره است، عقد بیع است. این هم عقد است، آن هم عقد است. هیچ فرقی باهم نمی‌کنند. منتها در حالت اول شما می‌توانید به صورت دائم از این خودکار استفاده کنید، در صورت دوم می‌توانید به طور موقت از آن استفاده کنید".

آن نویسنده که سرم را مثال زده است، شاید زیر سرم نبوده باشد، ولی این صاحب‌نظر به نظر می‌رسد هنگام گفتگو با خبرنگار، خودکاری در دست داشته و آن را مثال زده است. باز جای شکرش باقی است که طرف مصاحبه، بیل باغبانی یا میل زورخانه دم دستش نبوده. بر همین منوال اگر پیش برویم، بعید نیست در نشریهٔ داخلی سندیکای کامیونداران بخوانیم که ازدواج دائم یعنی دندهٔ ماشین و ازدواج موقت یعنی کمک دنده یا لاستیک زاپاس. یا در مجلهٔ صدا و سیما بخوانیم ازدواج دائم یعنی شبکه اول و ازدواج موقت یعنی شبکهٔ دوم... یا در خبرنامهٔ اتحادیهٔ دلالان بخوانیم، دائم یعنی خانهٔ نوساز چند میلیونی و موقت یعنی خانهٔ کلنگی. از نظر امور اداری و استخدامی هم ازدواج دائم، می‌شود کارمند رسمی، ازدواج موقت می‌شود کارمند قراردادی. برای کارمند روزمزد هم باید نوع دیگری پیدا کرد و اسمش را گذاشت برخورد نزدیک از نوع سوم.

عمران صلاحی ـ دنیای سخن ـ شماره ۳۸ ـ بهمن ۱۳۶۹

گزارشی از: «هشتمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران»



تهیه و تدوین از: امیره

هشتمین کنفرانس «بنیاد پژوهشهای زنان ایران» با عنوان «فمینیسم و جنبش زنان ایران» در روزهای ۱۸ تا ۲۰ ژولای ۱۹۹۷، در حومهٔ پاریس، در دانشگاه شهر «کرتی» برگذار شد. در این کنفرانس حدود سیصد تن شرکت کردند که اکثریت آنان (حدود ۹۵٪) زن و مقیم خارج از کشور بودند.

کنفرانس با نمایش فیلمی از «جمیلهٔ ندایی» تحت عنوان «مهرانگیز دولتشاهی» آغاز بکار کرد؛ بعد، متنی در رابطه با معرفی «مهرانگیز دولتشاهی» و فعالیتهای سیاسی و اجتماعی او توسط «گیتی فتوحی» قرائت شد و اعلام گردید که نامبرده بعنوان «بانوی برگزیدهٔ بنیاد» انتخاب شده است. سپس، "لوحهٔ سپاس بنیاد پژوهشهای زنان ایران" توسط «گلناز امین» (مسئول بنیاد) به «مهرانگیز دولتشاهی» اهدا شد و نامبرده، ضمن پذیرش لوحهٔ سپاس، مراتب قدردانی و تشکر خود را از برگذارکنندگان کنفرانس اعلام داشت.

این مسئله، با اعتراض حدود ۴۰ نفر از حاضرین در کنفرانس مواجه شد و به آنجا انجامید که معترضین جلسه را ترک کردند و دلایل خود را رسماً و

از طریق نمایندەشان به گوش برگذارکنندگان و حاضرین در کنفرانس رسانیدند.

سخنرانی

موضوع کنفرانس امسال، «فمینیسم و جنبش زنان ایران» بود که در این رابطه مجموعاً هشت سخنرانی به زبان فارسی و دو سخنرانی به زبان فرانسه ایراد شد. ضمناً، «شهلا لاهیجی» ـمدیر انتشارات «روشنگران»ـ تنها زنی بود که از ایران بعنوان سخنران دعوت شده بود.

عناوین سخنرانیهای هشتمین کنفرانس «بنیاد پژوهشهای زنان ایران» عبارت بودند از:

* «تیر واپس‌گرایی بر تن جنبش برابری‌طلبانهٔ زنان صدها گل می‌رویاند»، نسرین بصیری
* «دولت، زنان و نظم نوین جهانی»، شهرزاد مجاب
* «اسلام در برابر فمینیسم»، آزاده آزاد
* «تاکتیکهای جنبش فمینیستی ایران»، شعله ایرانی
* «رهایی زنان و فمینیسم در سازمان مجاهدین خلق ایران»، گلرخ جهانگیری
* «فمینیسم و اشکال سازماندهی»، مژده فرهی
* «زنان و کتاب»، شهلا لاهیجی
* «مشکلات عملی جنبش زنان»، لیلا قرایی
* «زنان میان برابری و آزادی»، ژنویو فرس (به زبان فرانسه)
* «بنیادگرایی در الجزایر»، مالیکا زوبا (به زبان فرانسه)

در قسمت پایانی این گزارش، چکیده‌ای از سخنرانیهایی که به فارسی ایراد شدند، خواهید خواند.

(**توضیح**: متاسفانه «آزاده آزاد» نتوانسته بود بعلت بیماری در کنفرانس حاضر شود. از اینرو متن سخنرانی وی توسط یکی از مسئولین جلسه قرائت شد که بدلیل نامفهوم بودن خیلی از جملات، از نقل آن خودداری کردیم. ضمناً، بدلیل مشکلات فنی نتوانستیم بخشهای کامل سخنرانی «نسرین بصیری» و «گلرخ جهانگیری» را ضبط کنیم و بخشهایی از آن را برایتان نقل نماییم. کسانی که علاقمند هستند تا متون سخنرانیهای فوق را داشته باشند، می‌توانند مستقیماً با

«بنیاد ...» تماس بگیرند. آدرس بنیاد از اینقرار است:
(IWSF, P.O.Box 380882, Cambridge, MA 02238-0882 , USA)

فیلم، تئاتر و شعر

علاوه بر فیلم «مهرانگیز دولتشاهی» ـساختهٔ جمیله ندایی ـ فیلم دیگری نیز در هشتمین کنفرانس «بنیاد پژوهشهای زنان ایران» بنمایش درآمد که عنوانش «تهران، سال صفر» بود و توسط «سیلوینا بوآسونا»، «کلودین مولار»، «میشل مولر» و «سیلون ری» تهیه شده بود. این فیلم کوتاه (۱۲ دقیقه‌ای) به تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری (سال ۱۹۷۹) اختصاص داشت.

در ضمن، در دومین شب کنفرانس، تئاتری برای حضار نمایش داده شد که «مرجان، مانی و چند مشکل کوچک» نام داشت و توسط «نیلوفر بیضایی» نوشته و کارگردانی شده بود. در شب اختتامیهٔ کنفرانس نیز نمایشنامهٔ «دعوت» از غلامحسین ساعدی بنمایش درآمد که کارگردانش «شکوه نجم‌آبادی» بود.

«عاطفهٔ گرگین» تنها شعرخوان کنفرانس بود که در روز افتتاحیهٔ کنفرانس، پس از اهدای "لوحهٔ سپاس بنیاد" به "بانوی برگزیده" و پس از آنکه معترضین جلسه را ترک کردند، برنامه‌اش را اجرا کرد.

میزگرد زندانیان سیاسی

در دومین روز کنفرانس، بمناسبت «سال جهانی زندانی سیاسی»، میزگردی تشکیل شد که در آن هفت نفر از زنانی که به دلایل سیاسی در رژیمهای سلطنتی و اسلامی زندانی شده بودند، شرکت داشتند. در این نشست، دامنه و ابعاد توحش این دو رژیم در زندانها، مستقیماً توسط شاهدان زنده، برای شرکت‌کنندگان در کنفرانس نقل شد. در همین رابطه، گفتار کوتاهی نیز توسط «اعظم قرایی» ایراد شد که عنوانش «حقیقت نه چندان ساده» بود.

در همین رابطه، «ژاله احمدی» گفتاری تحت عنوان «از فاطمه اره تا چهل گیسو، زن در زندانهای شاه، زن زندانی، هویت اسلامی» ایراد کرد که مورد توجه زیاد حاضرین قرار گرفت. (بخشهایی از این گفتار را در خاتمهٔ این گزارش خواهید خواند)

نمایشگاه و غرفهٔ کتاب

در حاشیهٔ مباحث کنفرانس، نمایشگاهی از آثار زنان هنرمند جوان ایرانی (۸ زن نقاش و یک زن عکاس) بنمایش گذاشته شد که زینت‌بخش مباحث کنفرانس بود. بعلاوه، در طول برگذاری کنفرانس، اکثر سازمانها، تشکلها و نشریات زنان «میز کتاب» داشتند که این امر موجب شد تا شرکت‌کنندگان در کنفرانس بتوانند از نزدیک با فعالین و دست‌اندرکاران این جریانات آشنا شوند و راحتتر به ماتریال منتشر شدهٔ آنان دسترسی پیدا کنند.

معرفی «بنیاد ...»

شاید بهتر باشد تا پیش از ارزیابی کار کنفرانس، اشارهٔ مختصری به خود بنیاد و تاریخچهٔ آن داشته باشیم تا با درک بهتری، به طرح توقعات، انتظارات و نتیجتاً قضاوتهایمان بنشینیم.

بنیاد پژوهشهای زنان ایران (IWSF) یک سازمان غیرانتفاعی، غیرسیاسی و غیرمذهبی است که در سال ۱۹۸٦ و با اهداف زیر تشکیل شد:

* فراهم آوردن یک مجمع، بمنظور تبادل نظر حول مسایل زنان ایران،
* پخش اطلاعات پیرامون دستاوردهای زنان ایرانی،
* و تاسیس یک شبکهٔ ارتباطی مابین مجامع مختلف زنان ایرانی، در سراسر جهان.

اما فعالیت اصلی بنیاد، برگذاری کنفرانسهای بین‌المللی سالیانه است که در آن فعالیتهای گوناگون زنان ایرانی ــدر عرصه‌های مختلف اجتماعیــ با برگذاری جلسات سخنرانی، نمایش تئاتر و فیلم و ترتیب‌دادن نمایشگاه آثار هنری، به علاقمندان معرفی می‌شوند.

اولین کنفرانس بنیاد در سال ۱۹۹۰ برگذار شد که گزارش کامل (بانضمام متن سخنرانیهای ایراد شده) در آن را می‌توان در جزوه‌ای تحت عنوان «زن ایرانی، پس از انقلاب» ــکه توسط خود بنیاد منتشر شدهــ خواند. به همین ترتیب می‌توان متن گفتارهای ایراد شده در کنفرانسهای بعدی بنیاد را نیز که با عناوین زیر چاپ و منتشر شده‌اند، مورد مطالعه قرار داد:

* «پژوهشها و هنرها» (دومین کنفرانس)

* «چهرهٔ زن در فرهنگ ایران» (سومین کنفرانس)
* «زن و خانواده در ایران و مهاجرت» (چهارمین کنفرانس)
* «زن و سیاست در ایران معاصر» (پنجمین کنفرانس)
* «زن، جنسیت و اسلام» (ششمین کنفرانس)
* «زن ایرانی و حقوق بشر» (هفتمین کنفرانس)

(برای تهیهٔ جزوات مذکور، علاقمندان می‌توانند با آدرس پستی بنیاد ـکه کمی بالاتر آورده شده‌ـ مکاتبه کنند)

«بنیاد پژوهشهای زنان ایران» برنامه‌ها و اهدافش را از طریق مشارکت و پشتیبانی مالی و معنوی دوستدارانش پیش می‌برد و تحت ریاست «گلناز امین» و زیر نظر کمیتهٔ اجرایی اداره می‌شود. اسامی اعضای فعلی این کمیته عبارتند از: عزیزهٔ ارشدی، جمیلهٔ ندایی، هیلدا اوهان، نازی بنایی، ناهید ربانی و رضا ربانی.

بانوی برگزیدهٔ هشتمین کنفرانس

همانطور که گفته شد، کنفرانس با معرفی «مهرانگیز دولتشاهی» بعنوان "بانوی منتخب هشتمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران" کارش را آغاز نمود.

«مهرانگیز دولتشاهی» فارغ‌التحصیل دکترای علوم اجتماعی و سیاسی از دانشگاه هایدلبرگ آلمان است که در دوران سلطنت پهلوی، کارش را با استخدام در «بنگاه عمران کشور» و ریاست «ادارهٔ امور اجتماعی روستاها» آغاز کرد. او در سال ۱۹۴۶ سازمان زنان حزب دموکرات ایران را بنیان گذاشت و در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴ شمسی) «جمعیت راه نو» را در رابطه با احقاق حقوق زنان پایه‌گذاری کرد. وی در سال ۱۹۵۹ از جملهٔ بنیانگذاران



«سازمان همکاری جمعیت‌های زنان ایران» بود که در سال ۱۹٦۰ به عضویت «شورای بین‌المللی زنان» درآمد. در جریان فعالیت در همین سازمان نیز بود که وی به ۵۲ کشور مسافرت کرد تا به استحکام رابطهٔ شوراهای زنان و نیز توسعهٔ همکاری آنان با سازمان ملل متحد یاری رساند.

او در سال ۱۹٦۳ بعنوان نمایندهٔ مجلس شورای ملی (از شهر کرمانشاه) انتخاب شد و تا سال ۱۹۷۵ در همین سمت باقی ماند. وی در سال ۱۹۷۹ بعنوان سفیر رژیم شاهنشاهی به کشور دانمارک اعزام شد و تا زمان سرنگونی رژیم پهلوی در همین مقام "خدمت" کرد. پیرامون "لیاقت"، "کاردانی" و "خدمتگذاری" او همین بس که وی مدالهای افتخار زیر را از آن خود کرده است:

۱ـ نشان همایون درجهٔ ۲ از رژیم پهلوی، در سال ۱۹۷٦

۲ـ نشان لیاقت «صلیب بزرگ» از جمهوری فدرال آلمان، در سال ۱۹٦۹

۳ـ نشان «صلیب بزرگ دان بروگ» Dannebrog، با حمایلی از ملکه مارگریت دانمارک، در سال ۱۹۷۹

«مهرانگیز دولتشاهی» از سال ۱۹۷۹ در فرانسه زندگی می‌کند و از بانیان «انجمن مددکاری ایرانیان» و «انجمن فرهنگ ایران»، در پاریس است.

اعتراض

راستش این حق طبیعی هر کس یا هر جریان اجتماعی است که از هر فرد یا گرایشی تقدیر کند و یا مدال افتخاری به گردنش بیاویزد. طبیعتاً، این حق طبیعی و بدیهی «بنیاد» هم هست که طبق ضوابط و معیارهایی که دارد، فردی را بعنوان "بانوی برگزیده" انتخاب کند و به او "لوحهٔ سپاس" تقدیم نماید. اما مسئله این است که این انتخاب نباید به عنوان انتخاب «زنان» و یا شرکت‌کنندگان در کنفرانس جلوه داده شود؛ زیرا این آنها نبودند که ضوابط و موازین انتخاب "بانوی نمونه" را تنظیم کردند و یا در انتخاب شخص مورد نظر رای و نظر دادند. تازه، اکثریت شرکت‌کنندگان در کنفرانس از برگذاری چنین مراسمی در چنین کنفرانسی بی‌خبر بودند؛ دلیلش هم این بود که برنامه‌های کنفرانس از پیش باطلاع همگان نرسیده بود.

بهرتقدیر، اعطای "لوحهٔ سپاس"، در روز برگذاری کنفرانس (آنهم کنفرانسی

که قرار بود به بحث پیرامون «فمینیسم و جنبش زنان ایران» بنشیند) بی‌معنی بود. مسئولین بنیاد می‌توانستند مراسم جداگانه‌ای برای این منظور برگذار کنند و در آنجا دلایل انتخابشان را به اطلاع شرکت‌کنندگان علاقمند برسانند. اما آنها چنین نکردند و نیمی از وقت اولین روز کنفرانس را به معرفی "بانوی نمونه" اختصاص دادند و کوشیدند تا از این طریق، انتخاب خود را به تایید شرکت‌کنندگان در کنفرانس برسانند و آن را ــآگاهانه یا ناآگاهانهــ به پای همه بنویسند. جالب اینجا بود که وقتی هم عده‌ای از حضار به چنین سبک کاری اعتراض کردند با تعجب غیرمنتظره و حتی برخورد غیرمسئولانهٔ بعضی از مسئولین بنیاد مواجه شدند!

معترضین حتی به زور توانستند مسئولین بنیاد را قانع کنند تا وقت کوتاهی در اختیارشان بگذارند تا مواضع اعتراضی و دلایلشان را ــدر رابطه با ترک جلسهــ به استحضار سایرین برسانند! نهایتاً معترضین اعلام داشتند که اولا رسم اهدای مدال و لوح تقدیر باید در جنبش زنان منسوخ شود؛ ثانیاً انتصاب «مهرانگیز دولتشاهی» بعنوان "بانوی نمونه"، آنهم از طرف مسئولین انگشت‌شمار بنیاد نباید "انتخاب" جلوه داده شود و به پای حاضرین در کنفرانس نوشته شود. ثالثاً، انتخاب یکی از خادمین رژیم زن‌ستیز پهلوی ــبعنوان پیشگام جنبش زنانــ دهن‌کجی به مبارزات زنان ایران است که مسئولیت سیاسی آن متوجهٔ مسئولین بنیاد است و هیچ ربطی به شرکت‌کنندگان در کنفرانس ندارد.

تلاشهای مسموم کننده؟!

«کیهان لندن» (شمارهٔ ٦٦٩، مورخ ۲۳ مرداد ۱۳۷٦، ص ٦) در رابطه با اعتراض معترضین به انتخاب دولتشاهی، مطلبی تحت عنوان «صد رحمت به دادگاههای انقلاب!» چاپ کرده که بخشی از آن را برایتان نقل می‌کنم:

"... بانو دولتشاهی، به دیدهٔ اعتراض‌کنندگان «جرمی» مرتکب شده است! کدام جرم؟ «همکاری با رژیم گذشته»! صد رحمت به دادگاههای انقلاب اسلامی!

در اینجا ما را آهنگ دفاع از بانو دولتشاهی نیست، ولی کارنامهٔ سیاسی‌ــفرهنگی او در برابر ماست. او پیش از انقلاب، در شمار آن زنان

انگشت‌شماری بود که به نمایندگی مجلس شورای ملی رسیدند. در تاریخ دیپلماسی ایران تنها زنی بود که سفارتخانه‌ای را در یکی از دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان ـ دانمارک ـ عهده‌دار شد. به دیدهٔ برخی کسان همین «جرم» کافی بود تا وی سزاوار لوحهٔ سپاس بنیاد نامبرده نباشد. لابد جمیله ندایی هم که از زندگی فرهنگی بانو دولتشاهی فیلمی ساخته است، شریک جرم است. نیز باید به این حساب بنیاد را هم که لوحه را داد، بر نیمکت متهمان نشاند... برگذارکنندگان هشتمین کنفرانس «بنیاد...» لابد بی‌احتیاطی کردند که قبلا با نمایندگان آن گروه معترض تماس نگرفتند تا ببینند بانو دولتشاهی را درخور دریافت جایزه می‌دانند یا نه!

... دفاع از روح دموکراسی که باید بر آیندهٔ ایران حاکم گردد، ایجاب می‌کند که در برابر این تلاشهای ضددموکراتیک مقاومت گردد. در برابر آن تلاشهای مسموم‌کننده، این بهترین و موثرترین پادزهر است."

مطلب حاضر ـ که نمونه‌ای از واکنش طرفداران انتخاب «مهرانگیز دولتشاهی»، نسبت به عمل اعتراضی عده‌ای از شرکت‌کنندگان است ـ نشان می‌دهد که طرفداران سینه‌چاک "دموکراسی" نه تنها حقی برای شرکت‌کنندگان در کنفرانس، در رابطه با تنظیم موازین انتخاب "بانوی نمونه" قایل نیستند، بلکه با بمضحکه گرفتن حق انتخاب آنان و نقل جملاتی مثل (لابد بی‌احتیاطی کردند که قبلا ...)، و یا استفاده از واژه‌هایی مثل "تلاشهای مسموم‌کننده" و یا "صد رحمت به دادگاههای انقلاب!" قصد دارند تا راه را بر هر گونه تبادل نظر و بحث جدی سد کنند.



ثانیاً، این جماعت سعی دارند تا با نقل جملاتی مثل: "او ... درشمار آن زنان انگشت‌شماری بود که به نمایندگی مجلس شورای ملی رسید" و یا "... تنها زنی بود که سفارتخانه‌ای

را... عهده‌دار شد" چنان وانمود کنند که گویا او منتخب مردم بوده و به خواست، اراده و پشتیبانی آنان به چنین سمتهایی رسیده، غافل از آنکه در رژیم استبدادی، غیردموکراتیک و آزادی‌کش پهلوی هرگز رای و ارادهٔ مردم ــدر هیچ جاــ پشیزی بحساب نیامده است.

ثالثاً، واقعیت این است که مواضع معترضین تنها به همکاری «مهرانگیز دولتشاهی» با رژیم سابق مربوط نمی‌شد. جعل و تحریف این واقعیت، آنهم در قالب "دفاع از روح دموکراسی"، نه تنها "پادزهر" موثری نیست، بلکه بمراتب بیشتر در خور واژهٔ "تلاشهای مسموم‌کننده" است.

این حق مسلم شرکت‌کنندگان در کنفرانس بود که اعلام کنند ــبه هر دلیلیــ مخالف انتصاب یا باصطلاح انتخاب «مهرانگیز دولتشاهی» هستند. آیا حق ابراز این اظهار نظر هم‌ارز احکام صادر شدهٔ "دادگاههای انقلاب" اسلامی است؟! آیا این حق بدیهی و "دموکراتیک" هر تعداد از شرکت‌کنندگان در کنفرانس نیست که بگویند: هیچ کس حق ندارد به نمایندگی از آنان و پشت درهای بسته بجایشان انتخاب کند و از آنان بخواهند تا چشم و گوش بسته ــبا کف‌زدن و هورا کشیدنــ پای انتخابشان امضا بگذارند؟ آیا "بی‌احتیاطی" است اگر از مدافعین "روح دموکراسی"، انتظار داشته باشیم تا ابتدایی‌ترین "حقوق دموکراتیک" مورد ادعایشان را برسمیت بشناسند و به آن احترام بگذارند؟

پیشگام جنبش زنان؟!

یکی از حرفهایی که به دفاع از انتخاب «مهرانگیز دولتشاهی» گفته می‌شد ــو می‌شودــ این بود ــو هستــ که باید "بدور از تنگ‌نظریها و قضاوتهای سیاسی و با عنایت به اینکه «بنیاد...» یک سازمان غیرسیاسی است، ملاک قضاوت و ارزیابیهایمان را بر عملکرد این شخص در عرصهٔ زنان بگذاریم و به نقش او در قانونی شدن حق رای زنان ایران و تصویب قانون حمایت از خانواده توجه کنیم"؛ یعنی، کاری نداشته باشیم که پدرش چهار دوره نمایندهٔ مجلس بوده، ریاست تشریفات داخلی دربار را بعهده داشته و وزیر پست و تلگراف رژیم سلطنتی بوده و با اینهمه مورد تحیسن دائم «مهرانگیز» قرار داشته و دارد. بعلاوه، نباید کاری داشته باشیم که خود وی نماینده (منتصب) مجلس شورای ملی و سفیر

(منتصب) دولت شاهنشاهی بوده و در تصویب و نمایندگی منافع ضدمردمی این رژیم "عملکرد" داشته است. گویا وفاداریمان به مسئلهٔ زن ایجاب می‌کند تا کاری به "سیاست" نداشته باشیم و تنها از حضور او و امثالش، در خیل سیاستمردانی که سیه‌روزی توده‌ها را رقم می‌زنند، آنهم بعنوان دستاورد جنبش زنان قدردانی و تقدیر کنیم!

تازه، «بنیاد...» از ما می‌خواهد تا این حقیقت تاریخی را فراموش کنیم که طرح مسئلهٔ حق رای زنان در مجلس و در سطوح دولتی نه تنها از افتخارات «مهرانگیز دولتشاهی» نیست، بلکه سابقه‌ای بس طولانی‌تر از این دارد.

محض اطلاع یادآور می‌شوم که مسئلهٔ حق رای زنان برای نخستین بار در بهار سال ۱۹۱۱، توسط وکیل‌الرعایا، در مجلس دوم، مطرح شد که جنجالی را هم برانگیخت. روزنامهٔ تایمز لندن، مورخ ۲۲ اوت ۱۹۱۱ در گزارشی که در این خصوص انتشار داد، نوشت:

"طرفداران حق رای زنان، علاقمند خواهند بود که بدانند حتی در ایرانی که در کشاکش حوادث و مشکلات بسیاری است... و جنگ داخلی در آن ادامه دارد، در مجلس ایران یک طرفدار حقوق زنان پیدا شده. این شخص وکیل‌الرعایا، نمایندهٔ همدان است که در روز سوم اگوست با دفاع پرشور خود از حقوق زنان مجلس را مبهوت ساخت." (به نقل از مقالهٔ «تاملی در تفکر اجتماعی_سیاسی زنان در انقلاب مشروطه»، نوشتهٔ ژانت آفاری (پیرنظر)، مندرج در «نیمهٔ دیگر»، شمارهٔ ۱۷، زمستان ۱۳۷۱، ص ۲٦)

تازه، این خواست نه تنها در دوران مشروطه در مجلس طرح شده بود، بلکه بعنوان یک خواست پایه‌ای در مبارزات سیاسی آن دوره منعکس شده و حتی در منطقهٔ خودمختار آذربایجان به مرحلهٔ اجرا درآمده بود. برای اثبات این گفته‌ها تنها به ذکر چند سند اکتفا می‌کنم:

ضیاءالدین الموتی در کتابش تحت عنوان «فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی جنبشهای چپ»، ضمن بررسی حوادث آذربایجان می‌نویسد:

"روز ۱۰ مهر ماه، نخستین کنگرهٔ فرقهٔ دموکرات آذربایجان... افتتاح شد. .. کنگره مرامنامهٔ فرقه... را رسمیت داد و کمیتهٔ مرکزی آن را انتخاب نمود... محتوای اصلی مرامنامه همان بود که در مراجعه‌نامهٔ ۱۲شهریور

بیان شده بود. فقط چند ماده به شرح ذیل به آن اضافه گردید: ... مادهٔ ۷، حق انتخاب کردن نمایندگان مجلس را برای کلیهٔ مردان و زنانی که به ۲۰ سالگی رسیده‌اند و حق انتخاب شدن را به کلیهٔ مردان و زنان ۲۷ تا ۸۰ ساله خواستار بود..." (به نقل از فصل «پاره‌ای از مسایل آذربایجان»، ص ۴۵۸)

یا در بند ۹ «متن قرارداد توافق شدهٔ مابین نمایندگان آذربایجان و دولت» می‌خوانیم:

"دولت توافق می‌کند با افتتاح مجلس پانزدهم لایحهٔ قانون انتخابات را که روی اصل آزادی و دموکراسی یعنی با تعیین رای عمومی، مخفی، مستقیم، متناسب و متساوی، شامل زنان نیز باشد، تنظیم و قبول آن را به قید فوریت خواستار شود..." (به نقل از «تاریخچهٔ ۱۲ شهریور، تاریخچهٔ حزب دموکراتیک آذربایجان»، انتشارات بابک، ص ۱۴۳)

همینطور، در رابطه با به اجرا درآمدن همین بند، در آذربایجان، می‌خوانیم:

"کسانیکه تا آنموقع در هیچ انتخاباتی شرکت نکرده بودند، دسته‌دسته آمده و با دادن رای خود ... درک و شعور ملی خودشان را ثابت کردند. بویژه، شور... زنان بی‌اندازه زیاد بود..." (به نقل از «تاریخچهٔ ۱۲ شهریور، تاریخچهٔ حزب دموکراتیک آذربایجان»، انتشارات بابک، ص ۴۰)

علاوه بر اینها، «مهرانگیز دولتشاهی» نه تنها ـشخصاًـ ادعایی در رابطه با قانونی شدن حق رای زنان ایران ندارد، بلکه آنرا یک "هدیهٔ ملوکانه" می‌داند. او این مسئله را در بخشی از فیلم «جمیله ندایی»، اینطور بازگو می‌کند:



"مسئلهٔ حق رای یک چیزی بود که زودتر از انتظار ما رسید... ما بعد از آنکه در کنگرهٔ اقتصادی تهران صحبت از آزادی زنان شد و شاه گفت که زنان هم باید حق رای داشته باشند، ما یعنی "جمعیت زنان" پشت

سر این حرف رفتیم و شروع کردیم به فعالیت..."

در واقع، «مهرانگیز دولتشاهی» ـ به ادعای خودش ـ نه تنها برای گرفتن "حقی" مبارزه نکرده، بلکه دنباله‌روی سرور تاجدارش بوده است! و اگر هم قرار باشد که در رابطه با قانونی شدن حق رای زنان به گردن کسی مدال افتخاری آویزان شود، این مدال، حق مسلم محمدرضا پهلوی است؛ نه «مهرانگیز دولتشاهی»!

باز اگر نخواهم راه دوری بروم و تنها به "فرمایشات" خود «مهرانگیز دولتشاهی» استناد کنم، باید بگویم که مبارزهٔ او بیش از آنکه علیه دولت و در راستای حق‌خواهی زنان باشد، علیه مخالفین سیاستهای دولت و در راستای اقناع کردن آنها به آنچه که به آنها تحت عنوان "حق" می‌دهند، بود. خود او این واقعیت را در فیلم یادشده، اینچنین توضیح می‌دهد:

"ساعت ۱۱ وزیر کشور گفت که رای زنان بحساب نخواهد آمد. یک عده‌ای سروصدا راه انداختند و از جمله بعضی از اساتید دانشگاه گفتند که پس این چه بود؟ دیدید گولتان زدند... ما هم گفتیم بابا جون، حالا بیایید رای بدهید. عجالتاً بگذارید همین قدر که به ما حق می‌دهند، بدهند تا ببینیم بعد چه می‌شود!"

مبارزات باصطلاح ترقی‌خواهانهٔ «مهرانگیز دولتشاهی» ـ در رابطه با قانون حمایت خانواده ـ هم همینقدر مترقی است!

او در لابلای خاطراتش (در فیلم مربوطه) اعلام می‌کند که او و «جمعیت راه نو» نقش تعیین‌کننده‌ای در تصویب قانون حمایت از خانواده (مصوبهٔ ۱۳۴۶) و واگذاری حق طلاق به دادگاه ایفا کردند. بنابراین، محض اطلاع خوانندگان «فصلنامهٔ زن» بد نیست تا اشاراتی به این قانون داشته باشم تا ببینیم این سند افتخار این «بانوی برگزیدهٔ بنیاد...» چه حق و حقوقی را برای زنان تضمین می‌کرد.

قانون حمایت از خانواده

همانطور که از اسم این قانون برمی‌آید، مفاد و بندهای آن دقیقاً در جهت حفظ کانون خانواده و تثبیت نقش بردگی زن در خانه بود. بعبارت دیگر، افتخار این بانوی برگزیده در آن است که توانست این اصلی‌ترین کانون ستمکشی زن را که در آن نقش‌های جنسی زاده و بازتولید می‌شوند و زن تا حد یک همسر، مادر،

آشپز و نظافتچی تنزل داده می‌شود و از طریق کار بی‌جیره‌و مواجب خانگی، مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد را زیر چتر قانون ببرد و موقعیت زن را در آن تثبیت کند!

این قانون اگرچه حق یک جانبهٔ طلاق را از مرد گرفت، اما آلترناتیوی که (به پیشنهاد «مهرانگیزها») بجایش نشاند، ابداً ربطی به ترقی‌خواهی نداشت. در بند هشتم این قانون آمده بود: "در موارد زیر زن یا شوهر از دادگاه می‌تواند تقاضای صدور گواهی عدم امکان سازش نماید و دادگاه در صورت احراز آن موارد، گواهی عدم امکان سازش صادر خواهد کرد..." این موارد عبارت بودند از: سوء رفتار یکی از زوجین، ابتلای هر یک از آنان به امراض صعب‌العلاج، بطوریکه ادامهٔ زندگی غیرممکن باشد، جنون، اعتیاد به مواد مخدر، ترک کانون خانواده، محکومیت به حبس بیش از پنج سال و عقیم بودن زوجین."

به این ترتیب می‌بینیم که زن نه تنها حق نداشت بی‌دلیل یا بهردلیلی تقاضای طلاق کند، بلکه موظف بود تا بجای قانع کردن یک شخص (یعنی همسرش) دادگاهی را ـ آنهم با دلایل محدود و موجه ـ قانع کند!

یا در بند ۱۵ این قانون آمده بود: "شوهر می‌تواند با تایید دادگاه، زن را از اشتغال به هرشغلی که منافی مصالح خانوادگی یا حیثیات خود یا زن باشد، منع کند"

یعنی می‌بینیم که این قانون بیش از آنکه منافع و حقوق زن را مدنظر داشته باشد، حفظ و حراست کانون خانواده‌ای را مدنظر داشته که تحت ریاست و سروری مرد قرار دارد. برای اینکه بیش از این با نقل نمونه‌های مشابه خسته‌تان نکنم، تنها به اشاره یادآور می‌شوم که این قانون دقیقاً بر اساس اصول شرع و حقوق زناشویی اسلامی تنظیم شده بود و حتی بنا به اظهارنظر وزیر دادگستری وقت، به تایید آیت‌الله حکیم هم رسیده بود.

بعبارت بهتر، اقدامات «مهرانگیز دولتشاهی» کاملا در چهارچوب رسوم، سنتها و قوانین مردسالارانهٔ حاکم بوده است. راستش نمی‌دانم چرا باید وکیل و سفیر شدن «مهرانگیز دولتشاهی» آنهم در رژیمی که همین زن در مقام وکیل و سفیرش نمی‌توانست بدون اجازهٔ "شوهر" کشور را ترک کند (و هرگز هم به وجود چنین قوانینی اعتراض نکرد) اینهمه غرورانگیز و افتخارآمیز جلوه داده شود؟

از طرف دیگر دلم می‌خواهد از کسانی که فکر می‌کنند انتصاب «دولتشاهی»

به وکالت و سفارت گامی در راستای تکامل جنبش زنان بوده، سئوال کنم که- آیا اینها نتیجهٔ لیاقت، تلاش و صلاحیت شخص وی بوده یا مدیون موقعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پدرش؟ آیا سایر زنان ایرانی هم حق برخورداری از همان امکانات، تسهیلات، مقدورات و ... را که وی داشته، دارا بودند؟ آیا اساسا چیزی به نام "انتخاب" در قاموس و فرهنگ لغات رژیم توتالیتر پهلوی جایی داشت؟

از اینرو، فکر می‌کنم که انتصاب زنان طبقات اشراف در بازی ترقی‌خواهی و تجددطلبی رژیم پهلوی، نباید بعنوان دستاورد جنبش زنان جازده شود.

بانوی نمونه؟!

با مواردی که فوقاً برشمردم، شاید این سئوال پیش بیاید که به چه دلایلی «بنیاد ...» «مهرانگیز دولتشاهی» را بعنوان "بانوی برگزیده" انتخاب کرد؟

بنظرم، موضع «بنیاد ...» در پاسخ به این سئوال روشن است. «بنیاد ..» یک سازمان غیرسیاسی است و از اینرو علاقه‌ای به "عملکرد" سیاسی «مهرانگیز» ندارد. آنچه برایش مهم است این است که این شخص اولین زنی بوده که به مقام سفارت در تاریخ ایران رسیده، جزو نخستین نمایندگان مجلس شورای ملی بوده و برای به بازی گرفته شدن زنان در خیمه‌شب‌بازیهای رژیم سلطنتی و شراکتشان در قدرت سیاسی تلاش و مبارزه کرده است.

بعبارت بهتر، «بنیاد ...» کاری ندارد که این قدرت سیاسی در خدمت چه کسی و علیه چه کسی جهت‌گیری شده است.



او تنها شراکت زنان با مردان را ــدر قدرت سیاسیــ می‌خواهد و به هر کسی که در این راستا حرکتی کرده باشد، "لوحهٔ سپاس" و تقدیر می‌دهد!

مسلماً، اگر مسئولین «بنیاد ...» با چنین نگرشی به قضاوت و ارزیابی فعالین جنبش زنان بنشینند، بیگمان، در آینده‌ای نه چندان دور شاهد آن خواهیم بود که "لوحهٔ

سپاس" «بنیاد ...» به اولین زن ایرانی که توانسته هواپیماهای جنگی را خلبانی کند، اعطا شود!

بنظرم، این نگرش همزاد همان تفکر غربی است که بر ذهنیت فمینیستهای راست اروپایی سنگینی می‌کند. تمام هم‌وغم آنها هم این است که تعداد کرسیهای بیشتری را در مجالس و کابینه‌های دولت در اختیار زنان بگذارند و یا موانع موجود بر سر راه کشیش شدن زنان را بردارند!

بنابراین، شاید چندان غیرمنتظره و دور از انتظار نباشد که در آینده‌ای نه چندان دور بشنویم که مسئولین «بنیاد ...» به اولین زن ایرانی که به مقام ریاست جمهوری اسلامی ایران و یا مقام اجتهاد و «آیت‌اللهی» منتسب شده، لوحهٔ سپاس اعطا کند!

بگمانم، «بنیاد ...» نمایندهٔ آن گرایشی است که خواهان رفرم یا بهبود وضعیت زنان از طریق شراکت آنان در قدرت سیاسی است؛ یعنی، نوعی تغییر از بالا که متضمن حضور زنان تحصیلکرده در بافت و ساختار حکومت است. «بنیاد ...» همچون همفکران غربی‌اش گمان می‌کند که حضور یک زن در ساختار سیاسی جامعه، بطور خودبخودی به بهبود و ارتقای موقعیت زنان خواهد انجامید؛ چرا که در بافت چنین نگرشی، همبستگی جنسی زنانه بر منافع طبقاتی انسانها ارجحیت دارد. بعلاوه، این تفکر بر این پندار باور دارد که اگر زنان بطور برابر در مجالس قانونگذاری، در کنار مردان بنشینند، مسئلهٔ ستمکشی زنان رفع خواهد شد و برابری زن و مرد متحقق خواهد گردید؛ غافل از آنکه، سرنوشت انسانها را منافع بازار و سود سرمایه رقم می‌زند و مجالس قانونگذاری و دولتها همیشه ابزار حفظ و حراست این منافع بوده‌اند.

از همین رو هم است که این دسته از جریانات، در نخستین گامشان خود را غیرسیاسی و غیرمذهبی معرفی می‌کنند تا جنبش برابری‌طلبانهٔ زنان را از خواست برابری اقتصادی و اجتماعی تهی کنند و از کنار یکی از ارکان اصلی اعمال ستم به زنان ـ یعنی مذهب ـ رندانه بگذرند.

مشکل دیگری که بر ذهنیت مسئولین «بنیاد ...» سنگینی می‌کند این است که آنها نمی‌توانند بپذیرند که درجه و سهمی که زنان طبقات مختلف از ستم ناشی از حاکمیت نظام مردسالارانهٔ سرمایه‌داری می‌برند، متفاوت است. بعبارت

بهتر، در مخیلهٔ این جریان و گرایشات مشابه نمی‌گنجد که "خانم" خانه بیش از آنکه با "کلفت"اش ــ به صرف جنسیت‌اش ــ همبستگی و نزدیکی داشته باشد، با همسرش همبستگی و نزدیکی دارد که با استخدام "کلفت خانگی" او را بر مسند "خانم" بودن نشانده است! این جریانات فراموش می‌کنند که منافع این «خانمها» ــ علیرغم جنسیت زنانه‌شان ــ با منافع این "کلفتها" در تضاد است و حتی سروری‌شان در گرو وجود "کلفتهای خانگی" و ابقای این زنان در موقعیت فرودست و هرچه وابسته‌تر و نیازمندتر کردن زنان طبقات فقیر به خودشان است.

راستش، خیلی دلم می‌خواست تا «جمیلهٔ ندایی» در فیلمش از مستخدمه‌ها و "کلفتهای خانگی" «مهرانگیز دولتشاهی» هم گزارشی تهیه می‌کرد و یا یادآور می‌شد که به قیمت خدمتگزاری چند سرباز و گماشته ــ در خانهٔ پدری «مهرانگیز» ــ او توانست بی خبر از غم نان و کار درس بخواند و تحصیل کند و بالاخره، به مقام "بانوی نمونه" مفتخر شود!

بهرحال با چنین ذهنیتهایی بود که «بنیاد ...» به مخدوش کردن خطوط روشن طبقاتی، در درون جنبش زنان دست زد و زن زندانی سیاسی رژیم پهلوی را در کنار وکیل و سفیر همان رژیم نشاند و بعد هم مدالش را به گردن زندانبان آویخت.

بیگمان، آنچه که در هشتمین کنفرانس «بنیاد ....» گذشت، باید چرت نیمروزی مبارزین راه «رهایی زن» را پاره کرده و آنها را بیش از پیش به لزوم ترسیم مرزبندیهای روشن طبقاتی، در درون جنبش زنان واقف کرده باشد.

امروز جا دارد تا جنبش سوسیالیستی "زنان" با صراحت اعلام کند که با «جنبش بانوان» و منتخبشان «مهرانگیز دولتشاهی» بیش از آنکه همبستگی جنسیتی داشته باشد، تضاد منافع طبقاتی دارد. Å

زن، دولت و نظم نوین جهانی



بخشهایی از سخنرانی «شهرزاد مجاب» در هشتمین کنفرانس «بنیاد ...»
به تاریخ: ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۷

«شهرزاد مجاب» مدرک دکترایش را در رشتهٔ سیاستهای آموزشی از دانشگاه ایلینویز امریکا گرفته و هم اکنون در دانشگاه تورنتو کانادا مشغول بکار است. او بنیانگذار و گردانندهٔ «گروه بین‌المللی مطالعات و تحقیقات زنان کردستان» است و در عرصهٔ زنان مقالات تحقیقی متعددی نوشته که در نشریات مختلف بچاپ رسیده‌اند.

جنبش زنان ایران، در چهارچوب مرزهای ایران بدنیا آمد و با وجود پراکنده شدن چند میلیون ایرانی در خارج از کشور، عرصهٔ اصلی این جنبش، همچنان محدودهٔ

توضیح: مطلب حاضر، در محل سخنرانی و توسط گزارشگر «فصلنامهٔ زن» ضبط شده و در پیاده‌کردن آن، تلاش فراوانی بعمل آمده تا رعایت امانتداری بشود. کار ادیت متن نیز توسط سردبیر نشریه انجام پذیرفته است.

جغرافیایی ایران است. با وجود سیمای کشوری یا ملی جنبش زنان ایران، واضح است که این حرکت در رابطهٔ نزدیک با جنبش بین‌المللی زنان پا بدنیا گذاشت. درست است که زنان ایران همانند همه زنان، همیشه تحت ستم و آزار قرار داشته‌اند و مقاومت در برابر این ستم نیز وجود داشته است، اما مبارزهٔ آگاهانه و متشکل، برای تغییر روابط دو جنس، با الهام از جنبش زنان اروپا، در حدود صد سال پیش شروع شد.

با گسترش جنبش زنان در کلیهٔ کشورهای جهان، رابطه غرب و بقیه دنیا تا حد زیادی دگرگون شد؛ تا آنجا که امروز، غرب دیگر یگانه خواستگاه جنبش آگاه زنان ـ یعنی آنچه را که من فمینیسم می‌نامم ـ نیست. تئوری فمینیستی در بسیاری از کشورها، با فرهنگها و ملتهای مختلف شکل گرفته و ویژگیهای آنها را منعکس می‌کند. اما با وجود تاثیرگذاری فمینیسم در این دو بخش از جهان، می‌توان گفت هنوز نفوذ غرب و تاثیر غرب بسیار چشمگیر است.

به این ترتیب، جنبش زنان علیرغم محدودیتش در درون مرزهای ملی، یک جنبش جهانی است که در بستر پیدایش نظام یا نظم نوین جهانی رشد کرد؛ که آنهم ـ بنوبهٔ خود ـ مخلوق جامعه سرمایه‌داری بود. در دو دهه اخیر، پروسه جهانی شدن اقتصاد، فرهنگ و سیاست دامنه وسیعتری یافته و با شتاب سرسام‌آورتری به پیش می‌رود. جنبش زنان موفق شده است که بیشتر دولتها را وادار به عقب‌نشینی‌های محدود کند؛ برای مثال، بیشتر دولتها مجبور شده‌اند حق رای و حق انتخاب شدن زنان را بپذیرند و به رفرمهای سطحی دیگر دست بزنند. کلیهٔ نهادهای فرادولتی از قبیل اتحادیه اروپا و سازمان ملل و ارگانهای آنها و نیز موسسات اقتصادی سرمایه‌داری و نهادهای مذهبی خواستهای زنان را در دستور کار خود گذاشته‌اند. یعنی، با وجود اینکه پیکر ده هزارساله پدرسالاری همچنان پا برجاست، ما شاهد طرح همهٔ این خواستها هستیم. پراکنده شدن چند میلیون ایرانی در سراسر دنیا، بویژه در کشورهای غرب، ناشی از سرکوب انقلاب ایران بود. اما مهاجرت این جمعیت خود بخشی از روند جهانی شدن است. یکی از نتایج این پراکندگی، وسیعتر و پیچیده‌تر شدن پیوند جنبش زنان ایران و غرب است. اما جهانی‌تر شدن جنبش زنان ایران با استقرار و تثبیت جمهوری اسلامی همزمان بوده است. به این ترتیب، ما با دو روند متضاد روبرو هستیم: از یک طرف، دولت

اسلامی مرزهای ملی را بیشتر بسته و زنان ایران را به بهانه مسلمان بودن از بقیهٔ زنان دنیا، بویژه زنان غرب جدا کرده و آنها را در مقابل هم قرار داده، و از طرف دیگر، با این روند مواجه هستیم که بخشی از زنان مهاجر تلاش برای برابری و آزادی را ادامه داده و به شیوه‌های گوناگون با جنبش درون کشور همبستگی ایجاد کرده‌اند.

این سئوال مطرح است که فمینیستها و فعالین خارج از کشور، چه نقشی در رابطه با جنبش داخل کشور بازی می‌کنند؟ ارزیابی این رابطه کار ساده‌ای نیست و مسلما من هم قصد ندارم ارزیابی کاملی از این رابطه بعمل بیاورم. اما سعی می‌کنم با پرداختن به یکی از روندهایی که در جنبش فمینیستی خارج از کشور وجود دارد، به یک سری از مشکلات این رابطه اشاره کنم. در سالهای اخیر عده‌ای از فمینیستهای خارج کشور در تلاششان برای همدردی و کمک کردن به جنبش زنان ایران، راهی را در پیش گرفته‌اند که به نظر من آنها را نه تنها در کنار جنبش داخل کشور قرار نمی‌دهد، بلکه ناخواسته به مقابله با آنها می‌کشاند. دولتمردان اسلامی، در ضمن اسلامی کردن دستگاه دولتی‌ئی که از نظام سلطنتی به ارث بردند، تلاش کردند که زنان ایران را تحت کنترل قرار دهند. دولت اسلامی نماینده خدا بشمار رفت و برنامه‌اش اسلامی کردن جامعه ایران و صدور اسلام شد. زنان، بعنوان مادر و پرورش دهنده انسان مومن نقش اساسی در این برنامه داشتند. جمهوری اسلامی از تمام امکاناتش برای اسلامی کردن جنسیت استفاده کرد. از قانون اساسی گرفته تا کمیته‌ها و غیره مشمول این حکم شدند. لزومی ندارد که در اینجا به کلیهٔ موارد سرکوب جنبش زنان ـیک‌بیک‌ـ اشاره کنم. عدهٔ خیلی زیادی از ما شخصاً آنها را تجربه کرده‌ایم.

همانقدر که سرکوب زنان همه جانبه بود، مقاومت نیز وسیع بوده است. از بدن و پوشش گرفته تا ادارات دولتی، کارخانه‌ها، کوچه و خیابان عرصه‌های مبارزه با جمهوری اسلامی شده است. این مقاومت در سالهای اخیر، بیشتر شکل خودبه‌خودی داشته است. یعنی بدون برنامه، بدون تشکل و عمدتاً فردی بوده است. من مخصوصاً روی سالهای اخیر تاکید می‌کنم زیرا در سالهای اول انقلاب جنبش زنان ایران متشکل بود. جنبش زنان نقش بسیار عمده‌ای در انقلاب و پیشبرد خواستهای آن داشت.



در شرایط فقدان آزادی سیاسی، زنان امکان تشکل دادن به مقاومت خود را نداشتند. مقاومتهای متشکل، تنها توسط گروههایی انجام شد که با پذیرش دولت اسلامی تلاش می‌کردند، با قوانین خشن زن‌ستیزانه و خشن جمهوری اسلامی مبارزه کنند یا آنکه آنرا تغییر دهند. برنامه آنان اصلاح کردن قوانین زن‌ستیزانه بود؛ آنهم از طریق ارائه تفسیرهای معتدل از مواضع قران و شرع اسلام و تشویق قانونگذاران و دولتمداران به رعایت اعتدال. نشریه «زنان» نیز بدون اصرار در تبلیغ اسلام، تلاش می‌کرده و می‌کند تا موقعیت زنان را در چهارچوب نظام موجود بهبود بخشد. بنظر من نباید به وجود «جمعیت زنان جمهوری اسلامی» و نشریه «زنان» و سایر تلاشهای اصلاح‌طلبانه ایراد گرفت. جامعه ایران عرصه همزیستی و تضاد نیروهای اجتماعی گوناگون است و در هر حال، بعضی از نیروهای اسلامی یا لائیک آلترناتیو "اصلاح‌طلبی"را پیش می‌گیرند. زنان اصلاح‌طلب تلاش می‌کنند تا با نقد رفرمیستی قوانین اسلامی و دستگاه قضایی و اداری دولت و با نشان دادن راه‌حلهای عملی آن، فضای سیاسی مناسبی بسازند که امکان بهبود موقعیت زنان را در چهارچوب جمهوری اسلامی فراهم کنند. روشن است که دولت اسلامی هیچگونه فضایی برای ابراز مخالفت باز نمی‌گذارد. دولت در سالهای اخیر جریان رفرمیستی را تا حدی تحمل کرده؛ و این از یک طرف ناشی از شکست طرح اسلامی کردن روابط جنسیت بود و از طرف دیگر، ناشی از تداوم بحران اقتصادی و سیاسی رژیم. وجود تشکلات رسمی و نیمه رسمی چون «دفتر امور زنان» وابسته به ریاست جمهوری اسلامی، «دفتر همبستگی زنان» و «جمعیت زنان جمهوری اسلامی» نشان دهنده عقب نشینی‌های دولت و تلاش آن برای مهار کردن جنبش زنان است. دولت جریان اصلاح‌طلبی اسلامی را تحمل کرده اما راه را برای حرکت زنان لائیک و رادیکال بسته است. حتی مجله «زنان» هم مدام تحت تعرضات حزب‌الهی‌ها قرار دارد. اما زن‌ستیزی خشن اسلامی، فقر و بیکاری و تورم و فقدان آزادی و فشار بی‌حد و

حصری که بر همه زنان ایران وارد می‌شود، حرکت اصلاح‌طلبانه را به زیر سئوال می‌کشد. وحشی‌گری روابط پدرسالاری که مشروعیت دولتی یافته، بحدی است که باعث اشاعه خودکشی و خودسوزی زنان از همه طبقات و اقشار اجتماعی شده است. فحشا بصورت صیغه در شکل سنتی پیش از هر زمان دیگر گسترش یافته است. قصاص، سنگسار، اعدام زنان هنوز ادامه دارد. در چنین شرایطی، زن‌ستیزی بی‌حد و حصر نظام اسلامی، بسیاری از زنان را بطرف رادیکالیسم می‌کشاند. طبیعی است که بعلت فقدان آزادی سیاسی، مبارزه رادیکال در سطح احزاب و گروههای سیاسی جدا از هم باقی می‌ماند. اگر در ایران عرصه بر حرکتها و مبارزه انقلابی و رادیکال بسته است؛ در خارج از کشور که فضای آزادی بیان وجود دارد بعضی از فمینستهای ایرانی تئوریها و گفتمان و تحلیلهای خود را هم سطح و حتی پایین‌تر از اصلاح‌طلبان فمینیست درون کشور می‌کشانند. اگر در ایران استبداد دولتی چهارچوب سیاسی مجله «زنان» را محدود می‌کند، در خارج از کشور تئوریهای به ظاهر چپ بعضی از فمینیستهای ایرانی را به داخل همان چارچوب می‌کشاند. اگر در ایران قدر قدرتی دولت فضای سیاسی را شکل می‌دهد، در خارج از کشور حاکمیت این تئوری‌های عقب‌مانده بسیاری از فضاها را می‌بندد. تردیدی نیست که تحولات سیاسی ایران در تحولات فکری سیاسی ایرانیان مهاجر تاثیر می‌گذارد. در چند سال اخیر می‌توان صف‌آرایی‌های نوین در میان فمینیستهای ایران تشخیص داد. در یک طرف صف فمینیستهایی قرار دارد که وضع زنان ایران را در چهارچوب تئوریهای نسبیت‌گرا، پسامدرنیسم و پساساخت‌گرایی و "سیاست هویت" تحلیل می‌کنند. (اینان علیرغم انتقادهایی که به رژیم اسلامی دارند، معتقدند که زنان ایران مسلمان هستند و باید به اعتقادات دینی و فرهنگی آنان احترام گذاشت و نباید خواسته‌ها و مطالبات زنان غرب را به آنان تحمیل کرد. بعقیده اینان دولت اسلامی دولتی همگون نیست و گرایشات مختلف در درون آن هست و این نکته در انتخابات اخیر، بیش از هر دوره دیگر به چشم می‌خورد. اینها معتقدند که وظیفهٔ ما کمک به حرکت معتدل و میانه‌رو است تا با اتکا به آنان وضع زنان اصلاح شود.)

تعداد زیادی از فمینیستهای آکادمیک در این صف قرار دارند. برای مثال «شهلا حائری» و «رجحان مقدم»، «نیره توحیدی» و «فرزانه میلانی»، «افسانه

نجم‌آبادی»، «هما هودفر» و غیره. تحلیلهای این فمینیستها بیشتر در کتابها و مجلات آکادمیک غرب منتشر می‌شود. اما در سه سال اخیر، در مقابل این گروه، صف دیگری هم بوجود آمد که من خودم را به آن متعلق می‌بینم. اما قبل از آنکه به تحلیل نظریات جریاناتی که به آنها اشاره کردم، بپردازم، دو نکته را لازم می‌بینم که یادآوری کنم:

۱ـ این صف‌آرایی‌ها خودبخودی بوده؛ یعنی بدون برنامه شکل گرفته

۲ـ افرادی که در این صف‌بندیها قرار دارند الزاماً با همدیگر ارتباط فکری یا همکاری نداشتند و الزاماً دارای چهارچوب ایدئولوژیک و سیاسی همگونی نیستند.

در اینجا، ادعاهای گروه اول که معتقد به نسبیت فرهنگی هستند را ارائه می‌کنم و به نقد آنها می‌پردازم تا نشان بدهم که اشکالات تئوریک این مجموعه نظرات و نتایج پراتیک آنها چیست. باید تاکید کنم همهٔ افرادی را که نام می‌برم و از نظراتشان انتقاد می‌کنم، آرزومند برابری زن و مرد ایرانی هستند و هیچکدام را در ردیف مدافعان جمهوری اسلامی بحساب نمی‌آورم. اما علیرغم دلسوزیها و همبستگی‌شان با جنبش زنان ایران، تئوریها و تحلیلهایشان، به جای کمک به رهایی زن ایرانی، بند و زنجیر سنن و فرهنگ پوسیده مذهبی و فرهنگی و ملی را بر دست‌وپایشان بسته است.

مثلا «هما هودفر» در بحث پیرامون حجاب، از نسبیت فرهنگی استفاده می‌کند و یک سری بحثهایی را ارائه می‌دهد که در آن به تمام غرب و فمینیستهای غرب به شکل مطلق و در یک شکل کلی نگریسته می‌شود. او معتقد است که همهٔ غربیها حجاب را دلیل پستی فرهنگ اسلامی می‌دانند. من معتقدم که غرب و فمینیسم غربی شامل گرایشات بسیار متضاد و گوناگون است و همه فمینیستها الزاماً حجاب را سمبل



پستی فرهنگ اسلام و فقدان آن (حجاب) را در غرب نشان برتری فرهنگ غربی نمی‌دانند. «هوفرد» می‌گوید که باید به حجاب بعنوان "تجربهٔ زنده" زن مسلمان نگریست، نه بعنوان یک معنای ایستا. اما خودش معنای حجاب را ایستا می‌کند و آن را از شرایط تاریخی یعنی از بافت اجتماعی، اقتصادی و مقتضیات سیاسی و زمان و مکان جدا می‌کند. درست است که زنان مسلمان و حتی زنان لائیک در مبارزه با دولتهایی مثل مصر، ترکیه و الجزایر از حجاب استفاده می‌کنند، اما این حجاب برای نشان دادن مخالفت با دولت است؛ نه برای سرنگونی پدرسالاری. در ایران بعد از انقلاب، پوشیدن حجاب وسیله‌ای برای مقابله با پدرسالاری رژیم اسلامی نبوده و نیست، بلکه وسیله‌ای است برای دولت به منظور کنترل زنان و برای ایجاد آپارتاید جنسی؛ آن هم به زور شلاق، جریمه و زندان. همچنین در "تجربه زنده" زنان ایرانی بی حجابی همیشه رایج‌تر از حجاب‌داری بوده است. در مکاتبات محرمانه دولتی دوران کشف حجاب که «سازمان اسناد ملی ایران» منتشر کرده بخوبی معلوم است که در بسیاری دهات و مناطق عشایری نیازی به کشف حجاب نبوده. برای مثال، بازرسی که از طرف وزارت داخله برای بررسی پیشرفت کشف حجاب به تکان‌تپه در آذربایجان اعزام شده بود، در گزارش خود به تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۱۵، می‌نویسد:

> "اهالی، بطور عشایری "روی باز" زندگی می‌کنند و حجاب و چادر مختص خانواده‌های خوانین و تجار مهم است... بانوان رعایا و برزگران، به کار سابق خود بدون حجاب مشغول کار و زحمت هستند و هنگامی که یک نفر مامور دولت یا خارجی را می‌بینند، "نیمه روی" خود را با کلاه یا دستمالی که بر سر دارند و هنوز معمول است، می‌گیرند." (به نقل از کتاب: «خشونت فرهنگی»، اسناد محرمانهٔ کشف حجاب، چاپ ۱۳۷۱، تهران)

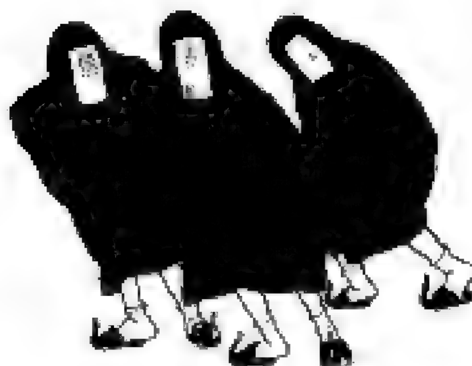
در گزارش محرمانه‌ای که در تاریخ ۹ بهمن ۱۳۱۴، حکومت گرگان به حکومت گنبد نوشته، چنین آمده است:

> "باید بدانید که منظور دولت همانا عدم استعمال چادر سیاه و نقاب است. البته متوجه شده‌اید که ایلات و عشایر و قرءآ و قصبات ایران ابداً حجابی نداشتند." (همانجا)

در نامهٔ محرمانهٔ دیگری که حکومت بابندپور کرمانشاه در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۱۴

به وزارت داخله نوشته، چنین آمده است:

"چنانچه خاطر مبارک مستحضر است، بانوان عشایر که سکنهٔ این منطقه را تشکیل می‌دهند، دارای حجاب نبوده‌اند و اکنون که سایر بانوان این تجدد را استقبال نموده‌اند، باعث مسرت آنان نیز شده است."



پوشاندن بدن، زن که عرصهٔ مبارزهٔ قدرت است، با استقرار رژیم پهلوی، بیش از هر زمان دیگر خصلت سیاسی پیدا کرد اگر دولت پهلوی ۱۱ سال بعد از بقدرت رسیدن، مسئله پوشش بدن زن را در دستور کار خود قرار داد، رژیم اسلامی بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن در اسفند ۵۷ زنان را دعوت به پوشش حجاب کرد. اگر رژیم پهلوی از تمام ارگانهای دولتی بویژه ارتش، شهربانی و ژاندارمری برای رفع حجاب استفاده کرد، جمهوری اسلامی به همان شیوه از منبر و مسجد و نماز جمعه گرفته تا پاسداران و کمیته‌ها و خواهران زینب و سایر ارگانهای سرکوبگر همه را برای تحمیل حجاب بکار گرفت. بدین ترتیب، مدت ٦٠ سال است که بدن زن ایرانی عرصه تاخت و تاز دولتهای استبدادی پهلوی و اسلامی قرار گرفته است. مدت ۱۸ سال است که هیچ زنی حق انتخاب پوشش خود را ندارد. هیچ زنی نمی‌تواند بدون وحشت از نیروی اسلامی "تادیب نسوان" به خارج از خانه‌اش پا بگذارد. اینها بخشی از "تجربه روزانه" زن ایرانی است که در تحلیل «هما هودفر» و سایر همکارانش فراموش می‌شود. «هودفر» تلاش زنان ایران را برای برابری و عدالت ــ از جملهٔ مسئله پوشش بدن زن ــ را از مسئله اعمال قدرت سیاسی جدا می‌کند. در نتیجه، فراموش می‌کند که در ایران برخلاف ترکیه، مصر و الجزایر استفاده زنان از حجاب به هیچوجه، هیچ عنصری از مقاومت در برابر قدرت حاکم را در بر ندارد. «هودفر» در جای دیگری می‌گوید که فمینیستهای غربی دیدهای قالبی نژاد پرستانه را اشاعه

می‌دهند؛ زیرا بخاطر اعتقاد به ستمگرانه بودن حجاب، حاضر نیستند جریان را از زبان خود زنان مسلمان بشنوند. بنا به گفته «هودفر» از یک طرف، این برخورد مردانه نسبت به حجاب باعث می‌شود که به زنان غرب یادآوری بشود که از خواست برابری صرفنظر کنند و تحت این عنوان که در مقایسه با زنان مسلمان در موقعیت بهتری قرار دارند و از طرف دیگر این تصویرهای قالبی از سلطه و برتری طلبی فرهنگ غرب را تداوم ببخشد. بعبارت بهتر، «هودفر» سعی دارد تا زن ایرانی و حق انتخاب او را در مقابله علیه نژادپرستی و مبارزه برای آزادی و برابری را رودروی هم قرار بدهد. یعنی، از زنان ایران می‌خواهد تا انتخاب کنند که یا علیه راسیسم مبارزه کنند یا علیه سکسیسم.

حرف من این است که ما نباید در آگاهی و عقل و درایت زنان ایران تردید کنیم. برخلاف تصور «هودفر» کسی نمی‌تواند زن ایرانی را مجبور کند که مبارزه علیه سکسیسم را به نفع مبارزه علیه نژادپرستی کنار بگذارد. زن ایرانی اگر آزادی‌ئی داشته باشد، بخوبی می‌تواند با اتکا به تجربه غنی خود و با دسترسی به دانش فمینیستی راه از چاه تشخیص دهد و نه گرفتار نژادپرستی غرب شود و نه به دام بیگانه‌ستیزی جمهوری اسلامی بیفتد.

نتیجه‌گیری: در شرایطی که جنبش زنان ــ‌مثل هر پدیده‌ای‌ــ بیش از پیش جهانی می‌شود؛ در شرایطی که انقیاد زنان ایران در جمهوری اسلامی ایران، در سراسر جهان رسوا شده است و در شرایطی که زنان ایرانی در داخل و خارج کشور نیاز به همبستگی همه زنان و مردان آزادیخواه دنیا دارند، نسبی‌گرایان و پیروان تئوریهای پسامدرنیستی سنتهای پوسیده مذهبی و فرهنگی را تطهیر می‌کنند و مخالفان زن ستیزی و اسلام را متهم به نژادپرستی می‌کنند. می‌توان فهمید که چرا این مدعیان، به جای طرفداری از حقوق زنان، به دفاع از این عناصر عقب مانده فرهنگی افتادند. زنان ایرانی احتیاج به این مدافعان ندارند. به دنبال سقوط سرمایه‌داری دولتی در شوروی، بلوک شرق و چین رهبران و ایدئولوژیستهای غرب ظهور به اصطلاح "نظم نوین جهانی" را اعلام کردند. حتی اعلام کردند که بشر به پایان تاریخ رسیده است. آنها مژده دادند که با پایان جنگ سرد و شروع بزرگراه اطلاعاتی و "عصر اطلاعات"، آزادی و دمکراسی در سراسر جهان برقرار خواهد شد. اما طولی نکشید که جنگ وحشیانه خلیج و پاکسازی قومی در یوگسلاوی،

کشتار قومی در رواندا و غیره به مردم دنیا اطمینان داد که "نظم نوین جهانی" چیزی جز نظم قدیم نیست. در عرصهٔ تئوری نیز تئوریسینهای "پست‌مدرن" مژده‌های مشابهی تحویل مردم دنیا دادند. آنها گفتند که تمام ایدئولوژیهای بعد از دوره روشنگری، از لیبرالیسم گرفته تا مارکسیسم و سوسیالیسم و جهان‌بینی‌های مدرنیست، همگی مطلق‌گرا و توتالیتر هستند.

گزارش اخیر «بنیاد جمیعت سازمان ملل» اعلام کرد که در حدود ۱۲۰ میلیون زن به نحوی مجبور به مثله کردن آلت تناسلی می‌شوند و هر سال حدود دو میلیون زن در معرض این خطر قرار دارند. هرسال دو میلیون دختر از سن **۵** سالگی تا **۱۵** سالگی وارد بازار تجارتی سکس یا بازار فحشا می‌شوند. هر سال ۷۰ هزار زن بخاطر سقط جنین جانشان را از دست می‌دهند. هر سال حدود نیم میلیون و هشتادوپنج هزار زن بخاطر زایمان می‌میرند و بسیاری از این مرگها قابل جلوگیری هستند. طبق این گزارش زنان قربانیان اصلی کاهش بودجه خدماتی، بهداشتی و آموزشی و تعصبات فرهنگی هستند. به نظر من جای سازشی با چنین نظامی وجود ندارد. در تحلیل از وضع زنان و در عرصه تئوری باید عمق و گسترهٔ وحشیگری علیه زنان را بیرون ریخت. هیچ سازشی با هیچ منبع قدرتی نباید کرد. در سال ۱۹۸۴ «تری آندرسن» گفت که پاریس به دنبال شکست جنبش ۱۹٦۸ به پایتخت ارتجاع فکری در اروپا تبدیل شد. منظور «آندرسن» این بود که تئوریسینهای پست‌مدرن شکست را تئوریزه می‌کنند و آنها را به شکل نسخه برای به شکست کشاندن مبارزه و نفی مبارزه به سراسر دنیا مصادره می‌کنند. با وجود اینکه پیوست فمینیستها به پسامدرنیسم هنوز ادامه دارد، در سالهای اخیر نقد جدیدی از این تئوریها بچشم می‌خورد. بعنوان مثال، «تریسا ایور» فمینیست امریکایی مسئله «فمینیسم سرخ» را مطرح می‌کند. "فمینیسم سرخ" رابطه جنسیت را در ارتباط با روابط طبقاتی و در چهارچوب نظام اقتصادی_اجتماعی بررسی می‌کند و بدین ترتیب پیوندهای جنسی، نژادی، ملی، قومی و فرهنگی را با طبقات برجسته می‌کند. در چهارچوب این تئوری، فحشا و صیغه هر دو پیوند ناگسستنی با استثمار سرمایه‌داری و روابط ماقبل سرمایه‌داری دارد. فحشا و صیغه را باید با از بین بردن استثمار و نابرابری از بین برد و در زمینه فکری و فرهنگی نیز باید پیوند آنها را با ستمی که بر زنان

وارد می‌شود، روشن کرد. کشیده شدن دومیلیون دختر **۵** تا **۱۵** ساله به فحشا در سال و مرگ قابل پیشگیری بیش از نیم میلیون زن در اثر زایمان، زنده بگور کردن نوزاد دختر در بعضی کشورها و بسیاری جنایات دیگر راهی جز شورش بر علیه "نظم نوین جهانی" و تئوریسین‌های آن برای ما باقی نمی‌گذارد.

سئوالات و نظرات شرکت‌کنندگان در کنفرانس:

* ... من خودم را با نسبی‌گرایان بیشتر متمایل می‌بینم... و بقایای تفکر "مطلق‌گرا" را همینجا در صحبتهای شهرزاد مجاب دیدم... مثلا او در صحبتش گفت: "انقلاب ایران سرکوب شد". معنی این حرف این است که ایده‌ها و ایده‌آلهای شهرزاد سرکوب شد، نه واقعیتی که در ایران اتفاق افتاد... یا در جای دیگر گفت: "حجاب زنان هیچ عنصری از مقاومت دربرنداشت" حال آنکه بنظر من، حجاب زنان ایران ـاز بعد از انقلابـ باعث شد که مرد سنتی و مردسالاری در ایران خلع سلاح شود (اعتراض یکپارچه شرکت‌کنندگان بلند می‌شود) ... بنظرم زن ایرانی با همان حجابی که بغلط جمهوری اسلامی به اجبار سرش کرد، جواز خروج از خانهٔ مرد سنتی را گرفت. تا قبل از آن، در شهر تهران، اگر زنی کار می‌کرد، کار کم‌یابیش مثل فحشاء بود.

* ... وقتی از رهایی زن و ایده‌های نوین حرف می‌زنیم، باید در نظر داشته باشیم که بین ایده‌ها و پیاده‌کردن آنها نکات قابل تعمقی وجود دارد؛ از جمله باید دید که در این جوامع ـمثل ایران و کشورهای اسلامیـ چقدر ظرفیت پذیرش وجود دارد...

* ... اگر من طالب این هستم که آزادی زنان و آرمانهای فمینیستی را در ایران پیاده کنم، باید به این سئوالها نیز پاسخ بگویم: چگونه می‌خواهم این ایده‌ها را بمرحلهٔ اجرا بگذارم؟ چقدر زمینهٔ پذیرش برای ایده‌های من هست؟ آیا خودم را آماده کرده‌ام؟ اگر مقاومتی علیه ایده‌هایم بشود، چکار خواهم کرد؟

* ماها که اینجا جمع شده‌ایم فقط زنان ایران نیستیم؛ نمایندهٔ تمام زنان ایران هم نیستیم... من سئوالم از شهرزاد مجاب این است تا با توجه به واقعیات ایران بگویند که زنان داخل ایران که کارد به استخوانشان رسیده باید چکار کنند؟ اگر بخواهند رشد کنند و بخواهند وارد اجتماع شوند و بخواهند فعالیتی بکنند،

باید چکار کنند؟"

* ... شما اشاره‌ای به تقابل تئوریهای چپ با فمینیسم حاکم بر تفکر جنبش زنان ایران داشتید. اگر ممکن است بیشتر در این مورد توضیح بدهید.

* ... شما در بحثتان به فمینیستهایی اشاره کردید که به جنبش زنان ایران صدمه می‌زنند. دلم می‌خواهد بدانم که اینها چه کسانی هستند و چه ایده‌هایی را ارائه می‌کنند... ضمناً در بحث پیرامون نسبیت‌گرایی، افرادی مثل افسانه نجم آبادی، هما هودفر و غیره را در یک صف جا دادید، بدون آنکه مشخصاً ایده‌های این افراد را مطرح کرده باشید... بهرحال تا آنجایی که من می‌دانم افرادی مثل افسانهٔ نجم آبادی و نیره توحیدی دید مشابهی با «هودفر» در رابطه با حجاب ندارند.

* ... بنظرم بحثتان بیشتر شعار بود چون به طرح نظرات خودتان اصلا نپرداختید...

* ... از اینکه در جمع انسانهای شریفی حضور دارم که هدفشان تحقیق پیرامون وضعیت زنان تحت ستم ایران است، واقعاً خوشحالم... اما چیزی که می‌خواستم بگویم این است که مصیبت زن تنها حجاب نیست. حجاب پوششی است که انسانها آزاد هستند ـ مثل لباس ـ تن‌شان کنند... ولی وقتی پوشیدن لباسی اجباری می‌شود، این یکخورده مسئله آفرین می‌شود. ولی ما نباید تمام این ستمهایی که بر زن می‌رود را تنها در حجاب خلاصه کنیم. خواهش می‌کنم حجاب را اینقدر عمیق و وسیع نگیرید... کمی به کارخانه و کارگاههای فرش بافی سر بزنید. ببینید آیا در برابر کار مساوی با مرد، زن مزد مساوی دریافت می‌کند یا نه؟ به این حرفها هم برسید. این حرف زن ایرانی را به انتقاد می‌کشد، نه تنها اینکه از مصیبت شوهرش خلاص بشود.

* ... من ستمگری به زن را ستمگری به انسان و طبیعتاً ستمگری به خودم می‌دانم... بنظرم حجاب تنها پوشش نیست... بلکه یک مسئلهٔ سیاسی است... وقتی جمهوری اسلامی می‌خواهد روزنامه‌ای را تعطیل کند، به اسم "زن" اینکار را می‌کند و منکرات و خواهران زینب را بسیج می‌کند. یعنی به اسم حجاب است که قلم می‌شکنند. به اسم ضدیت با "زن" است که تلویزیون را می‌بندند و ماهواره را تعطیل می‌کنند. به اسم ضدیت با "زن" است که انسانها را اعدام می‌کنند...

اما کسانی که میل دارند مطلق‌گرا نباشند و مایلند از انیشتن و تئوری نسبی‌گرایی به اینجا برسند که "پس خمینی حق دارد" باید بدانند که معنی نسبیت فرهنگی این است که زن ایرانی مایل است که حجاب سرش باشد. نسبیت فرهنگی به شما می‌گوید که حجاب مال ایران است و شماها اشتباه کرده‌اید که آن را از سر خودتان برداشته‌اید... بنابراین، نسبیت‌گرایان تنها به توجیه حجاب در ایران نمی‌پردازند، بلکه به زنانی هم که آنرا از سر برداشته‌اند، دارند تعرض می‌کنند. نسبیت فرهنگی تئوریزه کردن ارتجاع محض است... بنظرم با کسی که از نسبیت فرهنگی دفاع می‌کند، جایی برای بحث سیاسی وجود ندارد بلکه باید او را افشا و طرد کرد. نسبیت فرهنگی نباید در جنبش ترقی زنان جای داشته باشد.

* بنظر من باید دوستان به این واقعیت توجه کنند که واقعیتی که من می‌بینم و لمس می‌کنم با واقعیتی که دیگری می‌بیند و حس می‌کند، متفاوت است. بنابراین اینقدر از همدیگر نخواهیم که همان چیزی را بعنوان واقعیت ببینیم که خودمان حس و لمس می‌کنیم. و خواهشم این است که اینقدر واژهٔ "واقع‌گرا باشیم" را بخورد همدیگر ندهیم و تنها این واقعیت را بپذیریم که واقعیت در چشمان هر کدام از ما متفاوت است... پیشنهاد من این است که بجای دنبال کردن واقعیت، به سراغ منفعت بروید. آنوقت می‌فهمید چه کسانی و چرا از حجاب دفاع می‌کنند... ماهایی که اینجا نشسته‌ایم منافع مختلفی داریم. تنها کاری که می‌شود کرد این است که هر کس از موضع منفعت خودش حرکت کند... بنظر من نه تنها "فمینیستهای سرخ"، بلکه "فمینیستهای سیاه" هم وجود دارند. بنابراین، فمینیسم بعنوان "جنبش رهایی زنان" به تنهایی گویا نیست.

* اگر به تاریخچهٔ مبارزات زنان مسلمان در کشورهای اسلامی توجه کنید می‌بینید که یکی از دلایل استفاده از حجاب، دفاع از فرهنگ و سنن ملی و کهن در برابر فرهنگ غرب است. یعنی زنان، از حجاب بعنوان شاخص ملی و هویتی، در برابر عوامل بیگانه استفاده می‌کنند... شما به این جنبه از حجاب چگونه نگاه می‌کنید و مضمون ایدئولوژیک آن را چطور توضیح می‌دهید؟

«شهرزاد مجاب» در پاسخ به سئوالات و نظرات شرکت‌کنندگان گفت:

در رابطه با سئوالاتی که پیرامون نسبیت‌گرایی شد باید بگویم که نسبی‌گرایی دیدگاهی است که امروز از آن ـ عمدتاً ـ علیه جنبش‌های آزادی‌بخش

استفاده می‌شود. امروز، سرمایه ـتحت عنوان جهانی شدنـ به تمام نقاط دنیا نفوذ کرده و به نام "نسبی‌گرایی" دارد این مسئله را تبلیغ می‌کند که جنبشهای رهایی‌بخش تابع شرایط جغرافیایی و مسائل ملی و قومی هستند.

"نسبی‌گرایان" دارند با طرح مسایلی از قبیل "یک ایده رهایی‌بخش را نمی‌توان از یک جا به جای دیگر برد، زیرا تحقق این ایده در فلان جا مشخصهٔ فرهنگی همان جا است"، دیوارهای قطور بین جنبشها ـو از جمله جنبش فمینیستیـ می‌کشند. نتیجتاً مسئلهٔ نسبیت‌گرایی صرفا یک دیدگاه فلسفی و نظری نیست، بلکه یک امر سیاسی است که نتیجهٔ عملکرد سیاسی آن چیزی بغیر از سرکوب جنبشها و پراکنده کردن جنبشها ـمخصوصاً جنبش زنانـ نیست.

سئوالی در رابطه با سرکوب انقلاب ایران شد. باید بگویم که بنظر من انقلاب ایران با روی کار آمدن خمینی سرکوب شد؛ نه سالها بعد. بعلاوه، معتقدم که سرکوب انقلاب، سرکوب ایده‌های من هم بود؛ زیرا به من بعنوان یک فمینیست و بعنوان یک مارکسیست و بعنوان یک زن لائیک در آن انقلاب جایی برای نفس کشیدن داده نشد. بنظرم معنی دقیق سرکوب انقلاب این است که من ـو امثال منـ سرکوب شدند.

بعلت کمی وقت به مسایلی که در رابطه با حجاب طرح شد، نمی‌پردازم ولی حاضرم، پس از اتمام صحبتم، ساعتها پیرامون این مسئله به بحث بشینم.

اما نکته‌ای که فکر می‌کنم لازم است توضیح بدهم رابطهٔ زنان فمینیست داخل و خارج کشور است. هیچ شکی نیست که زنان داخل ایران تحت شرایط بسیار سختی کار می‌کنند و سعی می‌کنند در چهارچوب همان محدودیتهایی که جمهوری اسلامی به آنها تحمیل کرده و می‌کند، کار خودشان را به نحو احسن انجام بدهند. اما مسئله‌ای که شخصاً برای خود من مطرح است این است که ما فمینیستهای خارج از کشور می‌توانیم با جنبش‌های زنان کشورهای دیگر پیوند داشته باشیم، از آنها درس بگیریم و با آنها همکاری کنیم. با توجه به اینکه محدودیتهای سیاسی زنان داخل کشور برای ما وجود ندارد، بنابراین لزومی ندارد ما خودمان را در چهارچوب محدویتهایی که زنان داخل کشور دارند، نگهداریم. وظیفهٔ ما این است که با همکاری، اتحاد، و باز کردن و رادیکالیزه کردن بحثها، چیزهایی را بگوییم و طرح کنیم که زنان داخل کشور امکان بیانش را ندارند.Å

«تاکتیک‌های جنبش فمینیستی ایران»



بخشهایی از سخنرانی «شعله ایرانی» در هشتمین کنفرانس «بنیاد ...»
به تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۷

«شعله ایرانی» از دست‌اندرکاران نشریهٔ «آوای زن» و سردبیر نشریهٔ سوئدی «زنان و بنیادگرایی» است.

جنبش فمینیستی که به زنان به مثابه یک مقوله سیاسی رجوع می‌کند، از ابتدای شکل‌گیری‌اش یک جنبش فکری و سیاسی بوده است. فمینیسم جنبش ارتقا آگاهی زنان، نسبت به وجود سرکوب جنسی و تلاش برای ایجاد تحولات اجتماعی جهت پایان بخشیدن به این سرکوب، از طریق سازماندهی جمعی زنان به مثابه یک گروه

توضیح: متاسفانه، نوار سخنرانی و سئوالات و نظرات شرکت‌کنندگان (پیرامون صحبتهای سخنران) را در اختیار نداشتیم. لذا، مطلب حاضر را بر اساس متنی که به تقاضای «فصلنامه زن»، از طرف سخنران در اختیارمان گذاشته شد، تنظیم کردیم.

اجتماعی است.

... اما آیا با توجه به این واقعیت که زنان به طبقات و نژادهای مختلف تقسیم شده‌اند، امکان متحد ساختن آنها، حول مبارزه برای رهایی جنسی وجود دارد؟ رابطه جنبش فمینیستی با دیگر جنبش‌های اجتماعی علیه استثمار و سرکوب چیست؟ (جنبش جوانان، محیط زیست، طبقاتی)

در پاسخ به این پرسش‌ها... بخشی می‌گویند که تمایز طبقاتی و نژادی میان زنان بی‌اهمیت است. این جریان، معمولاً زنان را به سطح یک طبقه تحت ستم ارتقا می‌دهد. طرفداران این نظر، معتقدند که سرکوب زن مهمترین نوع سرکوب است و انواع دیگر سرکوب، از توابع و اجزای ستم جنسی هستند. بخش دیگر می‌گویند که تمایز طبقاتی، نقش تعیین کننده را دارد و هیچگونه پایه‌ای برای متحد ساختن زنان در مبارزه مگر حول خواسته‌های طبقاتی آنها وجود ندارد.

... اما حقیقت زندگی و تجربه مبارزهٔ هزاران زن ــ طی سالهای اخیر ــ نشان داده است که زنان به واسطه ستم جنسی به هم پیوند خورده و به واسطهٔ تعلق طبقاتی از یکدیگر دور می‌شوند. پیوند و همرزمی زنان از طبقات و نژادها و اقوام گوناگون ــ علیه ستم جنسی ــ پایه ابژکتیو این جنبش است؛ زیرا که همه زنان به صرف زن بودنشان مورد این نوع ستم و تبعیض قرار می‌گیرند. پیوند خواهرانه از آن جهت کارایی دارد که ستم جهانی بر زن را با سلاح اتحاد به مقابله می‌خواند و این اساس موجودیت مستقل و وسیع این جنبش است.

استقلال به چه معنا؟

... اصل استقلال جنبش زنان از مردان، احزاب سیاسی، دولتها و دیگر مراکز قدرت از آن رو بدیهی است که رهایی ستمدیدگان باید به دست خودشان صورت گیرد. عصر ما عصر جنبش‌های خود رهایی، جنبش‌های از پایین جوشیده و فاقد بورکراتیسم سنتی و نخبه‌گرایانه است. عصر باور به نیروی آنهاست که بیشترین و ملموس‌ترین فایده را از رهایی خود می‌برند، هیچ جنبش مردمی و فراگیری بدون انگیزه و منافع مشخص و بی‌واسطه‌ای که آنرا به حرکت در می‌آورد، شکل نخواهد گرفت و هیچ جنبش مردمی و وسیعی به ثمر نخواهد نشست، مگر آنکه بتواند برخود تکیه کند، منافع دراز مدت خود را بازشناسد و از همه مهمتر

رهبری آنرا بدون چون و چرا، خود به عهده گیرد.

زنان کشور ما نیز برای اولین‌بار در تاریخ آمادگی به راه انداختن یک جنبش برابری‌طلبانه واقعا مستقل را نشان می‌دهند. استقلال چنین جنبشی ـقبل از هرچیزـ به معنای استقلال از مردان است. این استقلال از مردان به هیچ وجه به معنای جدایی از مردان نیست. این وجه استقلال جنبش، به معنای این است که زنان باید و می‌توانند برای آزادی خود به پا خیزند و اگر زنان برای رهایی خود به پا نخیزند مردان (و حتی مردان معتقد به برابری) جنبش برابری زنان و مردان را بفراموشی خواهند سپرد و یا قربانی اهداف و منافع دیگر خود خواهند کرد،،.

غیر ایدئولوژیک بودن و مخالفان توده‌ای شدن جنبش

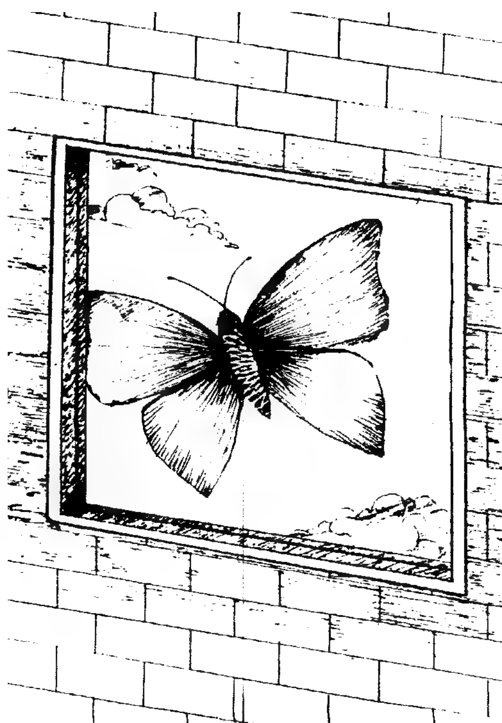
یکی دیگر از شروط فراگیر و توده‌ای شدن و خروج از بن‌بست "الیتیسم" (نخبه‌گرایی) جنبش فمینیستی ایران آن است که هیچ زنی به دلایل تعلقات نظری، قومی، مذهبی، ایدئولوژیک و غیره از مشارکت در این جنبش حذف نشود. برای اینکه جنبش زنان بتواند زنان را به شکل وسیع حول خواسته‌های خود متحد کند، ناگزیر باید غیرایدئولوژیک باشد. غیرایدئولوژیک بودن یک جنبش، به معنای غیرسیاسی بودن آن نیست، بلکه به معنای تعدد ایدئولوژی‌ها و تعلقات حزبی و احترام به حق گرایش هر فرد و هر جریان است. یک جنبش مستقل و دموکراتیک زنان باید در وهله اول به حق "دارا بودن تعلقات فکری و تشکیلاتی" و یا "عدم دارا بودن تعلقات فکری و تشکیلاتی" افراد در درون خود احترام بگذارد. شرط ورود به جنبش مستقل زنان توسط هیچ مرجع صلاحیت‌دار و نداری تعیین نمی‌شود. زنان عضو احزاب سیاسی، به همان اندازهٔ زنان ضداحزاب سیاسی، حق دفاع از حقوق خود و فعالیت در درون این جنبش را دارند... جنبش زنان را باید حول خواسته‌های زنان سازمان داد. این برنامه و اهداف این جنبش است که درها را برای آنها که بواقع خواستار رهایی زن از همهٔ اشکال ستم جنسی نیستند و می‌خواهند از مسئلهٔ زنان به عنوان ابزاری برای پیشبرد نظرات فرقه سیاسی، مذهبی و یا شخص خود استفاده کنند و مثلا بر آنها که حرام و حلال را بر حقوق زنان ارجحیت می‌بخشند، می‌بندد و یا باز می‌گذارد. اصل پذیرش جدایی دین از دولت و سکولار بودن قوانین مربوط به آزادی‌های فردی، از ابتدایی‌ترین اصول

فمینیسم است. هر آنکس که به این اصول پایبندی نشان می‌دهد و می‌گوید و می‌خواهد برای رهایی خود و خواهرانش برزمد، صرف نظر از آنکه نماز می‌خواند یا آته‌ایست است، عضو یک حزب سیاسی است، همجنس‌گراست، نجیب است یا براساس نرم‌های جامعه سبکسر، عضو این جنبش است...

گسترش در اعماق و تنومند کردن جنبش

اگر جنبش زنان بتواند پایه‌های خود را در اعماق جامعه بگستراند، به سبب همان خصلت مستقل خود ناگزیر خواهد شد که نه به خواست این حزب و آن دولت، بلکه بنا به خواست اکثریت فعالین خود، بمثابه یک نیروی فشار نیرومند، هر چه بیشتر بر رادیکالیزه شدن خواستهای‌خود جهت کسب حقوق برابر و زدودن بقایای نظام پدر سالاری در ایران پای بفشارد. بدیهی است که در چنین مرحله‌ای معمولا اختلافاتی درونی و تفاوتهای نظری گروه‌های گوناگون درون جنبش زنان متعلق به اقشار و طبقات گوناگون، خود را در اشکال مشخص و عینی آشکار خواهندکرد. زنان متعلق به بالایی‌ها و زنان متعلق و طرفدار پایینی‌ها در عمل شاهد اختلاف منافع دراز مدت خود خواهند بود. آنگاه، اختلافات مصنوعی و تئوریک امروز به مبارزه جدی فراخواهند رویید. درواقع در چنین روندی است که برخی از نیروهای درون جنبش مستقل زنان راه خود را جدا خواهند کرد.

ایجاد صف‌بندی‌های ایدئولوژیک ـ از امروز ـ حول تمایلات امروزین و یا پیش‌بینی‌های داهیانه رهبران و افراد و یا فرقه‌گرایی‌های احزاب و گروه‌های سیاسی و صنفی، در واقع، جنبش زنان را از یک رشد طبیعی در یک روند مبارزه و بویژه آشنایی زنان با روش‌ها و نظریات جناح‌های گوناگون ـ از یکسو ـ و دستیابی به پیروزی‌های قابل لمس برای زنان و سیاسی شدن این جنبش ـ از سوی دیگر ـ باز می‌دارد. جنبش زنان باید خود صف‌بندی‌های درون خود را در روند مبارزه شکل دهد. با آن دست به گریبان شود، حول آن بحث و جدل نظری کند، تئوری‌های خود را ارتقاء دهد راه‌های دموکراتیک مبارزه نظری را تجربه کند و آنگاه که پای منافع جداگانه به میان آمد، بدون خونریزی و افتضاح، از هم خداحافظی کنند. نمی‌توان جنبشی را از روز اول تقسیم کرد تا از دعوای روز آخر خلاصی یافت. چنین جنبشی یا اصلا شکل نخواهد گرفت و یا اینکه چون یک جنین ناقص‌الخلقه



سقط خواهد شد. جنبش مستقل و وسیع زنان در طول راه خود یارانی را از دست خواهد داد و یارانی را بدست خواهدآورد اما به شرط آنکه این جنبش اصلا مجال حیات بیابد. زنان ایرانی به تجربه مبارزه جانبدار و پیگیر حول خواستههای خود نیاز دارند.

چنین جنبش وسیعی باید با نرمها و ارزشهای دموکراتیک ساخته و پرورده شود... یکی از ابزارهای گسترش و تنومند کردن جنبش زنان در ایران، حرکت از خواستهای بیواسطهٔ تودهٔ زنان ایران است... جنبش زنان برای آنکه بتواند در میان انبوه زنان درگیرد و آنها را برانگیزاند و از مخالفتها ـچه در میان مردان و چه زنانـ بکاهد، به گفتمان تودهپذیر نیاز دارد. چنین گفتمان یا منطق گفتاری فقط میتواند با تاکید روی برابری جنسی بدست آید...

به نظر میرسد که هدف مرحله کنونی جنبش فمینیستی زنان ایران، باید بوجود آوردن ائتلافهای وسیع در درون و سازماندهی جنبش سراسری زنان ـبا به رسمیت شناختن اختلافات موجود، اما حول مسایل و خواستههای مشخص فمینیستیـ باشد. الویت دادن به قوانین مربوط به حقوق زن در خانواده و آزادیهای فردی چون حق پوشش میتواند از دیگر موارد اصلی برنامه این جنبش سراسری باشد. سازماندهی مبارزه علیه قانون چندهمسری مردان از موارد چنین برنامه عملی است. به نظر میرسد مسئله حجاب اجباری ـبا آنکه به نظر برخی

فعالین جنبش زنان در داخل کشور مسئله اصلی و عاجل زنان نیست_ اما، در عمل از همان قدرت تحریک، بسیج و متحدسازی برخوردار است که جنبش دفاع از حق سقط جنین در آمریکا و اروپا _بویژه، در میان اقشار جوان زنان اعم از کارگر، دانشجو، دانش‌آموز و زنان تحصیلکرده و شاغل طبقات میانی و مرفه_ برخوردار است. به راه‌انداختن کارزارهای وسیع، مستقل از همه ارگانهای وابسته به دولت، با بهره‌گیری از هر امکان و روزنه‌ای برای بسیج زنان _در وسیعترین سطح_ حول یک موضوع خاص، یکی از تاکتیک‌های آزموده جنبش زنان در دهه ٦٠و٧٠ و همچنین در کشورهایی چون پاکستان است...

چند نمونه از تاکتیک‌های مشخص

توجه به حقوق زن _بعنوان یک عامل اقتصادی_ جهت استقلال از شوهر، پدر، برادر و خانواده و مبارزه برای کسب حقوق برابر شهروندی، از جمله کار پایه‌های مبارزات مشخص جنبش زنان ایران است. استقلال اقتصادی نیازمند یک انقلاب جنسی در بازار کار است و البته پروسه‌ای طولانی‌تر از کسب حقوق برابر در خانواده و محتاج دگرگونی‌های بنیادی؛ زیرا برابری در حقوق خانواده به تنهایی و به سرعت به برابری اجتماعی منجر نمی‌شود.

جنبش زنان ایران با رجوع به تجربیات تاریخی خود و جنبش‌های زنان در کشورهای مشابه و نظریات فمینیستی می‌تواند کار پایه مبارزات و وجوه مشخص مبارزات زنان ایرانی را برگزیند. "دفاع از حق کنترل زن بر بدن خود" از خواسته‌های مشخص فمینیستی است. یکی از ابتدائی‌ترین شرایط برای تامین این حق، برسمیت شناختن حق زن در مورد "سقط جنین اختیاری" است. برای آنکه _بویژه در شرایط ایران که تربیت مردان برای برسمیت شناختن این حق محتاج زمان و امکانات است_ زن بتواند کنترل زندگی شخصی‌اش را از امروز در دست بگیرد، باید از حق او برای تصمیم‌گیری در مورد بارداری دفاع کرد و این یکی از قدمهای اولیه بنیادی کردن و پیش شرط رهایی زن است. بنابراین مبارزه برای آزادی سقط جنین رایگان در ماههای اولیه، توزیع و برنامه‌ریزی وسیع _از سطح مدارس_ برای رواج دادن وسایل جلوگیری از بارداری (برای زنان و مردان) می‌تواند در راس موارد فمینیستی برنامه جنبش زنان باشد...

رهایی زنان از بردگی خانگی از آن جهت در کشور ما اهمیت ویژه و سرنوشت‌ساز دارد که اکثر زنان کشور ما را زنان‌خانه‌دار تشکیل می‌دهند. ایجاد مراکز نگهداری از کودک (با استاندارد مناسب برای زنان)، ایجاد تسهیلات و لوازم خانگی (برای به حداقل رسانیدن ساعات کار خانگی در محلات و منازل) و توسعه صنعت تولید لوازم خانگی ارزان و آموزش مردان می‌تواند برخی رئوس خواسته‌های این جنبش برای خروج زنان از انزوای خانگی باشد.

... اما جنبش مقاومت زنان در ایران فاقد تشکل است. تشکلاتی که به نام زنان در داخل وجود دارند، بدون استثنا با حمایت کل نظام و یا جناح‌هایی از درون حاکمیت شکل گرفته‌اند و نماینده جنبش مقاومت زنان نیستند. هر چندگاه می‌توان جای پای برخی زنان مبارز مستقل را در بویژه مطبوعات زنان دید.

بدیهی است در نظامی که آپارتاید جنسی یک پایه مهم هویت اسلامی آن است و جنبش زنان در ایران به مثابه یک جنبش مستقل همواره فاقد سنت تاریخی بوده است، هیچگونه امکان متشکل ساختن علنی زنان مستقل از دولت و در مخالفت با سیاستهای آن وجود ندارد. اما در حاشیه، مقاومت منفی زنان ـدر ابعاد بی‌سابقه‌اشـ در ایران دیده می‌شود و گردهمایی‌های زنان در محافل کوچک عمدتاً فمینیستی شکل گرفته است. این محافل مستقل از یکدیگر و به بهانه‌های مختلف، اما انگیزه‌های مشابه، تشکیل می‌شوند و اغلب به مطالعه متون فمینیستی و یا بحث‌وگفتگو می‌پردازند. البته تعداد این گونه محافل هنوز اندک است و به هیچ وجه پاسخگوی نیاز زنان ایرانی به رشد آگاهی فمینیستی نیست...

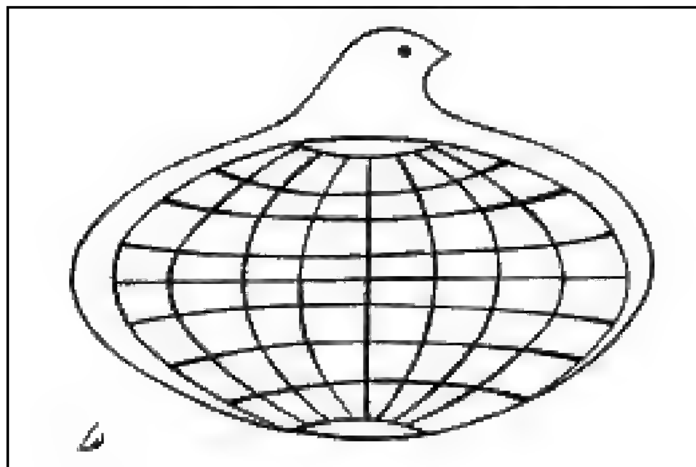
شاید بتوان گفت که قدم اول برای گسترش کمی محافل مستقل زنان در داخل و افزایش کارایی و نفوذ سازمان‌های زنان در خارج از کشور که از لحاظ کمی قابل توجه هستند و ایجاد ارتباط آنها با یکدیگر، یافتن اشکال مخفی و نیمه‌علنی دیدار در داخل و علنی و نیمه‌علنی در خارج و سازماندهی حول خواسته‌های مشخص است. البته نباید توهم داشت که زن‌ستیزی و آپارتایدجنسی که بخش مهمی از هویت جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد را می‌توان با فعالیت‌های نیمه‌علنی و علنی حول مسایل مجاز از میان برداشت. برای آنکه جنبش زنان ایران بتواند اولین سد رشد جنبش خود را بشکند و شرایط مناسب

برای وسعت بخشیدن به این جنبش را فراهم کند باید همچون سازمانهای زنان فعال در دیگر کشورهای دیکتاتوری گروه‌های مخفی و زیرزمینی خود را داشته باشد و برای تقویت و انعکاس نظریات خود در ارتباط تنگاتنگ با فعالین زن در خارج از کشور که از امکانات افشاگری فراوانی برخوردارند قرار بگیرد. گروههای زنان خارج از کشور می‌توانند جدا از انتشار علنی نظریات زنان داخل و انعکاس آنها با شیوه‌های گوناگون در ایران (با استفاده از وسایل ارتباط جمعی برون مرزی) وجلب حمایتهای بین‌المللی زنان جهت اختصاص امکانات مالی و غیره نیز بکوشند.

با شرط جدایی دین از سیاست، زنان با هر مذهب و مرامی را باید به این گروهها جلب کرد و بویژه در تشویق نسل جوان زنان به مسایل ویژه زنان کوشید و از راههای مختلف که مورد توجهٔ جوانان است از جمله موسیقی پاپ و یا فیلمهای جدید فمینیستی آنها را علاقمند و متوجهٔ وسعت و حقانیت جنبش جهانی زنان کرد... مطبوعات زنان در خارج از کشور می‌توانند در انعکاس و ایجاد پیوند میان زنان داخل و خارج نقش مهمی ایفا کنند... مثلا می‌توان از زنان فعال در داخل ـ نه تنها زنان سرشناس، بلکه زنان جوان، علاقمند و فعال ـ بطور شخصی برای گفتگو و ایجاد ارتباط و آشنایی با دستاوردهای جنبش فمینیستی در اروپا و امریکا دعوت کرد.

... آنچه استقلال جنبش زنان را در عمل تضمین می‌کند، توده‌ای و وسیع شدن این جنبش است... وجود چنین جنبشی است که با وجود هر نیروی سیاسی در حاکمیت، مبارزه زنان برای ریشه‌کنی پدرسالاری و کسب برابری کامل در همهٔ عرصه‌های زندگی اجتماعی و شخصی را بدون سازش به پیش خواهد برد، تنها به منافع زنان پای‌بند خواهد بود و در نهادی کردن دموکراسی سیاسی در ایران و ارتقای فرهنگی و انسانی جامعه ما نقش عمده ایفا خواهد کرد. Å

«فمینیسم و اشکال سازماندهی»



بخشهایی از سخنرانی «مژده فرهی» در هشتمین کنفرانس «بنیاد ...»
به تاریخ: ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۷

«مژده فرهی» کمونیست، جامعه‌شناس و مسئول روابط عمومی مجله «زن در مبارزه» است که بعنوان پناهنده سیاسی در آمستردام زندگی می‌کند.

قبل از هر چیز باید نکته‌ای را در بارهٔ چیزی که در معرفی‌ام خوانده شد، بگویم. من اصولا با طرح قابلیتهای شخصی افراد در جنبش زنان ـیا هر جنبش دیگرـ مخالفم؛ خصوصاً، در شرایطی که این جنبش نتوانسته به دلایل مختلف پا بگیرد و نقش اساسی خود را ایفا کند. اما چیزی که من در معرفی خودم ـبه اصرار مسئولین بنیادـ آورده بودم، این بود که یک فرد سیاسی هستم و بس. منتها

توضیح: مطلب حاضر، در محل سخنرانی و توسط گزارشگر «فصلنامهٔ زن» ضبط شده و در پیاده‌کردن آن، تلاش فراوانی بعمل آمده تا رعایت امانتداری بشود. کار ادیت متن نیز توسط سردبیر نشریه انجام پذیرفته است.

توضیحاتی که خوانده شد، چیزهایی بودند که تنظیم‌کنندگان جلسه به آن افزوده بودند.

... در رابطه با اینکه چرا عنوان «فمینیسم و اشکال سازماندهی» را برای بحثم انتخاب کردم، یک توضیح کوتاه می‌دهم... من به نسلی تعلق دارم که نه تجارب زنان آگاه جنبش ایران ـ در مقطع تشکیل «اتحادیه ملی زنان»ـ را دارد، و نه اقامتش در اروپا مصادف بوده با وقوع انقلاب جنسی در اینجا (اروپا)... در واقع، نبود یک جنبش، من (و من نوعی) را وامی‌دارد تا در جستجوی مکانیزمهایی باشد که بتواند این جنبش را راه‌بیاندازد و فعال کند و آن را از قالب تئوریها، نظرات و آن چیزی که روی کاغذ است، بیرون بیاورد.

از من خواسته شد بدلیل ذیق وقت بخشی از صحبتم را کوتاه کنم. به همین خاطر ممکن است در لابلای صحبتهایم، تغییر فازهایی بدهم.

... صحنه‌ای از یک مسابقه بوکس را مجسم کنید. روند آخر است. با اصابت ضربه یکی از بوکسورها، رقیب نقش زمین می‌شود و مسابقه خاتمه می‌یابد. بازنده و برنده ـ هریک ـ مشتی را نثار کیسه بوکسی می‌کنند که بی‌حرکت از سقف آویزان است. برنده ـ سرشار از غرور و افتخار ـ با ضربات متوالی بر آن می‌کوبد. بدنبال آن، حرکات پاندولی کیسه بوکس آغاز می‌شود. بازنده ـ که انتقام را در سر می‌پروراند ـ آکنده از خشم از باخت خود و سرشار از عزم و اراده برای جبران باخت، تک ضربه‌ای محکم، نثار کیسه بوکس می‌کند. زنان چنانچه فاقد حرکت باشند، در نقش آن کیسه بوکسی ظاهر می‌شوند که ضربات از دو سو نثارشان خواهد شد؛ هم ضربات شعف‌بار برنده و هم ضربات دیوانه‌وار بازنده. میزان حمله و تاثیر این ضربات، با آهنگ حرکت زنان نسبت معکوس خواهد داشت. هر چه این حرکات آرامتر باشند، ضربات کشنده‌تر خواهند شد. از همین رو، در بررسی هر جنبشی، نحوه و چگونگی حرکت، توازن نیرو، هدفمندی و آهنگ حرکت، فاکتورهای مهم سنجش هستند. ضمناً در این پروسه است که کنه ایده‌ها و نظریات



رویت می‌شوند و بواقع رقم می‌خورند.

جنبش زنان که راهی پرپیچ و خم در پیش دارد، با برنامه‌ریزی و سازماندهی و در یک کلام، با "حرکت" معنا و مفهوم می‌یابد. اشکال سازماندهی، چگونگی حرکت و ترجمه عملی تئوریها و نظریات، جنبه‌ای است که متاسفانه در قالب ارزیابیها یا غایب است یا حضوری کمرنگ دارد و یا تحت‌الشعاع تعارفات تئوریک قرار می‌گیرد.

... جنبش زنان بواسطه آنکه از تبعیضات اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی زیادی رنج می‌برد، نیروی عظیمی را بخود جلب می‌کند که در مبارزه علیه این تبعیضات ذینفع هستند. البته، برخی بطور مقطعی به این جنبش می‌پیوندند و برخی دیگر، پیوندی دراز مدت‌تر دارند. برای آنانی که پیمانی دراز مدت با جنبش زنان بسته‌اند، ضرورت دارد که علاوه بر پاسخگویی و حرکت حول دفاع از مطالبات آنی، دورنمای حرکت آتی را نیز ترسیم کنند و بدین طریق، پیوستگی مطالبات و تداوم مبارزات را تضمین نمایند. هر آینه که این امر ـ به هر دلیل ـ بفراموشی سپرده شود و یا با تاخیر فاز صورت گیرد، عواقب بسیار سهمگینی برای زنان بدنبال خواهد داشت. آنان را "ضربه‌پذیر" می‌سازد، به حاشیه می‌راند و در نهایت، "حرکت" به "تحرک" بدل (یا بهتر است بگویم) "تنزل" می‌یابد. فقدان حرکت ـ و ایضاً فقدان جنبش ـ به تحرکات اتمهای پراکنده‌ای می‌انجامد که در نهایت فاقد تاثیرگذاری موثر است. درست در همین جاست که نیروهای ارتجاعی و سرکوبگر، از نبود تشکل و انسجام بهره می‌جویند و با امکانات و تدارکات خود زنان را جابجا کرده و در کمپ خود مستقر می‌نمایند...

... بحثم را با بررسی تجربیات نظریات مختلف فمینیستی غرب، در دو دهه اخیر ادامه می‌دهم؛ چون در ایران کمیته‌هایی هست که از این نظریات کپی‌برداری می‌کنند و از این نظر مهم است که به اصل قضیه بپردازیم تا ببینیم کارکرد آنها چطور است و چطور تاثیرات خود را در جوامعی مثل ایران اعمال می‌کنند.

در اینجا، یک مثال تاریخی می‌زنم تا نشان بدهم که دو راه حل برای مشکلاتی که زنان داشته‌اند، ارائه شده است:

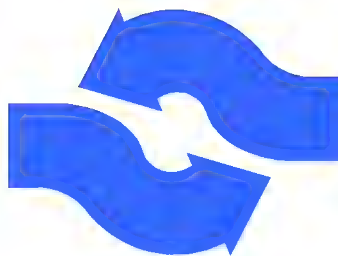
در سال ۱۸۴۸، یک زن لهستانی به اسم «ارسنگرز» تلاش می‌کند تا "حق تملک زنان متاهل بر دارایی‌هایشان" را متحقق نماید. به این منظور، او به

جمع‌آوری امضا می‌پردازد و بدین ترتیب، زنان برای اولین‌بار درگیر مبارزه سیاسی می‌شوند. البته، نه تمام زنان، بلکه زنانی که "دارایی"ئی داشتند که تملک بر آن را مطالبه کنند. نتیجتاً، تصویب شد تا داراییهایی که زن ـاز پیش از ازدواجـ بر آنها تملک داشته، همچنان در تملک او باقی بماند و حق تملک شوهر بر داراییهای زن متاهل لغو شود.

اما این قانون، فقط حقوق ویژه‌ای را برای یک قشر خاص متحقق کرد. اما مثال دیگری، از یک مبارزه دیگر در همان مقطع می‌زنم که آن هم خواستها و مطالبات مشخص زنان را تعقیب می‌کرد، ولی به یک شکل دیگر، با ویژگیهای دیگر و طبیعتاً با سازماندهی متفاوت.

در ۱۵ سپتامبر ۱۸۴۵، ۵۰۰۰ زن کارگر در پنسیلوانیای امریکا، اقدام به راهپیمایی می‌کنند و خواستار کاهش ساعات کار از ۱۵ ساعت به ۱۰ ساعت می‌شوند. آنها با طرح این خواست توانستند طیف وسیعی از انسانها را به میدان بکشانند و مبارزه وسیعتری را پیش ببرند. بنابراین، همانطور که می‌بینید، در یک مقطع خاص تاریخی، دو شکل مختلف مبارزه از طرف زنان طرح و پیش برده می‌شود.

... امروزه، خود فمینیستها از دو گرایش در فمینیسم یاد می‌کنند: یکی گرایش به راست و دیگری، تشدید گرایش به راست. این حرفی است که «جین براون» (یکی از فمینیستهای استرالیایی) در تحلیلش از مبارزات فمینیستی اروپا و استرالیا می‌زند. او، پس از بررسی تجارب فمینیستهای اروپا و استرالیا، نتیجه‌گیریی می‌کند که آنها فاقد یک نقش تعیین‌کننده، در مبارزات زنان هستند. او معتقد است که زنان آگاه، بصورت اتمهای پراکنده وجود دارند، اما این اتمهای پراکنده نتوانسته‌اند به یک جنبش بدل شوند. یعنی نتوانسته‌اند نیرویی را فرا بخوانند و حول آن مطالبات، نیرویی را متشکل کنند و حرکتی راه بیاندازند.



نمونه دیگر، گزارش شاخهٔ یونان فمینیستهای چپ (در کنفرانس سالیانه‌اش) است که از رکود و افت در فعالیتهای فمینیستی یاد می‌کند. نمونه‌های عملی‌ترش

را می‌شود در هلند دید: بالاخره، پس از ده سال، سازمانهای زنان گردهم آمدند تا حول یک مسئلهٔ مشخص به نام "حقوق پناهندگی" حرکتی را پایه‌ریزی کنند. در این گردهمایی، زنان با گرایشات فمینیستی، سوسیالیستی و مذهبی شرکت داشتند و حتی شاخه‌های مختلف این گرایشات را نمایندگی می‌کردند. در واقع، ایدهٔ "خواهری جهانی"، موضوع و محور اصلی این حرکت بود.

... نهایتاً این جمع نتوانست به راه حل مشخصی برسد. یعنی نتوانست برای دفاع از حقوق پناهندگی زنان، به توافقاتی برسد و حرکتی انجام بدهد. بنظر من، اینها چیزهایی هستند که باید مورد بحث قرار گیرند...

در همان جلسه، دو جریان با گرایشات سوسیالیستی حضور داشتند، که توانستند با هم همراهی کنند و ۲۴۰۰۰ نفر را در همبستگی با زنان پناهجو، بسیج نمایند و سازمان بدهند.

... ایده "خواهری جهانی" در رابطه با «تسلیمه نسرین» چگونه عمل می‌کند؟ منجر به آن می‌شود که نظریات «تسلیمه نسرین» را در قالب اینکه احساسات مذهبی مردم را تحریک کرده، منکوب کنند و حمایت از او را تقبیح نمایند. یعنی، اگر «ایدهٔ خواهری جهانی» در عمل وجود می‌داشت، می‌بایست به حمایت از او برمی‌خواست و نیرویی را به دفاع از او بسیج می‌کرد. چیزی که در عمل صورت نگرفت.

در رابطه با نمونه‌های تازه‌تر، می‌شود به راهپیمایی‌های عظیمی که اخیراً ـدر سطح اروپاـ علیه فقر و بیکاری صورت گرفته، اشاره کرد.... در اولین جلسهٔ تدارک این اعتراضات ـکه در بلژیک بودـ نمایندهٔ ۶۰۰ سازمان و گروه شرکت داشت که تعدادی از آنها نمایندگان سازمانها و تشکلات زنان بودند. گروه اصلی آن ـکه بخاطر موقعیت خاص هلند، در آمستردام مستقر بودـ نخستین جلسه‌اش را با ۶۰ نفر شروع کرد که نظر این جلسه راجع به شرکت زنان پناهجو و خارجی این بود که من "کله سیاه" در قالب فمینیسیهای چپ نمی‌گنجم؛ چرا که "من"، بر اساس کرسی‌هایی که در آنجا قرار داده شده بود، باید در مقام زن پناهنده که "کله سیاه" را نمایندگی می‌کرد، قرار می‌گرفتم. یعنی که من نمی‌توانستم نمایندگی سوسیالیستها را داشته باشم؛ چرا که سوسیالیستها قبلا تعیین شده و در کرسی‌هایشان نشسته بودند و من می‌بایست نمایندگی "کله سیاه"ها را بعهده

می‌گرفتم. جالب اینکه از طرف هیچیک از نمایندگان جریانات زنان ــچه کسانی که گرایشات فمینیستی‌شان کمتر بود و گرایشات سرخ و سیاهشان بیشتر بودــ به این مسئله اعتراض نشد. وقتی ما به این مسئله اعتراض کردیم، گفتند: "بهتر است ما تنوع خود را نشان دهیم"!

... در اینجا توضیحی پیرامون سیستم سازماندهی در درون جنبش فمینیستی در اروپا می‌دهم... انتقادی که خودشان از خودشان دارند، مسئلهٔ "اتمیزه شدن" است. جالب اینجاست که ماها که آنها (فمینیستها) را مبنای الهام و یادگیری خودمان قرار می‌دهیم، به مسایل و مشکلاتی که خودشان طرح می‌کنند، توجه نداریم. یعنی، آنها حتی در چهارچوب محدودی که برای خودشان انتخاب کرده‌اند، به نقد خودشان می‌نشینند و روشهای مبارزاتی خودشان را ــدر همان چهارچوب محدودــ نقد می‌کنند، ولی متاسفانه، ما بذل و بخششمان در این زمینه زیاد است!

امروز اگرچه (اتمها) زنان آگاه زیادی وجود دارند که در زمینه‌های مختلف کارایی و قابلیت دارند، ولی اینها منجر به این نمی‌شود که یک نیروی اجتماعی بسیج شود. با توجه به وضعیت اقتصادی و فشاری که در سالهای اخیر در تمامی اقشار و طبقات ــ و خصوصاً زنانــ وارد آمده و علیرغم اینکه زمینه مادی یک حرکت اجتماعی وجود دارد، ولی در عمل، شاهد هیچ حرکت اعتراضی ــدر این رابطهــ نیستیم. بنظرم، وضعیت زنان فعال و آگاه ایرانی، در خارج کشور هم در همین چهارچوب قابل طرح است. علیرغم اینکه دوستان زیادی وجود دارند که در زمینه‌های مختلف، تخصص و تجربه دارند ولی متاسفانه بصورت حلقه‌هایی به هم پیوسته نشده و جنبشی بوجود نیامده است... بنظرم جنبش زنان با بیان خواسته‌ها و مطالبات مشخص است که می‌تواند انسانها را بسیج کند، وگرنه با طرح خواستهای کلی مثل "برابری زن و مرد" نمی‌تواند هیچ نیرویی را در هیچ جامعه‌ای بسیج کند. به همین خاطر هم است که نیروهای ارتجاعی در زمینهٔ بسیج افراد خیلی موفق‌تر هستند؛ چونکه یک خواست محوری را در هر مقطع بیرون می‌کشند، حول آن با امکانات و تبلیغاتی که دارند سازماندهی می‌کنند و نیروی خاص خودشان را بیرون می‌کشند.

کلی‌گویی‌ئی که جنبش زنان ــمثل خیلی از جنبشهای دیگرــ به آن

مبتلاست، یک عارضه است که اگر قدمی علیه‌اش برداشته نشود، به نفی خود این جنبش منجر خواهد شد... بر همین اساس و با توجه به همین ضرورت است که من فکر می‌کنم تشکل و انسجام زنان و سازمانیابی آنان خیلی مهم است.

... من از جنبش زنان اسم می‌برم. جنبشی که وسعت زیادی دارد. در بخشهایی عمقش یک وجب است و به همین خاطر نمی‌شود در آن شنا کرد، حال آنکه، در بخشهای دیگر ـکه بخش اعظم آن هم استـ این جنبش عمق و ریشه دارد و لازم است کار اساسی در این مورد صورت بگیرد. این وظیفه به دوش کسانی است که می‌خواهند علیه لغو کلیهٔ تبعیضات مبارزه کنند. در جریان همین تشکل و انسجام هم هست که زنان اعتماد به نفس خود را بازمی‌یابند. تا زمانی که زنان به مسئله اعتماد به نفس خودشان بها ندهند، نمی توانیم این تحول را ایجاد کنیم. صرف حضور در درون یک گروه سیاسی یا کمیته زنان، ما را به جایی نمی‌رساند؛ مگر آنکه با ستم ویژه‌ای که در جامعه وجود دارد، کار کنیم، به آن تعمیق ببخشیم و مبارزه علیه آن را تحقق بدهیم. در غیر اینصورت، بقول یکی از سوسیالیستهای ایتالیایی، زنان تبدیل می‌شوند به سربازهایی که بسرعت وارد میدان می‌شدند و بعد از پایان جنگ هم ـبا خوشحالی از اینکه ماموریتشان تمام شدهـ بازمی‌گردند! همین شخص معتقد است که کار زن اساساً اعتراض است و این جزئی از کار روزانه‌اش است. بنظر او، هر جا که زن حضور دارد، اعتراض علیه نابرابری هم وجود دارد.

اگر بخواهم از صحبتهایم نتیجه‌گیری کنم، باید بگویم: تا زمانی که یک نظریه بر روی کاغذ نوشته شده، مشکلی پیش نمی‌آورد، ولی وقتی همین نظریه به میدان عمل می‌آید و در آنجا محک می‌خورد، اختلافات هم بروز می‌کند... من از دوستان می‌خواهم آستینها را بالا بزنند تا بکمک هم "حرکتی" ایجاد کنیم؛ وگرنه "تحرکات" وجود دارند. این وظیفه‌ماست که این "تحرکات" را به "حرکت" بدل کنیم.

سئوالات و اظهارنظرات شرکت‌کنندگان:

* سئوال من راجع به تاکتیکهای جنبش فمینیستی است... از بحث شما نتوانستم برای این سئوالم پاسخ بگیرم که "تاکتیکهایی که به اشکال سازماندهی منجر می‌شوند، کدامند؟" در بحثهای سخنران قبل هم که به «استراتژیهای جنبش

فمینیستی» اختصاص داشت هم این مشکل وجود داشت. یعنی، من شخصاً نتوانستم بفهمم که "تاکتیکها" و "استراتژیهای" این جنبش چه چیزهایی هستند.. . یعنی نفهمیدم که اهداف این جنبش چیست و چگونه و از طریق چه اشکال سازماندهی می‌خواهد به آنها نایل شود. ضمناً، به این مسئله هم پرداخته نشد که این جنبش چه رابطه‌ای با جریانات اجتماعی، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های صنفی و غیره دارد. یعنی، مشخصاً روشن نشد که استراتژیهای ما چیست، نیروهایمان در کجا قرار دارند و رابطه‌مان با نیروهای اجتماعی دیگر چگونه باید باشد... سوالی که مشخصاً برایم مطرح است این است که ما چه چهارچوبی برای "حرکت" زنان (که شما بجای جنبش استفاده کردید) قایل هستیم و زنان منفرد (اتم‌ها) چگونه و در کجای این چارچوب قرار می‌گیرند؟ تاکتیکهای ما چیستند؟ اشکال سازماندهی مورد اشاره ما کدامند؟ نقش زنان و روشنفکران خارج کشور در این میان چیست؟ این افراد چه نقشی می‌توانند بر "حرکت" زنان داخل کشور بگذارند؟ ... بهرحال، مشکل اصلی من این است که بعنوان یک زن نفهمیدم که اگر فردا بخواهم "حرکتی" انجام بدهم باید چکار کنم.

* بنظر من ما در دورهٔ انقلاب ایران تجربیات خیلی خوبی ــدر رابطه با جنبش زنانــ بدست آوردیم، ولی متاسفانه از آنها آنچنان که باید یاد نگرفتیم. .. بنظرم سازمانهایی که خودشان را دموکراتیک می‌دانستند، در شکست حرکت زنان ــدر دورهٔ انقلابــ نقش موثری داشتند. در این دوره، زنان ــدر اشکال خودبخودیــ به مبارزه پرداختند و زنانی که وابستگی سیاسی داشتند، سعی کردند که این حرکت خودبخودی را در اشکال منسجم و در سازمانهای زنان سازماندهی کنند، اما از آنجا که مسئله زنان، بعنوان یک مسئله دموکراتیک برای خیلی از سازمانهای سیاسی اولویت نداشت، نتیجتاً، نه تنها به این مبارزات بهای لازم را ندادند، بلکه ــعملاــ سنگ راه پیشرفتشان شدند.

من هیچ سازمان سیاسی ــحاضر در دورهٔ انقلابــ را ندیدم که از خودش انتقاد عمیق کرده باشد. من فکر می‌کنم که همهٔ آنها این نقد از خود را به جنبش زنان مدیون هستند و تا زمانی که این انتقاد از خود را نکنند، نباید از آنها بگذریم.

اما اتفاقی که در جنبش فمینیستی بعد از انقلاب ــبخصوص در خارج از

کشور_ افتاد، این بود که دقیقاً عکس و نقیض دورهٔ قبل (از انقلاب) تکرار شد. یعنی، زنان به همان اندازه که در دورهٔ قبل برههای سربراهی در سازمانهای سیاسی بودند، ... به نوعی فردیت رسیدند؛ فردیتی که نه تنها تجمع و تشکل در سازمانها را نفی میکرد، بلکه به چنان درجهای از باور به حقوق فردی خودشان رسیدند که به خودشان حق بدهند تا حقوق فردی دیگران را به زیر سئوال بکشند. بنظر من جو این کنفرانس، بیانگر این قضیه بود.

... از خلال بحثها اینطور فهمیدم که جنبش دمکراتیک یعنی اینکه همه "همسر" و "همزبان" شوند. اما در توضیح باید بگویم که وقتی جنبش دموکراتیک مطلقاً وجود ندارد، خواستهای دموکراتیک زنان، آن مطالبات مشخصی هستند که بین زنان کلیه اقشار و طبقات جامعه مشترک هستند. تنها بر سر همین اصول مشترک _و نه چیزی غیر از آن_ هم هست که میشود به تفاهم رسید و کار کرد و متوقع دستاوردی بود. معنی این حرف این است که میتوان بر سر یک برنامهٔ مشخص دموکراتیک، وحدت عمل داشت. ولی، زنان _طبیعتاً_ نمیتوانند در این چهارچوب دموکراتیک، به مسئله استثمار یا ستم جنسی پاسخ دهند. اما نتیجهای که دارد این است که زنان میتوانند در درون این جنبش دمکراتیک و سازمانهای دموکراتیک، رشد پیدا کنند، آگاهی تودهای کسب کنند و رهبری این سازمانها را در پروسهٔ حرکت یاد بگیرند.

* وقتی تیتر صحبت شما را خواندم، خیلی خوشحال شدم، چون فکر کردم که بطور مشخص به یکسری مسایل خواهید پرداخت. وقتی هم که صحبت از تاریخ و تجربیات تاریخی کردید، خوشحالتر شدم چون فکر کردم که حتماً قصد دارید تا از آنها درسی هم بگیرید و مشخص کنید که بالاخره امروز میخواهیم چکار کنیم.

اگر واقعیت را بخواهید، بنظرم، بحثتان خیلی کلی بود و تنها چیزی که فکر میکنم، بدرستی مطرح شد، مسئله اعتماد بهنفس زنان بود که یکی از مشکلات زنان ماست که آن هم توضیح تاریخی و فرهنگی خودش را دارد. اما در طرح همین مشکل هم باز کلیگویی کردید و به آن نپرداختید که چطور باید به آن رسید. ضمناً نفهمیدم که چرا شما فکر میکنید که "جنبش مستقل زنان" نباید مطرح شود؟

* ... اگر قرار بود اینجا می‌نشستیم و راجع به سازماندهی زنان ایران حرف می‌زدیم، فقط می‌شد "حرفهای قشنگ" که روی کاغذ بود! اما فعالیت صدساله زنان و سوابق ۳۰_۴۰ ساله اخیر جنبش فمینیستی چیزی نیست که بشود از آن گذشت و اینطور عنوان کرد که انگار ما امروز شروع کرده‌ایم و هنوز نمی‌دانیم که چکار باید بکنیم!

... بنظر من، جنبش فمینیستی دستاوردهای جهانی داشته ولی یکی از نقاط ضعف آن پراکندگی و نداشتن پایگاه توده‌ای آن است... در رابطه با اینکه چطور می‌توانیم خودمان را سازمان بدهیم، من معتقدم که اگرچه می‌توانیم، "خانه زنان" درست کنیم یا یک سری کارهای رفاهی انجام دهیم و به زنانی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند، کمک کنیم و... ولی می‌دانم که نمی‌شود کل زنان ایران را باهم متحد کرد. طبعاً نظرات ما باهم فرق دارند. من به مردی که اینجا نشسته، حساسیت ندارم چون حرفی که می‌زنم، یک گرایش اجتماعی است و حرفی که او می‌زند یک گرایش اجتماعی است. در جامعه نظرات و گرایشات مختلف اجتماعی وجود دارند... من نمی‌توانم با زنی که نسبت به جنسیت‌اش جور دیگری فکر می‌کند، "اهداف استراتژیک جنبش زنان" را تعریف کنم.

... بنظرم، این مهم نیست که گرایشات مختلف اجتماعی چه جنسیتی دارند، بلکه آنچه که مهم است این است که گرایشات چقدر باهم همنظر هستند و می‌توانند یک مبارزه اجتماعی را پیش ببرند.

* ... از صحبتهای شما اینطور برمی‌آمد که گویا جنبش زنان اصلا مرده است، یا اینکه اصلا وجود ندارد یا اینکه خیلی پراکنده است. بنظرم اگر دوستان به تجربه‌ای که از زندگی در اروپا دارند، مراجعه کنند، می‌بینند که این پراکندگی در یک مرحله از بلوغ جنبش زنان وجود دارد. مسائل نظری‌ئی که جنبش زنان _در حال حاضر_ با آن مواجه است، این جنبش را به بازبینی و بررسی خودش و تجربیاتش و جمع بندی آنها واداشته. اما معنی این حرف آن نیست که جنبش زنان در اروپا منفعل است. اگر "همه باهم" نیستند _که نباید هم باشند_ ولی، بر سر مسائل مشخص، همواره برنامه‌ریزی و کار مشترک کردند. نمونهٔ خیلی مشخص آن، "جنبش زنان سانپاتیه" است که در رابطه با دفاع از حقوق زنانی که اقامت قانونی ندارند _در همین پاریس و سایر شهرها_ خیلی فعال است. این

مسئله در مورد همهٔ اروپا صدق می‌کند. یعنی، در سایر کشورها نیز تشکلات زنان خیلی فعال هستند. یا در اروپای شرقی، بعد از فروپاشی باصطلاح سوسیالیزم، زنان فعالترین بخش در حرکات دموکراتیک بوده‌اند. در هلند، یعنی از یکی از عقب افتاده‌ترین کشورهایی که مذهب کاتولیک در آن سلطه دارد، جنبش زنان یکی از فعالترین جریانات علیه کاتولیسم و قوانین ضدزن هستند. نمونهٔ دیگر، کنفرانس جهانی سال ۹۵، در چین بود. در آنجا، سازمانهای غیردولتی جنبش زنان نشان دادند که چه برنامه‌هایی برای سرنگونی سیستم موجود دارند. در آنجا ما شاهد برخوردهای خیلی رادیکال بودیم. در بخش غیردولتی این کنفرانس، ۳۶۰۰۰ زن از کشورهای دنیا شرکت کرده بودند؛ و این در حالی بود که هزینهٔ سفر و اقامت در چین فوق‌العاده گران بود. بنابراین، از نظر من، جنبش زنان دنیا، یکی از فعالترین و رادیکالترین جنبشهای اجتماعی امروز جهان است. دلیلش هم این است که جنبش زنان ــ در نهایت ــ خواهان تغییر نظم و سیستم حاضر جهان است.

حالا، بخشی از زنان یک وجب از این خواستها را می‌گیرند و برایش مبارزه می‌کنند، بخشی دیگر، سه وجب‌اش را، بخشی هم بیشتر... نکته دیگر، در مورد حمایت از تسلیمه نسرین بود. برای نمونه در کنفرانس چین، هر روز ۴۰۰ کارگاه تشکیل می‌شد که کارگاههای "علیه فوندامنتالیسم" (بنیادگرایی)، شلوغترین و پربرخوردترین بودند. بنابراین جنبش زنان جهان خیلی فعال است.

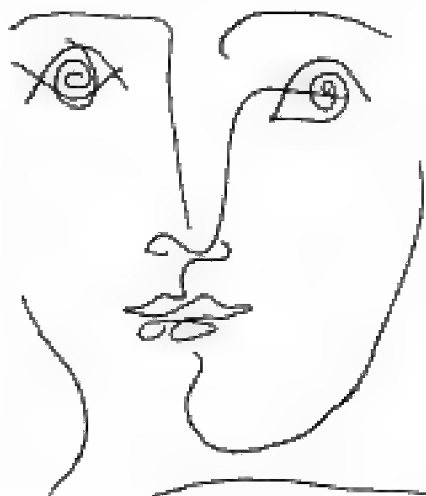
* از آنجا که ستم بر زن، بر زنان همهٔ اقشار و طبقات اعمال می‌شود، سازمانها و جنبشهای فمینیستی نیز بیشتر روی مسئله جنسی انگشت گذاشته‌اند و کمتر به مسئله طبقات پرداخته‌اند. و حتی خیلی‌ها سعی کرده‌اند تا طبقاتی دیدن قضیه را کاملا نفی کنند.

... شما از زنان منفرد یا باصطلاح اتمهایی صحبت کردید که در بین زنان نقاط مختلف جهان و همچنین در میان زنان ایرانی وجود دارند و نیازش هست که به شکل واحدی آنها را جمع کرد و به شکل واحدی درآورد؛ و این تنها راه پیشبرد "مبارزه غیراتمی" است. اما سئوال من این است که به زنان ــ در سراسر جهان ــ ستم مضاعف اعمال می‌شود. حتی در کشور امپریالیستی امریکا، در هر ۳ دقیقه به یک زن تجاوز می‌شود و یا در سوئد، در هر ۲۰ دقیقه یک زن کتک

می‌خورد. راجع به این مسئله چه نظری دارید و برای مبارزه علیه آنها چه پیشنهاداتی دارید؟

* ... یکی از مسائلی که مژده اشاره کرد، این بود که ایشان روی واژه "جنبش مستقل زنان" بحث دارد و معتقد است که چون این کلمه غلط استفاده شده، باید استفاده از آن را منوط به تعریف کرد. دلم می‌خواهد، مژده تعریف خودش را از این واژه بدهد و مطرح کند که با چه شکلش موافق است... در مورد اختلافات موجود در جنبش زنان باید بگویم که در خلال مبارزه است که انسان اشکالات را می‌فهمد. حتی در جریان عمل است که شخص می‌فهمد که چقدر با کسانی که فکر می‌کند همنظر است، اختلاف نظر دارد...

(متاسفانه، پاسخ سخنران به سئوالات شرکت‌کنندگان را در نوارهایمان نداشتیم!)



«زنان و کتاب»

بخشهایی از سخنرانی «شهلا لاهیجی» در هشتمین کنفرانس «بنیاد ...»
به تاریخ: ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۷



شهلا لاهیجی، تنها سخنران کنفرانس بود که از ایران دعوت شده بود. او مدیر انتشارات «روشنگران» و مترجم، مولف و ناشر آثار زیادی است که عموماً به مسئلهٔ زنان اختصاص دارند.

... همانگونه که در این چند روز شاهد بودیم، آنقدر گفتنی و شنیدنی در بارهٔ مسایل زنان وجود دارد که بحث در بارهٔ "زن و کتاب" کسالت‌آور می‌نماید. صحبت امروز من شاید درددل دوستانهٔ کسی باشد که درگیر این مقوله است. کمی هم دیدگاه زنی است که دل نگران سرنوشت و وضعیت تمام زنان سرزمین خویش و آفاق دیگر است. بنابراین، با هم نگاهی شتابزده و گذرا به این مقوله یعنی "زن و کتاب" می‌اندازیم.

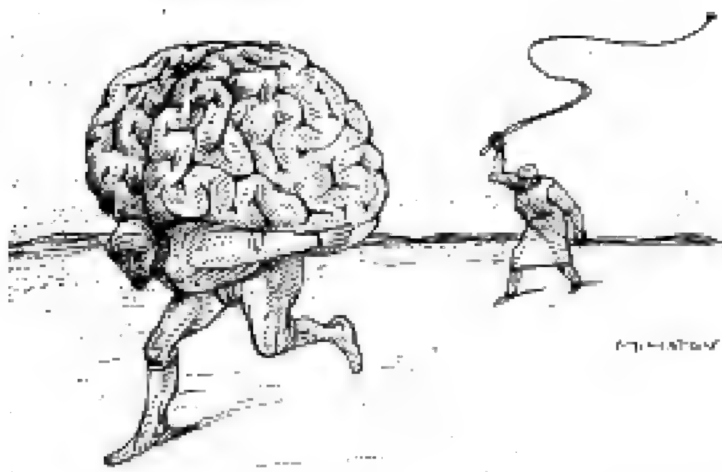
... جامعهٔ ایران، جامعهٔ پیچیده‌ای است که ویژگیهای خود را دارد و در

توضیح: مطلب حاضر، در محل سخنرانی و توسط گزارشگر «فصلنامهٔ زن» ضبط شده و در پیاده‌کردن آن، تلاش فراوانی بعمل آمده تا رعایت امانتداری بشود. کار ادیت متن نیز توسط سردبیر نشریه انجام پذیرفته است.

کلیشه‌های از پیش ساخته شده نمی‌گنجد. شاید به همین خاطر است که گاه متخصصین و تحلیلگران مسایل اجتماعی و سیاسی نیز در تحلیل مسایل ایران ناتوان می‌مانند و در ابهامات آن سردرگم می‌شوند. رفع این ابهامات و یافتن پاسخ صحیح و درست برای معادلات چند مجهولی ملت ایران، جز با کار فرهنگی درازمدت و بدور از هیجانات اجتماعی_سیاسی قابل دسترسی نیست. در این مهم سالیان دراز تحقیق شد اما آغاز آن هر زمانی که باشد رویدادی خجسته است.

... یکی از مهمترین شاخه‌های فعالیت «روشنگران» (که حدود یکسال‌واندی است پسوند «مرکز مطالعات زنان» هم _با مرارت فراوان_ به آن افزوده شده و درعین حال یکی از انگیزه‌های من برای ورود به کار نشر بوده) طرح مسایل زنان در جامعه ایران است؛ زیرا زنان از اولین قربانیان شور انقلابی سال **۵۷** بودند که حقوق ناچیزشان که هدیهٔ ملوکانه نبود، بلکه ماحصل جبر تکامل تاریخ و رنجها و فداکاریها و مبارزات و آلام نسل پنجاه سالهٔ مادران ما (یعنی گروه اندکی از زنان روشنفکر و آگاه بود) از دست دادند. زنان از نخستین روزهای انقلاب با درک و حس خطر، سئوالات بیشماری را در رابطه با موقعیت، وضعیت، جایگاه و حقوق طبیعی و انسانی خود مطرح کردند که حتی از سوی مدعیان پیشروترین اندیشه و ایدئولوژی نادیده گرفته می‌شود. جنگ بر سر کسب قدرت سیاسی، آنچنان همهمه‌ای ایجاد کرده و جامعه را چنان انباشته بود که فریاد استمداد زنان با برچسبهایی همچون "تمایلات امپریالیستی"، "غربزدگی"، "گرایشات فمینیستی"، "حرکات انحرافی در مسیر مبارزات خلقها و در آستانهٔ پیروزی توده‌ها" و خلاصه حرفهای عجیب و غریب دیگر، همچون بغضی در گلو ماند و خفه شد. شاید بعضی از دوستان حاضر در اینجا با خاطرات تلخ من از دوران و واکنشهای گرایشات گوناگون آنروز ایران شریک باشند.

... متاسفانه، فضای جامعه ما از دیرباز برای خلق ادبی و چالش اندیشه و نقدهای اجتماعی و سیاسی _که شجاعت، صداقت، اعتمادبنفس و دانش وسیع و باور خردگرا می‌طلبد_ تنگ بوده است. این تنگی و فشار تنها نهادهای سیاسی حاکم را شامل نمی‌شود (که در قالب اخلاق‌گرایی بوسهٔ سنگ بر سینهٔ دخترکان را نیز تاب نمی‌آورد و به قلع و قمع سنگ و سینه هردو فرمان می‌دهد) بلکه معیارهای حاکم بر ذهن و اندیشه عمومی _که ماحصل قرنها زیستن در فضای



اختناق و سرکوب است_ بینش عمومی ما را نسبت به خودمان و به جهان، در "جمودی نابهسو" نگه داشته است.

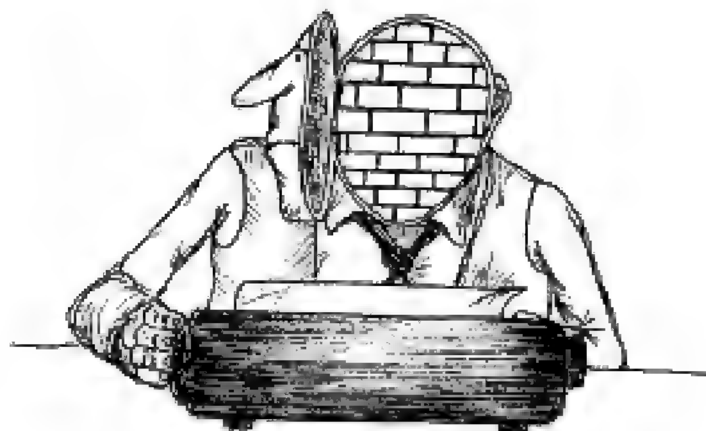
در درازنای تاریخ کهن سرزمین ما، نویسندگان اندک و شاعران بسیارش _حتی اگر در خدمت حکومت بوده و از این راه محدودهٔ اندکی برای گفتن یا نوشتن فراهم کرده‌اند، از فشار رای و باورهای غالب بر ذهن و اندیشهٔ خود رهایی نداشته و پیوسته به قبول معیارهای ارزشی تعیین شده از "خوب و بد"، "اخلاق و بی‌اخلاقی"، "سزا و ناسزا"، "خطا و درست"، "گناه و ثواب" گردن نهاده و از آن فراتر نرفته‌اند. حتی آن گروه اندک دگرسان‌اندیش که به این معیارها باور نداشته‌اند، جز در پرده و پنهان و با ایما و در نهان، سخن نگفته‌اند. چنین است که اعتراض‌آمیزترین شعر حافظ، عاشقانه‌ترین آنهاست:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سخت بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم.

یا آنکه، نگارنده امروز ایران، برای بیان دیدگاه انتقادی‌اش _به حال و امروز_ آنقدر از گذشته مدد جسته و به قفا نگریسته که خود بنوعی شیفتگی به گذشته _هر نوع گذشته‌ای_ دچار آمده و افق‌های پیش رو و آینده را از یاد برده است.

هر چند ایرانی هوشمند و همسرنوشت نگارنده (که خود در همان حال و هوا زیسته یا می‌زید) این حدیث مکرر و ندای اعتراض را فهمیده و اشاره را درک کرده، اما بازتابش پنهانی و در کنج پستو بوده و اگر از بد حادثه قدرت حاکم هم اشاره را فهمیده و فرمان به محو نگارنده داده، اوی خواننده ساکت و مات و مبهوت، رقصش را بر سر دار تماشا کرده و اشکش را در حدقه می‌خشکاند.

اما سرگذشت «زن» در سرزمین ما، حکایت تلخ دیگری است که سر در یک تاریخ چند هزار ساله دارد و در بستری کهن، تحت تاثیر باورها و معیارهای ارزشی "شکل گرفته" و عوارض بیمارگونهٔ آن به صورتهای مختلف در زندگی فردی و اجتماعی انسان ایرانی، متشکل از زن و مرد، اثرات مصیبتبار برجای نهاده است. با اینهمه، حقیقت غیرقابل انکار در پیش روی ماست؛ که می‌گوید: زن ایرانی بعنوان نیمهٔ پیکر "انسان زنده و پویا"، در این سرزمین و در جهان تاکنونی (که دستکم ۳۰۰۰ سال آن مکتوب است) زیسته، بالیده و تاریخ را ساخته است. این حقیقت، بر قانون پویایی انسان زندهٔ اجتماعی تکیه دارد و هیچ دلیل دیگری برای اثبات آن لازم نیست. اما همین تاریخ ـبه حکم نوشته‌هایشـ گواهی می‌دهد که این "نیمه پیکرش" به رغم اهمیت نقش و حضور غیرقابل انکارش، نه فقط در تاریخ مکتوب به عنوان یک عامل "موثر و کارساز" در فرآیند تکامل اجتماعی غایب است، بلکه طرح وجودی او نیز به ثبت و ضبط نرسیده است. در حقیقت،



حضور جدی زنان را باید در بخشهای نانوشته و دزدیده شدهٔ تاریخ جستجو کرد. قلم نگارش تاریخ در دست مردان اندک وابسته به حکومتها بوده و ساختار تاریخ مکتوب ما با بافت به ظاهر مردانه خود، از حضور مردم خالی است. ناسزاوارتر آنکه حاکمیتهای خودکامه برای تثبیت این نادیده‌انگاری در طول زمان پیوسته مردان را به خدمت گرفته‌اند تا با این جدایی‌افکنی میان ستمدیدگان هم سرنوشت، از طغیان آنان در برابر جباران جلوگیری کنند. این یکی از ترفندهای خودکامگان سراسر تاریخ است و ابزار کاربردی آن پیوسته تلفیقی از باور و اعتقادات دینی، تعیین معیارهای ارزشی خاص و ایجاد خوف ـ از هر نوع ـ از دگراندیشی بوده است. همچنین دور نگه‌داشتن مردم از کتاب و کتابت و جلوگیری از فراگیر شدن فرهنگ مکتوب میان عامهٔ مردم.

پس عجیب نیست که مردان ما به این "نیمهٔ پیکر" خود ـ به زن ـ بعنوان موجودی گناه‌پرور نگریسته و او را محروم از شعور و تعقل دانسته و ناتوان از قضاوت و تصمیم‌گیری و تاثیرگذاری شمرده و "متمایل به فتنه‌انگیزی" به حساب آورده‌اند. در این فرهنگ باستانی که پیوسته از طریق حاکمان یا عوامل آنان بر زبان مردان گذاشته شده و "مردانه ساخت" تلقی می‌شود، «حق‌خواهی» معادل «گستاخی» است و «نافرمانی» معادل «شرارت و فتنه‌انگیزی» و «استقلال رای» معادل «تمرد و سرکشی» و «آزادیخواهی» مترادف «هرزگی، سربهواهی» تفسیر و معنی شده است. پس باز هم عجیب نیست که مردم ما تعریف به قاعده‌ای از الفاظی چون «آزادیخواهی»، «حقوق انسانی»، «حق تعیین سرنوشت»، «حق حاکمیت ملی»، «حقوق شهروندی» و «وظایف حاکمیت، در قبال مردم» نداشته‌اند. چون هر چند ـ بظاهر ـ قرار بود تنها زنان بر اساس چنین واژگونگی واژگان محکوم شوند، اما با یک ترفند فرهنگی، تمامی جامعه در اسارت اغیار حاکمیت قرار گرفتند. در این بازی تلخ و شوم، ستمی که مرد بر "نیمه پیکر" خویش (مادر، همسر، خواهر و دخترش) روا می‌داشت، خود او را نیز ستم‌پذیر کرد؛ تا ظلم فرادست را همچون سرنوشتی محکوم بر قوانینی ازلی و ابدی پذیرا شود و همچون عارضه‌ای به فرودست منتقل سازد.

تحقیر زن به تحقیر خود مرد و سپس همگان بدل شد؛ تا راه برای تحقیر و نادیده انگاشتن خواستهای ملتی از سوی آنان که در اریکه قدرت بودند فراهم

آید. حقوقی که به دست مرد، از زن سلب شد در تسلسل زنجیرهٔ نامبارک به سلب حقوق از همگان انجامید؛ و چه آسان می‌نماید حکومت بر چنین مردمان که "نیمهٔ دیگر" را به تازیانه ستم می‌سپارند و خود را نفی می‌کنند. کافی بود زیر "سایه خدا" بنشینیم و به نام قانون وادارش کنیم تیغ بر مادر کشد، همسر را سینه بدرد، دختر را گردن بزند و خواهر را رگ بگشاید و همهٔ این اعمال زشت و پلشت را تحت عنوان "حفظ قانون"، "حفظ دین"، "حفظ کیان" و "دفاع از شرافت، غیرت و حمیت" به انجام رساند.

در چنین بستر فکری، حیات فرهنگی و اجتماعی "انسان ایرانی" شکل گرفت و در دایره‌ای شوم و بسته تداوم یافت؛ و بر متن آن، رنج‌نامه "انسان ایرانی" به صورت سرنوشتی مقدر رقم خورد؛ و جامعه "مرد ـ پدرسالار" نام گرفت. حال آنکه سالاران واقعی آن، نه مردان و پدران ما، بلکه شاهان و حاکمان بودند!

زن و مرد ایرانی که در شوربختی تاریخی هرگز از هم جدا نبودند، در حالی که بار شکستها و کامیابی‌های یک تاریخ ۳۰۰۰ ساله را بر دوش داشتند، به آستانه قرن بیستم رسیدند و با جهانی روبرو شدند که پاک بیگانه می‌نمود. جهان نیز آنان را به جا نمی‌آورد؛ زیرا به صرف افتخارات تاریخی نمی‌شد از این دروازه عبور کرد. این جهان معیارهای جدیدی را فراروی انسان گذاشته بود و توفیق عبور از دروازه و ورود به این جهان نو که با انقلابهای گوناگون مردمی به ناگهان از گذشته جدا شده بود، "مشارکت" در ساخت آن بود. این جهان همهٔ "حضورت" را می‌طلبید و تو نمی‌توانستی "نیمهٔ پیکرت" را در پستوی باورهای کهنه پنهان کنی.



واژه‌گانی که در هوا موج می‌زد نظیر «آزادی»، «حقوق انسانی»، «حق گفتن» و «حق اندیشیدن»، برای او ـ و هم سرنوشتانش در آفاق دیگر ـ نامفهوم و غیرقابل لمس بود؛ زیرا پیوسته به گوشش خوانده بودند که "اطاعت، فضیلت است"؛ اطاعت از خدایان،

شاهان، خلیفه‌ها، حاکمان.

از سرنوشت دردناک نافرمانبران، برایش حکایتها گفته بودند: سرها بردار، پیکرها بر صلیب، بینی و گوش‌ها بریده، مناره‌ها از جمجمه، قدحها از چنگ، پوستها پر شده از کاه، بدنها شمع‌آجین، مجازات گناهانی چون تمرد، نافرمانی، دگراندیشی و کفر. همه برای محدود کردن ذهن "انسان ایرانی" و شستن افکارش از همه‌چیز، جز "اطاعت کورکورانه".

"انسان ایرانی" پا به قرن بیستم نهاد. تلاش کرد ببیند، اما دیدش مختل بود. کوشید بشنود، اما توان تفکیک "هماهنگ" از "ناهماهنگ" را نداشت. سرداری را با کت شلوار تاخت زد، کلاه نمدی را با شاپو عوض کرد. او به فکر افتاد تا همسفر کوفته و مجروح و خفته و خسته را بزور بیدار کند. «زن» زخم دیده و خود باخته و خواب‌آلود از رنج و تحقیر قرون دیر سال، تا آمد به خود بجنبد و خود را پیدا کند، دیگران بجایش سخن گفته بودند. سخنانی درهم و برهم و متناقض. یکی می‌گفت: "وقتش رسیده که آموزش آغاز کند" دیگری می‌گفت: "واویلا اگر به مدرسه برود و نوشتن بیاموزد، باطل خواهد خواند، باطل خواهد نوشت و آبروی خاندان را برباد خواهد داد". یکی می‌گفت: "باید از پستو بدر آید و حرفه‌ای بیاموزد و روانه بازار کار شود" دیگری می‌گفت: "اگر دستش به دهانش برسد، دیگر مگر کسی جلودارش هست". یکی به زور حجاب را از سرش برمی‌داشت، دیگری به جبران، دیوار خانه را هم بر حجابش می‌افزود. یکی لباس فرنگی بر تنش می‌کرد و کلاه پاریسی بر سرش می‌گذاشت. دیگری با شکل و شمایل جدید به "خردجال" ماندنش می‌کرد. مشکل آن بود که برغم آن تغییرات اندک در ظواهر، در ذات ضدیت کهنسال، تغییر چندانی پدید نیامده بود. جامعه از فرایند خرد و اندیشه به لزوم "رهایی زنان" دست نیافته و این اندیشه از خارج از حیطهٔ باورهایش به او تحمیل شده بود. بار میراث چندهزار ساله چیزی نبود که یک شبه بتوان تغییرش داد. نگاهی بود از پس هزاره‌ها که در کوره "عادت اخلاق شده" قوام یافته و شکل پذیرفته بود: «نگاه خوارشمار به زن»

زنان، خود نیز چنین "خوارشماری" را پذیرا بودند؛ و جز اندکی انگشت شمار، فریاد اعتراضی از خود زنان برنخواست. گواه زندهٔ آن قانون اساسی مشروطه است که به سادگی و با چرخش یک قلم، زنان را در شمار مجانین، سفیهان و

ورشکسته‌گان به تقصیر بحساب آورد و از حقوق برابر سیاسی محروم کرد. هیچکس هم نگفت چرا چنین شد. در مورد وضعیت زنان در طی انقلاب مشروطیت و سپس در آغاز قرن حاضر شمسی تا پایان دهه پنجاه سخن بسیار است که بخشی از آن هنوز ناگفته مانده است.

... به گمان من یکی از دلایل اغتشاش فکری جامعه ما نسبت به زن و دیگر مقولات مهم اجتماعی_سیاسی که تاثیر بلاواسطه در حیات اجتماعی کشور ما داشته و دارند، عدم رواج مطالعه و تحقیق و بطور عام، عدم گسترش تمایل به موضوعات فرهنگی و اجتماعی مکتوب در ایران است. "بیسوادی عمومی"، چه علت این عدم گسترش باشد و چه معلول آن، سرچشمه عقب‌افتادگی ما و کشورهای نظیر ما در تکاپوی جهانی است. حقیقت هرچه که باشد این نیز واقعیتی است که زنان ما در آن سالها توجه و حساسیتی نسبت به سرنوشت و سرگذشت خویش نشان ندادند. هر چند بخشی از زنان _بدلیل جبر تکامل اجتماعی و دگرگون شدن روابط تولید در سطح جهانی_ چهارچوبهای کهنه را شکستند، امکان آموزش یافتند، به مدرسه و دانشگاه رفتند و از محدوده دیرپای آشنای خود قدم به عرصه جدیدی گذاشتند که وضعیت جدیدی را طلب می‌کرد و هرچند زنان ما، در این دهه‌ها، در هیئت "زن کارکن"، در خارج از خانه همچون معلم، طبیب و کارمند، حقوقدان و کارگر ماهر و نیمه ماهر حضور داشتند و از دنیای بسته مادران خود فاصله گرفتند، اما هنوز از ایفای نقش جدیدی که لازم بود برعهده بگیرند ناتوان بودند. «آگاهی» گام آغازین در فرآیند «حق‌طلبی» است. اما زنان ما _همچنان_ به نقش سنتی خود در قالب "زن وابسته" اکتفا کردند. ستمی که از دیرباز بر زنان رفته بود، آنان را نسبت به کمبودها "خوپذیر" ساخته و دور بودن از جریانهای جاری و فعال حیات اجتماعی، ایشان را نسبت به رویدادهای خارج از محدودهٔ آشنای خانه و زندگی‌شان بی‌تفاوت کرده و فرصت اندیشیدن _جز به تاثیر پدیده‌هایی که سود و زیان آنی بر زندگی شخصی و خانوادگی آن می‌گذاشت_ را از آنان سلب می‌کرد. زنان به محیط خانه‌شان چنان مکانی جدا از جهان می‌نگریستند و بخش اعظم نیرویشان صرف حفظ این فضای مجرد می‌شد. اما حتی در این قالب نیز زندگی در جهان معاصر وضعیت و حقوق جدیدی را طلب می‌کرد که با باورهای پیشین دهه‌های گذشته نیز در تضاد قرار داشت. بخشی از

آنان حس می‌کردند که تحولاتی رخ داده یا در شرف وقوع است. اما از کم‌وکیف آن بی‌خبر بودند. گروهی درد را می‌شناختند. تنگی و لنگی را می‌دیدند اما راه درمان را نمی‌دانستند. بخش اندکی نیز رو به سوی آفاق دیگر کرده و تحلیل‌گران و نمونه‌برداران فرهنگهای دیگر شدند که تناقضات و ناهمخوانیهایی را درون جامعه موجب شد. اما واکنش در برابر آن، در فرایند مسیر رو به رشد زندگی زنان، اثرات بازدارنده گذاشت و همچنان که دیدیم در مقطعی به عقب‌گردهای سیاسی و اجتماعی منجر شد.

زنان تا پیش از انقلاب و حتی در سالهای نخست بعد از انقلاب، درگیر تضادهای دیدگاههای افراطی بودند و ندای اعتراضات جسته و گریخته‌شان حتی از سوی جماعات روشنفکری نیز پشتیبانی نمی‌یافت، علاوه بر آن، "جعبه شهرفرنگ نمایش ابتذال" که در دهه‌های ۴۰ و۵۰ گروهی از زنان را به خدمت گرفت، آنچنان به حیثیت زنان آسیب رساند که آثار آن هنوز باقی است. هنوز که هنوز است هر وقت بنا باشد آوای حق‌طلبانه زنان را خاموش سازند، نمونه‌هایی از آن ابتذال می‌آورند.

هرچند در رویدادهای سال ۵۷ زنان _از هر قشر و طبقه_ به انقلاب پیوستند، اما هرگز و در هیچیک از شعارهای انقلاب معضل زنان مطرح نشد. نتیجهٔ این غفلت، بلافاصله گریبانگیر زنان گردید؛ بنحویکه آنان بجای کسب حقوق بیشتر، در اوج هیجانهای انقلابی، بخشی از حقوق طبیعی و انسانی خود را با برچسب "ابتذال دوران پهلوی" از دست دادند. اما اکنون که دو دهه از آن روزگار می‌گذرد، زن ایرانی گمان می‌برد که می‌خواهد دوران جدیدی از حیات اجتماعی را آغاز کند. زنان که در کوره حوادث این سالها آبدیده شده‌اند، ندای اعتراضی را سر داده‌اند که به سادگی خاموش کردنی نیست؛ زیرا دیگر آنان "آن" نیستند که ۲۰ سال پیش بودند. آنان پس از تحمل شماتتها و تحقیرهای بی‌جهت و مسائلی که در این سالها همچون تیرهای بلا بر پیکر ما و سرزمین ما فرود آمد و پس از آنکه در نتیجهٔ مصیبتهای جنگ و بی‌خانمانی و از دست دادن خانهٔ امن، بناچار و برای حفظ خاندان و فرزندان، کوله‌بار مصیبت بردوش، مسئولیت سیر کردن شکم خانوادهٔ گرسنه و بی‌پناه را به دست گرفتند، به تجارب جدیدی دست یافتند که تا پیش از آن تجربه نکرده بودند. با آنکه در سالهای اخیر موضوع

"جایگاه زنان در جامعه امروز ایران و تاثیر آن بر تمامی زمینه‌های اجتماعی" بحث داغ محافل جهانی بوده و چشمهای شک، بیش از هر زمان دیگر به ایران دوخته شده، اما در مجموع، بیشتر از کمبودها سخن رفته و تلاش بی‌وقفه زنان ما برای حضور و مشارکت در تمامی فعالیتهای اجتماعی و حضور در عرصه‌هایی که تا بیش از آن غیرقابل دسترس می‌نمود، نادیده گرفته شده‌اند. نشانه‌های این حرکت آنچنان آشکار و غیرنمایشی است که حتی قشری‌ترین تفکرات هم نمی‌توانند نسبت به آن بی‌تفاوت بگذرند؛ زیرا به دلایل مختلف، از جمله حضور جمعیت عظیم زنان در ساحت جامعه ـ حتی بصورت توده‌های بی‌شکل ـ زن ایرانی بیش از هر زمان دیگر در طول حیاتش در این سرزمین، به کنکاش پرداخته، از کمبودها سخن گفته و حق‌خواهی کرده است. این دستاوردی است حاصل رنجهای بیشمار و واکنشی است در طی تحمل اهانتها، تحقیرها و سرکوبها که باید به آن پاسخی در خور داده شود. آنچه امروز زنان طلب می‌کنند "اعطای ملوکانه" یا "اهدای زعامت" نیست. حق طبیعی و انسانی پیکر پردرد و پرتپش نیمی از جامعه است که حقوق از کف رفته هزاران ساله را می‌طلبد.

در عرصه تولیدات فرهنگی نیز ـ همچون سایر زمینه‌ها و شاید قدری چشمگیرتر از سایر عرصه‌ها ـ زنان حضور جانانه داشتند بلافاصله بعد از انقلاب اسلامی و به محض آنکه زنان از گیجی ضرباتی که به ناحق بر پیکرشان فرود آمده بود، بدرآمدند و قامت راست کردند، حضور خود را به رغم واپسگرایی‌ها و کج‌اندیشی‌ها اعلام داشتند. کافی است نگاهی به کتابهای موفق در این سالها بیندازید تا صحت این ادعا ثابت شود. زنان در قالب پدیدآورندگان آثار



مشهور، توفیقی باورنکردنی یافتند در سرفصل نام نویسندگان موفق ـامروزـ نام دهها زن می‌درخشد. در کار ترجمه، تعداد زنان چشمگیر و در مواردی بیشتر از مردان است. حتی در طرح آثار صرفاً تجارتی یعنی "نان خوردن از راه قلم زنی" نیز زنان موفق‌تر بوده‌اند. زیرا تیراژ بعضی از آثار آنها به میلیون می‌رسد؛ آنهم در جامعه‌ای که تیراژ کتاب ۲۰۰۰ است و آثار موفق‌ترین نویسنده، در بیش از ۴۰ تا ۵۰ هزار نسخه چاپ نمی‌شود!

حتی در حیطه‌هایی که ـبیش از اینـ در اختیار مطلق مردان بود (نظیر فیزیک و شیمی و غیره) نیز زنان در این سالها خوش درخشیدند. در کتابشناسی گزارشی نه چندان کاملی که به سه سال گذشته اختصاص دارد و با عنوان «اینجا، ایران، من، زن» به چاپ رسیده (و آنطور که کم‌وبیش خبرش رسیده، اجازه تجدید چاپ نخواهد یافت) تنها در رشته علوم انسانی و هنر آثار زنان بالغ بر ۴۸۲ عنوان بوده که بخش اعظم آنها مربوط به دوره بعد از انقلاب است. در زمینه تولید و انتشار نیز فعالیت زنان غرورآفرین بود. امروز در سراسر ایران بیش از ۱۰۰ ناشر وجود دارد. این رقم حتی برای کشورهای پیشرفته نیز درخور توجه است. بخش عمده کتابهای کودکان توسط ناشران زن تولید می‌شوند. این همه، در حالی است که "کنترل ممیزی" نسبت به آثار زنان، بسی بیشتر و سخت‌گیرانه‌تر است. دفترهای شعر زنان با وسواس بیشتری ممیزی و بازخوانی می‌شود. داستانهای کوتاه و رمانهای زنان نویسنده ـبخصوص اگر حول محور ستم به زنان باشدـ اجازه نشر نمی‌یابد. حتی کارهای تحقیقاتی زنان ـدر باره زنانـ غالب اوقات غیرمجاز اعلام می‌شود. به فهرست کتابهای «روشنگران» اشاره می‌کنم... کتاب «شناخت هویت زن ایرانی» ـجلد اولـ در حال حاضر اجازهٔ تجدید چاپ نیافته، جلد دوم نیز منتظر انتشار جلد اول است. از چاپ دوم کتاب «زنان در بازار کار ایران» بدلایل سانسور، عملا در این مرحله از چاپش صرفنظر کردیم. «مجموعه داستانهای کوتاه» نوشتهٔ پروین شکوری نویسندهٔ ایرانی ساکن آلمان، پس از ۴ بار اعتراض عاقبت اجازه انتشار نیافت. رمان «حکایت روزگار» از «فریده گلرو» با اعلام ۱۸۴ مورد ممیزی، به چاپ دوم نرسید. رمان دیگری از همین نویسنده، تا این تاریخ، مجوز چاپ دریافت نکرده است. رمان «در شب ایزاکی عشق» و مجموعه داستانهای «چراغهای رابطه» اجازه عرضه در نمایش بین‌المللی را پیدا



نکردند. این به این مفهوم است که به اینها اجازه تجدید چاپ داده نخواهد شد.

از میان آثار زنان نویسندهٔ جهان، ترجمهٔ فارسی کتاب «دلبند» (که برندهٔ جایزهٔ نوبل هم شد) از عرصه در نمایشگاه بین‌المللی محروم ماند. رمان «دعا برای شکلات» به ترجمهٔ «مریم بیات» تا این تاریخ مجوز انتشار دریافت نکرده است. کتاب «حرم زنانه» (که یک اثر صرفاً تحقیقی پیرامون نقش زنان در اعتلای رمان نویسی جهان است) علیرغم سه بار اعتراض، همچنان غیرقابل چاپ است.

بالاخره می‌خواهم بگویم که کار نوشتن رمان و کارهای نوشتنی زنان، عطیه و هدیه نیست؛ رنج و مرارت است و خون دل خوردن. اما زنان همچنان به تلاش بی‌وقفه در این عرصه ادامه می‌دهند. هر روز نویسندگان جدیدی ظهور می‌کنند و آثار تازه‌ای خلق می‌شود. اگرچه ممکن است این آثار در حال حاضر امکان نشر نیابند، اما آیندهٔ ادبیات ایران را پربار خواهند ساخت و بی‌شک روزی منتشر خواهند شد.

اما انگیزه من برای مطرح کردن موضوع «زن و کتاب»، دریافتی است که در مسافرتهای اخیرم بخارج از کشور بدست آورده‌ام؛ و آن این است که زن ایرانی دور از وطن هم در این سالها بیکار نبوده و به خلق آثار فراوان همت گماشته است. منظورم گروهها و دسته‌های مشخص سیاسی نیستند که بهرحال خط فکری‌ئی را دنبال می‌کنند، بلکه افرادی هستند که صرفاً به خلق آثار ادبی یا تحقیقی یا شناساندن گوشه‌هایی از فرهنگ ایران به جهان خدمت کرده‌اند. این رویداد مبارک، مبین این حقیقت است که ایرانیان مهاجر در همه‌جا دوران تلخ ترس، بغض و حقارت را پشت سرگذاشته و بالندگی را آغاز کرده‌اند. از آن خوبتر اینکه دریافته‌اند که جدا از باورهای عقیدتی و برای ایجاد و کسب "هویت ملی" و یا حتی ساده‌تر، طرح و حل مسایل و مشکلات، با علایق مشترک، در سرزمینهای میزبان می‌توان گردهم آمد. چنین رویداد فرخنده‌ای، هر چند کوچک و دستاوردهای آن هر چند اندک، بر ما و شما مبارک باد!

اینکه امروز در این مکان نشسته‌ایم و با هم سخن می‌گوییم، ماحصل همین کوشش و نگرش جامعهٔ ایرانی خارج از کشور است. حاصل فعالیتهای ایرانیان مهاجر در سراسر جهان، نه تنها گروههای صنفی و محلی و حرفه‌ای و فرهنگی، بلکه خلاقیتهای ادبی نیز هست. یک جلد از کتابشناسی که در آلمان منتشر شده، نشان می‌دهد که مثلا در بارهٔ مسایل زنان بیش از ۴۰۰ اثر به فارسی و غیرفارسی در سراسر جهان منتشر شده است. از آن مهمتر، نسل جدید ایرانیان که در مهاجرت بدنیا آمده و بالیده‌اند، با اعتماد بنفس و فارغ از حس حقارتی که در آغاز گریبانگیر والدینشان بود، دارد از راه می‌رسد و سهم خود را از "نیمهٔ هویت" آنسوی مرز جستجو می‌کند. این نسل جوان و نوجوان ـ هر چند ممکن است در محیط روزمره خود بسیاری از علایق والدینش را دوست نداشته باشد و هرچند شاید دیگر موسیقی ایرانی در او شوقی برنیانگیزد و حافظه واژگانی‌اش اندک باشد و حافظ را نتواند بخواند و آش رشته به مذاقش خوش نیاید ـ اما هویت خود را با غرور به همه اعلام می‌کند: "من ایرانی و ایرانی تبارم".

اما این برای من ناشر کافی نیست. من با شور و اشتیاق، در انتظار روزی هستم که استعدادهای جوان در نسل جدید ایرانیان مهاجر با زبانی که بر آن تسلط دارد ـ و زبانی جهانی‌تر است ـ کار نوشتن را آغاز کند و از خود و هویت خود ـ بی‌واسطه با جهان ـ به گفتگو بپردازد. و همچنین به دلیل پیوندهای فرهنگی و میراث مشترک با زبان مادری، با علاقه و آموزش، کار شناساندن آموزش ادبیات امروز ایران را به جهان بعهده بگیرد. نسل جوانی که در ایران با کوهی از مشکلات به نوشتن مشغول است با کنجکاوی و اشتیاق در انتظار تجربه‌های این "هم‌تباران" در سرزمینهای دیگر است. ادبیات مهاجرت پیوسته آثار پر ارزشی به ادبیات جهان عرضه کرده است. شاید آن زمان فرخنده که نویسندگان "ایرانی‌تبار" با زبانی آشناتر با جهان روبرو شوند، لحظه مبارک جهانی شدن ادبیات معاصر ما باشد. ما در ایران نگاه خود را به تاریخ، به جهان و به خود به نقد گذاشته‌ایم؛ به این امید که نسل جوان بخشی از این پاسخ را خود تجربه کند و اندیشمند و روشنفکر ایرانی و "ایرانی‌تبار" در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم ـ ولو با اندکی تاخیر ـ با یکدیگر و با جهان هم‌آوا شود. شاید «کندراها» و «مارکز»های ما هم در راه باشند. Å

پیش از طرح سئوالات و نظرات، مسئول جلسه به شرکت‌کنندگان هشدار داد تا برای رعایت حال «شهلا لاهیجی» تنها سئوالاتی را طرح کنند که پاسخ گفتن به آنها، خطری برای وی به همراه نداشته باشد.

سئوالات و اظهار نظرات شرکت‌کنندگان:

* شاید بیش از ده سئوال برای طرح دارم که از آنها می‌گذرم... اما تنها یک سئوال از برگذارکنندگان و شهلا لاهیجی دارم: اگر قرار است جمعیتی بیش از ۳۰۰ نفر که در این سالن نشسته‌اند، برای رعایت حال خانم لاهیجی خودشان را سانسور کنند، چرا لاهیجی دعوت شدند؟ و اگر قرار است خانم لاهیجی به سئوالات پاسخ ندهند، اساساً چرا در این کنفرانس شرکت کردند؟

* ... در سوئد نشریه‌ای به زبان «اروفارسی» برای کودکان منتشر می‌شود. (زبان فارسی با حروف لاتین) نظر شما راجع به چنین کارهایی چیست؟

* قبل از هر چیز می‌خواهم این را به هیئت برگذارکننده بگویم که ما مجاز هستیم هر سئوالی که دلمان خواست بکنیم، خانم لاهیجی هم مجاز است هر سئوالی که دلشان خواست جواب ندهند... اما سئوالم این است که کتابهایی که تیراژ میلیونی داشتند، چه کتابهایی بودند؟

* نظر شما در مورد فمینیسم اسلامی چیست؟ در رابطه با نشریه «زنان» چه نظری دارید؟ مبارزاتی که زنان در این دوران به پیش برده‌اند، چه خصوصیتی داشته؟ آیا مقطعی بوده، تشکیلاتی بوده، چه جور بوده؟

* شما در صحبت‌تان اشاره‌ای به ابتذال زنان در رژیم سلطنتی کردید. این دقیقا همان اتهامی است که امروز به زنان ما و «چهل گیسوها» زده و می‌زنند. مسئلهٔ دیگری که باید یادآوری کنم این است که من "مهاجر" نیستم. من "پناهنده سیاسی" هستم و بسیاری از کسانی هم که در اینجا حضور دارند، "پناهندهٔ سیاسی" هستند.

* تصویری که معمولا از زن ایرانی در دورهٔ پهلوی داده می‌شود، تصویر یک زن "غربزده" و "مبتذل" است. اما در مقابل این تصویر، چهره دیگری از زن نشان داده می‌شود که چهرهٔ "زن نوین اسلامی" است. بعد هم بحث "هویت زن"

مطرح می‌شود... اولا، نظرتان را روشن کنید که زن اصیل کیست؟... اما این تنها شما نیستید که از زن "مبتذل" حرف می‌زنید. رضا براهنی در کتاب «تاریخ مذکر» می‌نویسد: مادر بزرگم خیلی خوب بود چون آش‌رشته می‌پخت و بچه‌ها را خوب تربیت می‌کرد. اما امروز زنها این کارها را کنار گذاشتند و چهار نعل رفتند به سوی "ابتذال". این آقا، زن بی‌حجاب را با زن "مبتذل" و زن "غرب‌زده" یکی می‌کند... یعنی، مادر من چون به حجاب باور نداشته و تحصیل کرده بود، "غرب‌زده" و "مبتذل" معرفی می‌شود و اینطور وانمود می‌گردد که گویا امپریالیسم از طریق این زن به کشور نفوذ کرد!... اگر به تاریخ مبارزات زنان جهان هم نگاه بکنیم می‌بینیم که زنان مبارز و حق‌طلب همیشه با انگ "زن غیراصیل" روبرو بودند... بنظرم نقل این حرفها در اینجا نوعی بازگویی «تاریخ مذکر» است... بنظرم تاریخ زنان، خیلی کم مکتوب بوده... امروز در سراسر دنیا و حتی ایران زنان مشغول جمع‌آوری "تاریخ شفاهی" هستند تا بلکه بتوانند تصویر دیگری از زنان و حتی همانهایی که شما آنها را "رخوت‌زده" و "خواب‌آلود" (که گویا مردان بزور می‌خواستند آنها را بیدار کنند!) نام بردید، ارائه بدهند... بنظر من، این تصویر که شما دادید خیلی ناقص بود و تنها بخشی از واقعیت زن ایرانی بود که حتی نمی‌تواند وضعیت پیچیده زن را در ایران امروز توضیح بدهد... بخش اول صحبت شما با بخش دوم در تضاد بود. به اعتقاد شما، گویا زن ایرانی تولد نوین پیدا کرده است. اما اینطور نیست. زن یک موجود اجتماعی است که تکامل پیدا کرده است... پیشنهادم این است که با کنار گذاشتن بحثهایی مثل هویت، اصالت، مبتذل و غیرمبتذل، درب را بر دیدگاه پدرسالارانه ببندیم و برگردیم به خودمان. .. ضمناً شما گفتید که در جامعه‌ای زندگی می‌کنید که همواره با ارزش‌های اخلاقی، جلوی آگاهی و دانش را سد کردند و از طریق خطا و صواب جلوه دادن پدیده‌ها، راه را بر عقل و شعور بستند، ولی همانجا بلافاصله خودتان در تحلیل‌تان از همان ارزشها استفاده کردید که بنظرم نشاندهندهٔ یک تناقض تئوریک جدی در گفتار شما بود.

* گفتید که ادبیات زنان در این سالها انتشار خیلی گسترده‌ای پیدا کرده. .. اما بنظرم یک واقعیتی در این میان نادیده گرفته شده و آن این است که حاکمان جمهوری اسلامی از تندرو تا میانه‌روشان، روی مسئلهٔ زنان توافق نظر

دارند... همهٔ کارگزاران رژیم می‌دانند که زنان آتش زیر خاکستر هستند و به همین خاطر دائما تلاش می‌کنند تا سوپاپهای اطمینانی درست کنند و یک میدانی به بیان و ابراز نظرات بدهند... تعیین دفترهای مختلف زنان در ریاست جمهوری و غیره هم در همین راستاست. بنابراین، بنظرم باید برگشت و نگاه کرد که این ادبیاتی که اجازهٔ چاپ و پخش می‌گیرد، چیست و چه نظر و منظوری را دنبال می‌کند... در ایران کتابهای زیادی با نامهای فمینیستی درمی‌آید ولی وقتی به محتوایشان نگاه می‌کنی می‌بینی که در جهت ابقای رژیم و حفظ سیستم مردسالارانه است... مثلا کتاب «اسطوره ها و روانشناسی» که خیلی وسیع هم پخش شد، بشدت ضدزن است... بعضی از کتابها هم ناقص ترجمه و چاپ می‌شوند. مثلا از ترجمهٔ کتاب «اشکها و خنده‌ها» اثر کندورا، که توسط انتشارات «روشنگران» هم منتشر شده، یک بخش از کتاب ـبطور کاملـ حذف شده است. .. من لااقل انتظار داشتم که مترجم یا ناشر توضیح می‌داد که بهردلیل این بخش از کتاب حذف شده است... منظورم این است که خیلی از کتابهایی هم که در ایران اجازه پخش می‌گیرند، در واقع تحریف شده هستند.

* چه مراحلی را پشت سر گذاشتید تا توانستید امتیاز «روشنگران» را بگیرید؟ ..تاثیر ادبیات زنانی که «روشنگران» به بازار فرستاده بر ادبیات و جامعهٔ ادبی ایران چه بوده و مردان و روزنامه‌ها و مجلات چه تعبیر و تفسیرهایی از آنها داشته‌اند؟

* شما سخنرانی‌تان را با آرزوی ظهور «کندورا»ها و «مارکز»ها تمام کردید. آیا شما معادل زنانه‌اش را پیدا نکردید؟... ما در خارج از کشور دائماً داریم از خفقان، سانسور، کمبود کاغذ و فشار رژیم بر نویسندگان و فقدان آزادی بیان و قلم در ایران حرف می‌زنیم، درحالیکه شما در صحبتهایتان گفتید که زنان در ایران به چیزهای خیلی زیادی دست پیدا کردند و مثال آوردید که اگر در گذشته فقط دو زن ناشر وجود داشت، امروز بیش از ۱۰۰ زن ناشر در ایران مشغول به فعالیت است. سئوالم این است که آیا صرف زن بودن آنها دلیل بر آن است که زنان ایران رشد کرده‌اند؟ آیا مهم نیست که آنها چه چیزی را منتشر می‌کنند؟ سئوال دومم این است که شما چه تعریفی از ادبیات زنانه دارید؟ آیا اگر زنی چیزی را بنویسد، اسمش ادبیات زنانه است؟

* ... دلم می‌خواهد بدانم که در رابطه با سنگسار که هنوز در ایران ادامه دارد، جنبش زنانی که در ایران فعالیت دارد و شما هم به آن اشاره کردید، چه موضعگیریهای دارد و چه کارهایی انجام داده و می‌دهد؟

* ... خانم لاهیجی سخنرانی‌اش را با رجوع دادن ما به "ایرانیگری" و "تبار" تمام کرد؛ یعنی همان چیزی که ما در خارج از کشور ـ معادل آن ـ یعنی "نژاد" را استفاده می‌کنیم! یعنی ایشان بنده را مجددا به چیزی حواله داد که من از آن فرار کردم... من به اینجا آمدم تا ملیت معیار قضاوت نباشد و انتظار هم دارم که منی که جزو این ملت نیستم در این جامعه پذیرفته بشوم... اما چیزی هم که باعث شده تا این ملت و انسانها من و امثال مرا در این جامعه بپذیرند این است که اینها توانستند از چیزهایی به نام "نژاد" و "تبار" و غیره فاصله بگیرند و ارزشهای انسانی نوینی را جایگزینش کنند... ارزشهایی که به من اجازه می‌دهد تا در این جامعه بعنوان یک انسان برابر زندگی بکنم و ارزشهایی که به انسانهای این جامعه فهمانده که من هم حق برابر با آنها دارم... خانم لاهیجی معتقد است که اگر آش‌رشته به مذاق بچه‌هایمان خوش نیامد مهم نیست، ولی باید غرور ملی را حتماً به خورد آنها بدهیم! راستش، من ترجیح می‌دهم بچه‌ام آش‌رشته بخورد ولی غرور ملی نداشته باشد!... اگر فرانسویت و آلمانیت هم قرار بود برای فرانسویها و آلمانیها اینقدر که برای خانم لاهیجی مقدس است، مقدس می‌بود، فکر می‌کنم که ما می‌بایست از کرهٔ زمین فرار می‌کردیم!

* ... اولا، من بچه‌ام را برای ایران اسلامی پرورش نمی‌دهم... ثانیاً شما در جایی گفتید که فرهنگ را باید از سیاست و اجتماع جدا دانست. من نمی‌دانم شما این حرفها را بر اساس کدام شواهد جامعه‌شناسانه می‌زنید؟ ... شما در جایی دیگری از واژهٔ "فروپاشی جریانات سیاسی در ایران" استفاده کردید. خواستم بگویم که گروههای سیاسی فرو نپاشیدند، بلکه در زندانها کشته شدند... در سخنرانی‌تان، زن را بعنوان "پیکر و نیمهٔ دیگر" مرد معرفی کردید که در واقع همان تعریف اسلامی است که با زبان ادبی آب و لعاب داده شده است... مقالهٔ شما بیشتر در نقد رژیم پهلوی است و فکر می‌کنم برازنده است که آن را به خانم «دولتشاهی» بدهید!

«شهلا لاهیجی» در بخش پاسخ به سئوالات و اظهارنظرات گفت:

... در مورد زبان «اروفارسی» اطلاعات و تخصص ندارم و نمی‌توانم جواب بدهم... کتابهایی که تیراژهای بالا دارند، کتابهایی هستند که بیشتر به مسایل احساسی و عاطفی نوجوانان و دختران می‌پردازند... در رابطه با فمینیسم اسلامی باید بگویم که خودم با این کلمه مشکل دارم... اما اگر بخواهم از آن یک تعریف بدهم باید بگویم که عبارتست از حرکت زنهای مذهبی برای کسب پاره‌ای حقوق، در یک چارچوبهای انتقادی مشخص... قضاوتی در مورد آنها نمی‌کنم... می‌توانم خودم به آن باور نداشته باشم و بگویم که در خودش تناقض دارد. اما با این حال معتقدم شاید برای قشر عظیمی که در ایران در تنگناهایی هستند و مسایل باید کمی برایشان ساده‌تر گفته بشود، ممکن است کار آنها هم در حد خودش مفید باشد. بهرحال، همانطور که یکی از خانمها گفت، من یک آدم نسبی‌گرا، رفرمیست و از این صحبتها هستم! ... شاید آدمها در سن من خیلی نسبی‌گرا می‌شوند؛ یعنی آنقدر دستاوردهای کوچک برایشان مهم می‌شود که به همین «هستن» راضی می‌شوند... در رابطه با مجله «زنان» هم می‌توانم بعنوان خواننده نظر بدهم ولی قضاوت نمی‌کنم... بنظرم در بین نشریات زنان که کم هم نیستند، مجله‌ای است که بخصوص در شماره‌های یکسال گذشته به مسایل مهمی پرداخته است... در حال حاضر هم در بین قشر زنان متوسط خیلی مورد استقبال است. بنظرم یک مقداری هم در رودیداهای سیاسی ایران موثر است. بهرحال، من جزو دست‌اندرکاران، نویسندگان و غیره این نشریه نیستم...

اما راجع به موضوع مهم بحث امروز باید بگویم: من زبانم لال باد اگر به زن ایرانی انگ "ابتذال" ـ در هر دورهٔ تاریخ ـ زده باشم... بر من نه شما ببخشایید و نه من بر خود می‌بخشم اگر من خواسته باشم زن مبارز آن دوره را در جعبهٔ ابتذال جای بدهم... اما منظورم آن چیزی بود که در آن دوران در قامت زن نشان داده می‌شد و برهنگی و کاباره‌ها بود...

... تاریخ شفاهی زن یکی از چیزهایی است که ما هم دنبالش هستیم... در رابطه با حذف یک بخش از کتاب «کندورا» باید بگویم که شرمنده‌ام و جز این هیچ چیز ندارم که بگویم... معمولا من عادت دارم در مقدمهٔ کتابها جاهایی را که حذف می‌شوند توضیح بدهم... بهرحال، ما مجبوریم بین اصلا "کار نکردن" و

یا کارها را "کم‌وبیش کردن" یکی را انتخاب کنیم. اگر مطلق‌گرا بودم باید می‌گفتم که یا از «کندورا» کاری چاپ نمی‌کنم یا کار کامل او را منتشر می‌کنم، ولی همانطور که گفتم من نسبی‌گرا هستم!

... در مورد اینکه زنان ناشر چه چیزی درمی‌آورند؟ باید بگویم که کتابهای کودکان چاپ می‌کنند، کتابهای انگلیسی منتشر می‌کنند و... اما نکته مهم این است که کار نشر قبلا مردانه بوده الان زنان هم به آن راه پیدا کرده‌اند... اینکه آنها هم مثل مردها بد هستند یا نه، من نمیدانم. ولی فکر می‌کنم کسی که میان این همه کسب‌وکار سراغ یک چنین کار سخت و پرمرارتی آمده باید یک مرضی داشته باشد! اینکه ادبیات زنان چه تاجی به سر ادبیات زده من هم از شما می‌پرسم که ادبیات مردان چه تاجی بر سر ادبیات دنیا زده؟!

... اما بر خلاف نظر دوستی که گفت من به گذشته تمایل دارم، باید بگویم که اصلا اینطور نیست. چه در ادبیات و چه در سایر عرصه‌ها، من ابداً تمایلی به عقب ندارم.

نکتهٔ آخر اینکه تا ما نگاهمان را به جهان نو نکنیم، به هیچ جا نمی‌رسیم؛ چه در ادبیات، چه در سایر عرصه‌ها. Å



«مشکلات عملی جنبش زنان»



بخشهایی از سخنرانی «لیلا قرایی» در هشتمین کنفرانس «بنیاد ...»
به تاریخ: ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۷

لیلا قرایی مسئول و مجری «رادیو صدای زنان» است که هفته‌ای سه ساعت، در شهر استکهلم (سوئد) برنامه پخش می‌کند.
(یکشنبه‌ها، بین ساعات ۱۲ تا ۱۵، طول موج FM ردیف ۸۸/۹)

... من وقتی در مورد مشکلات عملی جنبش زنان صحبت می‌کنم، در ظرفیت دبیر یک رادیوی زنان ـ که ۳ سال تمام، مداوم ـ بدون وقفه ـ برنامه داشته، حرف می‌زنم. .. وقتی مرخصی من از کار ۸ ساعته سنگین کارگری تمام شد، به اینجا آمدم؛ در نتیجه، نوشته‌ام را همینجا ـ در طول جلسات ـ فرموله کردم...

در هر صورت، من به این بخش از مشکلات زنانی که می‌خواهند به فعالیتهای

توضیح: مطلب حاضر، در محل سخنرانی و توسط گزارشگر «فصلنامهٔ زن» ضبط شده و در پیاده‌کردن آن، تلاش فراوانی بعمل آمده تا رعایت امانتداری بشود.

اجتماعی بپردازند، خواهم پرداخت و خواهم گفت که کار امروزمان چقدر سنگین‌تر از دیروز است که فقط خانه‌داری می‌کردیم. در پی سه سال فعالیت، ما درسها و تجربیات با ارزشی کسب کردیم که دلم می‌خواهد آنها را با جمع حاضر در میان بگذارم و نظرات و راهنمایی‌هایشان را برای بهبود کارمان بشنوم.

جنبش ما، علیرغم تاریخچهٔ طولانی‌ئی که دارد، در ارتباط با جنبش جهانی زنان، در عمل، بسیار جوان است. این جنبش در طرح مشکلات زنان و پاسخگوئی به آن بیشتر در سطح شعارهای عمومی حرکت کرده است. طبیعتاً در سطح نظری نیز این مشکلات هنوز وجود دارد؛ مثلا به بحثهایی مثل "فمینیسم اسلامی"، "نسبیت‌فرهنگی"، "حق کنترل زنان بر جسم‌شان" هنوز به اندازه کافی پرداخته نشده و ابعاد آنها هنوز کاملا روشن نشده‌اند. در واقع، آنجا هم که به مسایل زنان اشاراتی شده، بیشتر جنبهٔ افشاگری داشته‌اند؛ یعنی، از این جنبش، بیشتر بعنوان ابزاری برای نشان دادن چهره کریه جمهوری اسلامی استفاده شده است.

مادامی که بحثهای رادیویی ما در محدودهٔ "مددکاری اجتماعی"، یا مسایل "پزشکی_بهداشتی" زنان پیش می‌رفت، مشکل اساسی‌ئی وجود نداشت. مشکل از جایی شروع شد که ما به ریشهٔ مسایل دست بردیم و امر "کنترل زنان بر جنسیت خودشان"، "حقوق کودکان" و "میزان مجاز دخالت خانواده در کنترل جوانان" (بخصوص در رابطه با جنسیت دختران جوان) و "خانواده" و "حق‌طلاق" را به بحث گذاشتیم. مشکل از وقتی شروع شد که به تابوهای فرهنگ مردسالارانه جامعهٔ ایران، از قبیل "نقش مادری" و "قتلهای ناموسی" پرداختیم...

... به میزانی که این بحثها در سطح جامعه ایرانیان مقیم سوئد عمومی می‌شد و رادیوی ما همه‌گیر می‌شد، ما _از بیرون_ شدیداً تحت فشار قرار می‌گرفتیم. این فشار از طرف گرایشات مختلف بود. من نمی‌توانم بگویم که این فشار از طرف یک گرایش معین بود؛ چون در همان گرایشات، فردیت آدمها به گونه‌ای عمل می‌کرد که بعضی‌ها سخت مقابل ما قرار می‌گرفتند و بعضی‌های دیگر، با کنجکاوی، به این بحثها گوش فرا می‌دادند.

از آنجا که ما "مسئله زنان" را از "مسئله مردان" جدا نمی‌کردیم و ریشهٔ مردسالاری را در مسائلی فراتر از خود مردان می‌دیدیم، در نتیجه همکار مرد داشتیم. از زاویه پرداختن به قتلهای ناموسی، ما جنبش زنان را "مستقل" از مسائل اجتماعی

دیگر نمی‌دانستیم و "استقلال" را در این نمی‌دیدیم که زنها به امور خود بپردازند و مسائل اساسی و سیاسی_اجتماعی را به مردان واگذار کنند.

لازم به تذکر است که ما قرار گذاشتیم (در رادیو زنان) به ازای هر ۱۰ تولیدکننده زن رادیویی، یک مرد داشته باشیم... علتش هم این بود که اگر این حصار را نمی‌گذاشتیم، همه می‌شدند "مرد"، بجز من یک نفر! برای اینکه مشکلات عملی جنبش زنان را درک کنیم باید ابتدا ببینیم که از کدام جنبش صحبت می‌کنیم و آن را به کجا می‌خواهیم برسانیم؟

نخستین و کلی‌ترین تعریف این است که بگوییم "جنبشی برای برابری زنان و مردان" یا "لغو تبعیض جنسی". این حرف را می‌شود از هر کسی شنید؛ از فمینستهای اسلامی گرفته تا سلطنت‌طلب، تا خواهر مجاهد و الی‌آخر. اما اگر بپرسید این نابرابریها کجا قرار گرفتند و تا کجا و کی و چگونه از میان می‌روند، آنوقت می‌فهمید که چقدر این تعاریف کلی و بی‌خاصیت هستند و چطور بدترین دشمنان آزادی زنان هم می‌توانند پشت آنها سنگر بگیرند.

برای یک فعال عملی جنبش زنان _بالاخص_ بسیار مهم است که بداند در هر لحظه چگونه و با کدام نابرابری و در کدام عرصه باید بجنگد. طول و عرض عرصهٔ فعالیتش تا کجاست و عرصه‌ای که در آن می‌جنگد تا چه حد از مسائل زنان و مسائل اجتماعی دیگر متاثر است؛ چگونه مشخصاتی دارد و چه تغییراتی مقصود است. در این صورت است که تعاریف کلی جای خود را به تعاریف مشخص و عینی خواهند داد. بعنوان مثال، یک زن تبعیدی یا مهاجر ایرانی با سه عرصه از جنبش زنان (که علیرغم مشابهتشان، ویژگیهای متفاوتی دارند) روبرو است: ۱_جنبش زنان در ایران ۲_جنبش زنان در کشور محل زیست ۳_ جنبش زنان مهاجر برای تقابل با این وضعیت.

بررسی این عرصه‌های مختلف نشان می‌دهد که در هر کجا _در کلیت_ باچه موانعی روبرو هستیم. مسئله وقتی جدیتر می‌شود که ببینیم در همین عرصه‌های مختلف، پاسخهای مختلف و متضادی وجود دارند و راه حلهای مردسالارانه و سلطه‌گرایانه و حتی ولایت فقیه یا شاه‌پسندانه را می‌شود از زبان یک زن شنید.

در رابطه با جنبش زنان در ایران، اولین مانع حرکتی یک فعال عملی در جنبش زنان، حکومت مذهبی_میلیتاریستی است که هرگونه فعالیت آزادیخواهانه را در ایران سرکوب کرده و می‌کند و مانع پاگیری هرگونه تشکل حق‌طلبانه، از جمله تشکل زنان

است. اما همین خفقان باعث شده که اشاعه آگاهی (در بین زنان) در بحث حول خواستهای جنبش زنان، با دشواری بسیار صورت بگیرد و در چنین جوی، آزادی و برابری زنان و مردان آنقدر تقلیل داده شود که حتی افرادی چون خاتمی و فایزه رفسنجانی ــکه از عوامل سرکوب زنان هستندــ خود را مدافع زنان معرفی نمایند و حتی به این عنوان رای جمع کنند. این مسئله هشداری است به تمام کسانی که واقعاً برای آزادی زنان تلاش می‌کنند. عدم آگاهی نسبت به حقوق خود، شرایطی است که همواره به ناکامی عملی جنبش زنان منجر خواهد شد. فمینیستهای به اصطلاح اسلامی و مذهبی‌های به اصطلاح مدافع حقوق زنان در همین فضا نفس می‌کشند و بیم آن می‌رود که پتانسیل عظیم انقلابی ــدر جنبش زنان ایرانــ به خواستهای سطحی و در حد اعلا، در حد مبارزه با حجاب اجباری و قوانینی مثل سنگسار و ارث خلاصه شود. (توجه کنید که من این مبارزات را نفی نمی‌کنم، بلکه منظورم این است که افقهای این مبارزه، اینها خواهد شد) در حالی که جنبش زنان خواهان آن است که همراه با جنبش انقلابی در ایران، به تعیین تکلیف با دولت و قدرت سیاسی بپردازد و سلطه جنسی را براندازد.

بحث شرکت زنان در قدرت سیاسی که در تمام دنیا مطرح است ــو به نوعی از فمینیسم دولتی انجامیدهــ و به شکل مکانیکی درب دولت را به روی زنان متخصص گشوده، در ایران می‌تواند به شکل دیگری مطرح شود. یعنی میلیونها زن (در ایران) که بدون شک در انقلاب آتی شرکت خواهند کرد و در سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی سهیم خواهند بود، از هم اکنون باید نقش خود را برای بدست گرفتن سرنوشت خود ــدر دولت آتیــ بررسی کنند و چنان دولتی را بخواهند که از همان ابتدا در آن نقش داشته باشند و بتوانند همانطور که در سرنگونی این حکومت سهیم‌اند، در ساختن دولت آتی نیز سهیم باشند. بدون نقش در قدرت سیاسی، خواسته‌های جنبش زنان همواره طوماری خواهد بود که از دیگران می‌خواهد. چنین دولتی نقطه مشترک جنبش انقلابی در ایران است؛ نه برای شرکت عده‌ای زن متخصص و سرشناس در دولت، بلکه برای شرکت میلیونها زن معمولی در قانونگذاری و اجرای قوانین باید مبارزه کرد. یعنی باید به آلترناتیو این حکومت و نقش زنان در این آلترناتیو فکر کرد. اما برخلاف این ضرورت، کسانی پیدا می‌شوند که می‌گویند مبارزه زنان به سیاست کاری ندارد و اصلا سیاسی نیست.

از مشخصات دیگر جنبش زنان در ایران، حاکمیت قواعد و قوانین مذهبی است. مذهب بمثابهٔ ابزار سرکوب و کنترل مردم، همواره و بالاخص در اوضاع کنونی و به ویژه

علیه زنان بکار رفته است. اما هیچوقت بیشتر از الان توان و آمادگی مقابله با آن وجود نداشته و بیشتر از زمان حاضر، نقش سرکوبگرانهٔ آن برملا نبوده است. جنبش زنان این شانس و امکان را دارد که در مقابل آن بایستد و دست آن را از سرنوشت خود کوتاه کند. جدایی دین از دولت، باید به جدایی مذهب از آموزش و پرورش و نفی دخالت دین در رابطه والدین با کودکان و زنان توام شود. یعنی کسی حق ندارد بر اساس دینش، کودکان و زنان را مجبور به پوشش و رفتار و محدویتهای معینی نماید. نقش مخرب این قوانین، در روابط مذهبی، باید برای همه روشن شود و بالاخص کودکان و زنان از هرگونه تعرض ـدر این روابطـ محافظت شوند.

اما در این میان کسانی هستند که از برابری زن و مرد حرف می‌زنند، اما حتی حجاب را هم هنوز سند افتخار ـو نه بردگی خودـ می‌دانند و طالب یک جمهوری اسلامی دیگرند؛ یا کسانی که آزادی خود را در گرو حکومت شاهزاده‌ها قرار داده‌اند و در شکل و شمایل اروپایی شله‌زرد تقسیم می‌کنند، سفره حضرت عباس می‌اندازند و به برکات اعمه‌اطهار چشم دوخته‌اند. در بین این گروهها فقط کافی است که فوکل زنان از زیر روسری بیرون باشد، تا آزادی زنان تامین شده باشد. وجود چنین مذهبیون رنگارنگ است که تحت عنوان آزادی زن حرف می‌زنند، اما ابزار بردگی زن را صیقل می‌دهند و به برکت وجود اینهاست که کسانی که فقط طالب برداشتن چادرند و به عقاید مذهبی و نقش آن در خانواده احترام می‌گذارند و خود را مدافع رادیکال و چپ جنبش زنان تلقی می‌کنند.

تمام موفقیت جنبش زنان در ایران به آن است که خود را از این محدوده‌ها خارج کند و ضمن حمایت از خواسته‌های برابری‌طلبانه و مبارزه برای برابری در تمام سطوح، برای امکان شرکت وسیع زنان معمولی در قدرت سیاسی آتی و تعیین سرنوشت خود، طرح و نقشه داشته باشد.

امروز که بازار دموکراسی‌طلبی داغ است، باید یادآور شد که "حق رای" و "رای عمومی" کافی نیست. باید حق امکان دخالت در سرنوشت خود را طلب کنیم و تحقق بخشیم...

در قبال این عرصه از مبارزهٔ زنان، ما زنان خارج ایران و جنبش بین‌المللی زنان باید به دفاع برخیزیم و صدای آنها را بگوش همه برسانیم.

دومین عرصه‌ای که با آن روبرو هستیم، وضعیتی است که زنان ایرانی در خارج

کشور با آن روبرو هستند. حاکمیت روابط مردسالار و مذهبی از یکسو و وجود قوانین و روابطی که در جامعه جدید هستند و امکاناتی که برای زنان وجود دارد، باضافه آرمان آزادی که همواره در ذهن زن بازتولید می‌شود و ناشی از روابط مبتنی بر سلطه‌ای است که در آن بسر می‌برند، مجموعاً کشمکشی در روابط بین زنان و مردان دامن زده است و بحث آزادی زنان را به مسئله روز جامعه ایرانیان بدل کرده است. جنبش زنان در خارج از ایران، بعد از ۱۷ سال از حاکمیت جمهوری اسلامی در کجا ایستاده است؟ به چه دستاوردهایی رسیده است؟ سیمای بیرونی آن با چه مشخصاتی قابل رویت است؟ شاخص‌های موفقیت آن چیست؟

جنبش زنان در خارج از ایران عمدتاً خود را با کنفرانسهای سالانه در مورد افشای جمهوری اسلامی، با نشریات ماهنامه، فصل‌نامه یا سالانه‌ای که عمدتاً با محتوای افشای جمهوری اسلامی منتشر می‌شوند و با جشنها و تجمعات سالانه به مناسبت ۸ مارس که آفیش‌های حمایت ستمدیدگی زنان تحت حاکمیت جمهوری اسلامی را به نمایش می‌گذارند، خود را نشان داده است. اگر شاخص‌های موفقیت جنبش زنان را با میزان افشای جمهوری اسلامی در نظر بگیریم، هدفی است که به آن نایل شده‌ایم. اگر تروریسم جمهوری اسلامی را کنار بگذاریم، در کشورهای اروپایی خبر از حاکمیت جمهوری اسلامی نیست. اما فشار اخلاقیات عقب مانده و فرهنگ مردسالاری، روزگار فعالین جنبش زنان را سیاه کرده است. زن ایرانی مقیم اروپا زیر فشار بی‌حقوقی‌های زنان ایران، در ایران نیست. اما همین زن (ظاهراً از بند رسته) که هم حق کار و هم حق طلاق در اروپا را دارد و هم مشکلات و وظایف یک زن خانه‌دار ایران را دارد، هم با مشکلات و مسائل کار در خارج از خانه روبروست و هم مسئولیت فرزندان را به تنهایی بدوش می‌کشد، فشار عظیمی را در این دوره به دوش می‌کشد. صدها تظاهرات در طول سالهای گذشته در خارج ایران سازمان یافته، میلیونها برگ اعلامیه در مورد بی‌حقوقی‌های زن ایرانی در جوامع اروپایی پخش شده است، اما اینکه حقوق زنان در جامعه ایده‌آل ما چیست؟ حد و مرز آن تا کجاست؟ آیا تحت عواملی می‌توان آن را محدود کرد؟ سخنی به میان نمی‌آید. در بهترین حالت، باید با ذره‌بین در انواع تشکلهای دفاع از حقوق زنان دنبال آن گشت. اما در نقد پایه‌ها و ریشه‌های ستمدیدگی زنان ایران، این نقدها از نقد بنیادگرایی در بهترین حالت به نفع جمهوری اسلامی فراتر نرفته است؛ و به نقش ادیان و مذهب در بی حقوقی زنان اشاره نمی‌شود. در حالی که شیپور رسوایی جمهوری اسلامی

از هر کوی و برزن به گوش می‌رسد، در حالی که بسیاری از کشورهای اروپایی و آمریکایی ــبه ظاهر هم که شدهــ جمهوری اسلامی را زیر فشار قرار داده‌اند، در حالی که پناهنده و مهاجر خود قربانی اقدامات ضد دمکراتیک، ضد زن و ضد آزادی است، بخش قابل توجهی از جنبش زنان هنوز سر در لاک خود کاری جز افشای جمهوری اسلامی (و یا پیدا کردن توجیه) نمی‌کنند.

... وقتی کار را شروع کردیم، بسیاری ما را از طرح بعضی مسائل برحذر داشتند. گفتند: "اینها با مسائل اخلاقی جامعه در تعارضند"، "اینها با مذهب تعارض دارند"، "همه‌اش که نمی‌شود از پایین‌تنه حرف زد". اما ما چکار می‌بایست می‌کردیم؟ یا باید به یک مددکار اجتماعی بی افق تبدیل می‌شدیم و مسائل، حقوق و مطالبات زنان را در سطح کلی و برای خالی نبودن عریضه در سطح "طرح شعار" مطرح می‌کردیم و یا باید به عمق قضایا وارد می‌شدیم. یا می‌بایست اهداف و مطالبات خود را طرح نمی‌کردیم و آن را به زمانهای بعد موکول می‌کردیم، یا اینکه طرح می‌کردیم و مورد لعن و نفرین و هر ناسزایی قرار می‌گرفتیم.

طرح این برنامه‌ها در رادیو، با طرح آنها در سطح روزنامه‌ها تفاوت اساسی دارد. رادیو یک وسیله توده‌ای است و بسرعت پخش می‌شود. در هر خانه‌ای ــخواسته یا ناخواستهــ وارد می‌شود. اما ما راه طرح این مسائل را انتخاب کردیم. نتیجه کار در ابتدای امر، با نتایج بعدی تفاوتهای زیادی داشت. اگر در ابتدای کار مسئول رادیو زنان، زنی مبارز، دوراندیش و پخته بود، بعد از طرح این مسائل، در پی آن بودند که با چه مردهایی ارتباط دارد و زندگی خصوصی او را زیر ذره‌بین ببرند و سایر زنهای رادیو را "خراب" بنامند و مرد رادیو را "دربان خانه خرابها" بنامند.

در این قسمت باید بگویم بخشی از کمونیستها از ما حمایت کردند. اما حقیقت بتدریج جاپای خود را پیدا کرد. بحث رادیویی به بحث افراد وسیعی از ایرانیان مقیم استکهلم تبدیل شد. هفته‌ها در مورد آن بحث می‌شد و بعد از ۳ سال، رادیو احترام ویژهٔ خود را نزد بسیاری از کسانی که در ابتدا جزو مخالفین رادیو بودند، پیدا کرد. در عین حال، رادیو جلساتی شد برای کسانی که به آزادی و برابری زنان و مردان فکر می‌کردند. رابطه فعال و گسترده با انسانها، ما را با مسائل بسیاری آشنا کرد. ما نیز دیگر آدمهای ۳ سال پیش نبودیم. ما متوجه این واقعیت شدیم که باید به مسائل مشخص زنان ــدر خارج ایرانــ توجه جدی کرد. امروزه با وجود نبودن حاکمیت جمهوری اسلامی،

مسئله زنان در خارج از ایران منتفی نیست. مسائل و مشکلات زنان از چهارچوب حاکمیت جمهوری اسلامی فراتر می‌رود. در عین حال ما به این نتیجه رسیدیم که زمینه‌های تشکل و یا جلب زنان بیشتر به فعالیتهای اجتماعی، صرفاً به یادآوری محرومیتها و بی حقوقی‌های زنان ایرانی امکان پذیر نیست و باید به مشکلات امروزی و واقعی آنها در زمان و مکان مشخص توجه کرد. ما بر این نظر هستیم که جنبشهای اجتماعی ــو در مورد مشخص، جنبش زنانــ ملک شخصی فرد یا گروه خاصی نیست. ستم بر زنان و نابرابری بین زنان و مردان، به کل جامعه انسانی لطمه می‌زند و گروههای مختلف اجتماعی حق دارند در جنبش‌های اجتماعی حضور داشته باشند. یکی از مشکلات اساسی ما در فعالیت رادیویی، ناروشن بودن نظرات و تئوریهای مختلف در زمینه جنبش زنان است. وجود ستم جنسی نه به معنای اعمال یکسان این ستم، به کل زنان است و نه به معنی اینکه کل زنان با منافع یکسانی در جنبش برابری طلبانه زنان وجود دارند. ناروشن بودن نظرات و تئوریهای جنبش زنان، در عین‌حال به این معنا نیست که کل این جنبش باید تاکتیک‌ها و استراتژی و نظرات مشترکی پیرامون مباحث و معضلات جنبش زنان داشته باشد.

ناروشنی نظرات در جنبش زنان، بدین معناست که گرایشات مختلف در جنبش زنان قادر نبودند نظرات خود را به صورت روشن و شفاف در جامعه مطرح کنند، تا این امکان به نیروهای درونی این جنبش داده شود تا جایگاه خود را در قطب‌بندیهای اجتماعی روشن کنند. علاوه بر مباحث سنتی جنبش زنان، مانند "ریشه‌های ستمدیدگی زنان"، "تشکلهای مستقل زنان"، "جایگاه مردان در جنبش زنان" نه تنها در پرتو تحولات دنیای جدید، مورد بررسی و موشکافی قرار نگرفته بلکه حول مباحث جدیدی مانند نسبیت فرهنگی و چگونگی عملکرد این تئوری علیه زنان، کاری نشده است.

وجود جمهوری اسلامی و حمایت سازمان یافته دولتی علیه زنان، عامل دیگری در حقانیت مبارزه زنان علیه مردسالاری و نمودهای آن است. اما عرصه دیگری از مبارزه بطور خودبه‌خودی مبازه‌ای است برای تطبیق با جامعه جدید که محور آن را "بحران تطبیق" تشکیل می‌دهد و تا آنجا که در این عرصه محدود است مورد حمایت بخشهایی از فمینیستهای دولتی است. بخشی از دولت و احزاب حاکم، سیاست در حاشیه ماندن زنان و جامعه مهاجر غیرخودی را دنبال می‌کنند و تطبیق را با ملزمات بازار تنظیم می‌نمایند. نسبیت فرهنگی، یکی از ابزارهایی است که به این منظور طرح می‌کنند. به

زعم آنها این فرهنگها هستند که باید آزاد باشند، نه انسانها؛ و کسی که به خاطر دفاع از غیرت و ناموس (یعنی املاکش، که عبارت از زن ، مادر و دخترش هستند) کسی را بکشد یا مضروب نماید، باید این کار را بحساب فرهنگش گذاشت و جرمش را تخفیف داد و این آزادی فرهنگهاست که باید از آن دفاع نمود، نه حق حیات و حرمت انسانهایی که کشته یا مضروب یا مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

یک زن تبعیدی در این عرصه نیز باید بجنگد. از یکسو با روابط جامعه قبلی روبرو است؛ از سوی دیگر، موانع جامعه جدید ـحتی در محدودهٔ تطبیق با حقوق یک زن بومی در این کشورهاـ او را تحت اشکال مختلف پس می‌زنند. در این عرصه هم امکانات و هم موانع وجود دارد. امکانات، آن قوانین و روابط اجتماعی پیشرفته‌تر موجود است و موانع آن جان سختی مذهب، عادات و روابط مردسالارانه از یکسو و از سوی دیگر، فشار بازار و گرایشات احزاب حاکم در این کشورها، در راستای حفظ تفاوت و عقب‌ماندگی در گروههای مهاجر است؛ زیرا "تطابق" از دیدگاه آنان معنای استفاده از حقوق بدست آمده نیست؛ بلکه "تطابق" تا جایی مفید است که به درد بازار بخورد. جنگ در این عرصه، با همه موانع و محدویتهایش یک جنگ واقعی است و تاکنون دهها کشته و زخمی داشته است. همه قربانیان قتلهای ناموسی و زنانی که در اثر ضرب‌وشتم به خانههای امن زنان مراجعه کرده‌اند، تلفات و آسیبهای این جنگ محسوب می‌شوند...

کسانی که در این عرصه هدف رهایی زنان را دنبال می‌کنند سعی می‌کنند که رابطه جنبش مترقی زنان محل زیست خود را با عرصه "تطابق" برقرار نموده و در ارتقای اهداف این عرصه تلاش نموده و نگذارند این مبارزه در چهارچوب منافع بازار تعریف و خلاصه شود. مقابله با تز نسبیت فرهنگی و تسلط مذهب در روابط اجتماعی و افشای عقاید مذهبی به عنوان توجیهات ناموس‌پرستی و سلطه‌گرایی و نقض حقوق زنان و کودکان، از کارهایی است که یک فعال عملی با آن در این عرصه سروکار دارد. عقاید کهنه و عقب مانده و مردسالار و مذهبی، احزاب و گروههای ارتجاعی و سلطه‌گر و سیستم مبتنی بر منافع بازار و اقدامات عملی آنها، سد راه یک فعال عملی در این عرصه است.

۳ـ جنبش زنان در محل زیست

در کشورهای پیشرفته‌تر صنعتی ـبالاخص در دورانهای بحرانیـ تبعیضی که در حق زنان قایل می‌شوند، بنحوی عریان، قابل لمس است. در این کشورها نیازی نیست تا

امام زمان دستور خانه نشینی زنان را صادر کند. سرمایه بدون هیچگونه پرده‌ای، این دستور را صادر می‌کند. کارفرمایان و دولتهایشان در تلویزیونها ظاهر می‌شوند و فرمان خانه‌نشینی و کاهش درآمدها، تعطیل مهدکودکها و قطع کمک هزینه‌ها را صادر می‌کنند. او نمی‌تواند مستقیماً وارد معرکه شود؛ زیرا آگاهی عمومی فراتر از آن است که کسی صدای کارفرمایان را از پشت فرامین مذهبی نشناسد. قربانیان این فرامین در درجه اول زنانند. هیچ زنی نیست که نداند در جواب کارفرمایان به هنگام استخدام باید بگوید که ازدواج نکرده، قصد ازدواج هم ندارد و اگر ازدواج کرده، قصد بچه‌دار شدن ندارد. وای به حال زنی که باردار است یا ازدواج کرده و بچه کوچک دارد و یا بدتر از آن، جدا شده و بچه کوچک دارد. برای او شانس کار پیداکردن یا ادامه کار به حداقل ممکن می‌رسد. در این کشورها همه می‌دانند که میزان حقوق زنان همیشه پایین‌تر از حقوق ماهانه مردان است و زنان در سطوح بالایی، در همهٔ عرصه‌های شغلی و سیاسی کمتر حضور دارند؛ تا آنجا که، بحث عدم حضور زنان در قدرت سیاسی یک بحث عمومی این کشورهاست. زنان در این کشورها علاوه بر شغل بیرون از خانه عمدتاً مسئولیت کار خانگی را نیز به عهده دارند. در این کشورها تعداد بیشماری از زنان هنوز روزانه کتک می‌خورند و به قتل می‌رسند.

سئوالات و نظرات شرکت‌کنندگان:

* یکجا گفتید که "بدون نقش در قدرت سیاسی، مبارزه زنان به جایی نمی‌رسد"، بعد گفتید "زنانی در ایران هستند که حتی با حقوق اندکی که در جمهوری اسلامی دارند، آشنا نیستند و نمی‌توانند آن را بخواهند. زنان خارج از کشور این وظیفه را باید به عهده بگیرند که به آنها آگاهی بدهند یا از حقوقشان در آنجا دفاع کنند" ... بنظرم در این جملات تناقض وجود دارد که مایلم توضیح بدهید... در رابطه با نقد مذهب گفتید که در خارج از کشور، دیگر نقد مذهب نمی‌شود و فقط جمهوری اسلامی افشا و یا توجیه می‌شود. بنظر من، نقد مذهب به صورت تئوریک، کاری از پیش نمی‌برد. مسئله فرهنگ مذهبی در ایران تنها با یک فرهنگ مترقی قابل حل است... یعنی اگر ما در خارج از کشور مذهب را نقد کنیم، ریشه مذهب خشک نمی‌شود. مذهب ریشه در فرهنگ دیر پا دارد.

* شما در صحبتهایتان اشاراتی به نقش نشریات و رسانه‌ها داشتید که می‌خواهم نظرم را در این مورد بگویم. با این صحبتهای شما موافقم که وقتی راجع به تابوها حرف

زده می‌شود، مشکلاتی پیش می‌آید که باید با آنها به اشکال مختلف مبارزه کرد تا بمرور زمان حل شوند. اما مطرح کردید که تا قبل از آنکه کارتان را در رادیو شروع کنید، هیچگونه فعالیت جدی‌ئی وجود نداشته و یا اگر رسانه، نشریه، مجله و روزنامه‌ای هم وجود داشته، بواقع از زنانی تشکیل شده بوده که سر در لاک خودشان کرده بودند و فقط به افشاگری می‌پرداختند. بعلاوه گفتید که (تا پیش از آغاز کار رادیو زنان) هیچ کار جدی‌ئی در زمینهٔ بررسی ریشه‌ای ستمکشی زن صورت نگرفته بود و یا اگر گرفته بود، باید با ذره‌بین دنبالش گشت تا پیدایش کرد! حال آنکه اینگونه نبوده است. یا خود شما واقعاً دنبال این مسایل نمی‌رفتید و یا اینکه با تاثیر گرفتن از همانها بود که خودتان دنبال بررسی ریشه‌ای همان مسایل رفتید و مشغول فعالیت شدید. اما وقتی شروع به حرف زدن راجع به فعالیتتان می‌کنید، می‌گویید "رادیوی ما"! گویا این رادیو متعلق به همهٔ زنان و یا زنانی که در محدودهٔ پوشش رادیو ـ یعنی شهر استکهلم ـ زندگی می‌کنند، نیست، بلکه متعلق به گروه خاصی است که این گروه، رادیو را در مالکیت خودش می‌داند... بعد هم گفته می‌شود که "این ما بودیم که این کار را برای اولین بار شروع کردیم"؛ این حرف، یک نوع "تعریف از خود" است و معنی‌اش بفراموشی سپردن کلیهٔ فعالیتهایی است که تاکنون، توسط سایر زنان صورت گرفته است. بعد هم خودتان این سئوال را مطرح می‌کنید که حقوق ایده‌آل زنان ما چیست؟ ولی به آن پاسخ نمی‌دهید که این حقوق چیست و چگونه می‌شود به آن دست پیدا کرد... ضمناً گفتید که زنانی که به رادیوی شما زنگ می‌زنند، تعداشان بسیار کم است و یا آنکه پشت خط حرف می‌زنند. آیا این ایراد در رابطه با "مسئله زنان" است یا آنکه اشکال در فعالیتی است که صورت می‌گیرد؟ آیا آن فعالیت در خودش زیر سئوال نیست که چرا نمی‌تواند این ارتباط درست را برقرار کند؟ آیا این فعالیت این سئوال را از خودش نمی‌کند که چرا زنان نمی‌توانند با اعتماد بنفس با این رادیو ارتباط برقرار کنند و مسایل خودشان را بیان کنند؟

* شما گفتید که خواسته‌های جنبش زنان در ایران خیلی محدود و مکانیکی است و تنها به مبارزه با لغو حجاب و احیاناً سنگسار محدود می‌شود. سئوالم این است که وقتی بخش عظیم زنان ایران خودشان را فمینیست ـ سکولار نمی‌بینند و خودشان را فمینیست، لیبرال و احیاناً مسلمان می‌دانند، تکلیف جنبش زنان خارج از کشور در رابطه با جنبش زنان داخل کشور چیست؟ آیا ما متحد هستیم یا دشمن؟ آیا باید باهم یکپارچه مبارزه کنیم یا نه؟ و آیا جنبش زنان داخل ایران، بخشی از جنبش جهانی فمینیستی

هست یا فقط محدود به یک بخش دولتی در ایران است؟ شما نمی‌توانید تمام زنانی را که در ایران مبارزه می‌کنند متهم کنید که آنها در "چارچوبهای دولتی" فعالیت می‌کنند و یا به آنها برچسب "محدودنگری" و "محدودخواهی" بزنید و بگویید که خواست محدود آنها لغو حجاب و سنگسار است. آیا حذف حجاب و سنگسار خواستهٔ محدودی است؟ ضمناً گفتید که زنان اروپایی به خواسته‌های خودشان ــبطور نسبی همـ نرسیدند و در قدرت شرکت ندارند. آیا ــبعنوان مثالـ در خیلی از این کشورها، زنان بعنوان وزیر، وکیل مجلس و سطوح رهبری شرکت ندارند؟ آیا ما باید اینها را نادیده بگیریم و بطور خیلی یکجانبه، زن غربی را فاقد هرگونه اختیارات و امکانات ببینیم؟ آیا می‌توانیم مبارزات زنان غرب و حقوقی را که بدست آورده‌اند با این جملهٔ کلی که "آنها در قدرت نیستند" نادیده بگذاریم؟ زنان غربی اگرچه صددرصد با مردان برابر نیستند ولی بهرحال در قدرت سهیم هستند.

* چرا هر وقت صحبت از زنان ایران می‌شود و یا زنی از ایران می‌آید، آنهم با آنهمه مشکلات و مسایلی که دارد، اینگونه از "بالا" (و گاهی با نفرت) با او برخورد می‌شود؟... چرا سعی نمی‌کنیم به همدیگر نزدیکتر شویم؟ اگر ما نتوانیم روشنفکران ایران را درک کنیم، اگر نتوانیم قدمهای کوچکی برای نزدیکی برداریم، اتفاق نظری وجود نخواهد داشت. واقعیت این است که دنیای ما (زنان خارج از کشور) با دنیای آنان (زنان داخل کشور) جداست. چرا فراموش می‌کنیم که آنها کجا و در چه شرایطی زندگی می‌کنند؟ چرا سعی نمی‌کنیم شرایط آنها را درک کنیم؟ چرا گاهی اوقات صدایمان از جای گرم درمی‌آید؟ ... این یکی از موانع عملی جنبش زنان است.

* شما از ستمی که بر کودکان ما ــدر این جوامعـ می‌رود، صحبت کردید و تلویحاً پدران، مادران و کل خانواده را مجری این ستم معرفی کردید... چه برنامه‌ای برای دفاع و حمایت انسانی از این نسل معصوم و بیدفاع دارید؟ آیا فکر نمی‌کنید که مسئلهٔ کودکان ــبخصوص کودکان دخترـ باید یکی از موضوعات همیشگی گردهمایی‌ها و تشکلات زنان باشد؟ آیا از اینکه این کنفرانس در طول این سه روز هیچ اشاره‌ای به وضعیت این کودکان نکرد، کسی ناراحت نیست؟

* در مورد تهیه‌کنندگان رادیو گفتید که سعی کردید که در برابر هر ده زن، یک همکار مرد داشته باشید. سئوالم این است که آیا زمان آن فرانرسیده که ما از مسایلی از این دست که فلان تعداد زن و بهمان تعداد مرد در این سازمان، جمع یا رادیو داشته

باشیم، فراتر برویم و بیشتر به محتوا و موضوع بپردازیم؟ چه اشکالی دارد اگر ۱۰ مرد واقعا علاقمند هستند روی مسایل زنان کار، کمک و فعالیت بکنند، نباید بتوانند به چنین مسایلی بپردازند؟ فکر می‌کنم ما به آن حد از رشد رسیده‌ایم که بتوانیم از این محدودنگریها فاصله بگیریم... همانطور که در مورد تعداد ناشران زن در ایران گفته شد، رقم و تعداد ناشران زن و مرد چیزی را نشان نمی‌دهد، بلکه محتوای کار آنهاست که مهم است.

* ... آیا آماری گرفته‌اید که ببینید رادیوی شما چه تاثیری در جامعهٔ ایرانی استکهلم و خانواده‌های مهاجر و پناهنده داشته؟ آیا فکر می‌کنید ایجاد رادیو در شهرها و کشورهای مختلف می‌تواند کمکی باشد؟

* ... زن یک مقوله نیست، انسان است. تابع عوامل اجتماعی است. سیاهپوست، مقوله نیست، بلکه تبدیل به مقوله‌اش کرده‌اند. سیاهپوست میلیاردر است، سیاهپوست فقیر هم هست. مسئله نژادی، هیچ سیاهی را علی‌العموم زیر یک پوشش نمی‌برد. اینجا، در همین چند روز دیدید که چقدر عقاید متفاوتی در جنبش زنان وجود دارد. از سناتور انتصابی رژیم پهلوی گرفته تا زندانی سیاسی رژیمهای سلطنتی و اسلامی در اینجا حضور دارند. حرف من این است که مارگارت تاچر الزاماً دوست هر زنی نیست. این برابری نیست. من مرد هستم و در این جامعه بی‌حقوقم. شما از من بی‌حقوق‌ترید. نخواهید با من "بی‌حقوق" مساوی شوید. بیایید با هم آزاد شویم. برابری با مرد چه افتخاری دارد؟ توقع‌مان را ارتقا بدهیم. به کنفرانس و سخنرانان آتی پیشنهاد می‌کنم، به فکر "چه باید کرد" و یک "برنامهٔ آلترناتیو" باشند. رمز رشد و پیشرفت جنبش زنان درگرو یافتن این آلترناتیوها و برنامه‌هاست.

«لیلا قرایی» در پاسخ به سئوالات و اظهارنظرات شرکت‌کنندگان گفت:

به کسانی که در ایران مبارزه می‌کنند، باید احترام گذاشت و شرایط آنها را درک کرد. اما اگر بخواهند مسئلهٔ لغو حجاب و غیره را به افقهای جنبش زنان تبدیل کنند، کارشان ایراد دارد. ما که در خارج از کشور هستیم باید این افقها را تعیین بکنیم و باید بتوانیم در رابطه‌هایمان با جنبش داخل کشور، این دیالوگ را برقرار کنیم. من مطمئن هستم که جنبش زنان داخل کشور خیلی جلوتر از مبارزه علیه حجاب است ولی قدرتش برای طرح مسئله همینقدر است. بعلاوه چیزی که من گفتم این بود که "بیم آن می‌رود که تغییرگرایان، این جنبش و خواستهایش را به مبارزه علیه حجاب و سنگسار

تقلیل بدهند."

در رابطه با قدرت سیاسی، نظر من این است که زنان نباید در قدرت سیاسی شرکت کنند، من یک کمونیست هستم و به انقلاب اجتماعی باور دارم. بنظرم زنان از همین الان باید مبارزه کنند، دولت آینده را تعیین کنند و در آن نقش داشته باشند.

اما در رابطه با انکار مبارزات خارج از کشور و اینکه زنان غربی هنوز به خواسته‌هایشان نرسیده‌اند، باید بگویم: "من اصلا غلط می‌کنم که این حرف را بزنم"... مگر می‌شود به همین سادگی چنین حرفهایی را زد. حرف من این است که اینها کعبهٔ آمال ما نیستند. ولی به خیلی از خواسته‌های خودشان رسیده‌اند.

در رابطه با اینکه چرا زنان روی خط مستقیم رادیو حرف نمی‌زنند، باید بگویم که زنان خیلی بیشتر از مردان زنگ می‌زنند ولی روی خط نمی‌آیند تا حرفشان را بزنند دلیلش هم این است که می‌ترسند و نگران هستند... در عوض مردان خیلی راحت روی خط هم می‌آیند و تا حال هزار بار گفته‌اند که چرا امکانی بوجود نمی‌آوریم که مردان بتوانند با زنان آشنا بشوند! ما هم در جواب گفته‌ایم: "ما بنگاه معاملات ملکی نیستیم".

در رابطه با داشتن همکار مرد در رادیوی زنان، باید این توضیح را بدهم که ما یک همکار مرد داریم که در بین مردان آنجا بهترین (اما نه کاملترین) است. طبیعتا، ما مشکلاتی هم با همدیگر داریم؛ مثلا، یکبار همین دوستمان مطلبی راجع به "تنهایی" تهیه کرد که در جلسه‌ای که برای بررسی و انتخاب مطالب داشتیم، همهٔ زنان رادیو با خواندن آن مخالفت کردند. دلیلش هم این بود که تنهایی توصیف شده در متن او، از زاویهٔ دید یک "مرد" بود... بهرحال، همکار مرد ما این نقد را خیلی خوب پذیرفت.

اما خودم با یک جریان سیاسی_تشکیلاتی کار می‌کنم و از وقتی که به خارج از کشور آمده‌ام، نمایندهٔ این جریان در اسکاندیناوی هستم. می‌دانید که نمایندگان جریانات مختلف سیاسی با هم در ارتباط هستند و به دلایل مختلف (مثل برگذاری تظاهرات) و غیره ملاقاتهایی دارند. در تمام این سالها، من تنها زن این نشستها بودم. دیگر خسته شده‌ام و نمی‌خواهم این مسئله در رادیو زنان هم تکرار شود.

... برای توضیح تاثیر رادیو بر جامعه ایرانیان استکهلم، باید بگویم که وقتی ما کار رادیویی را شروع کردیم، همهٔ بچه‌های سیاسی این قضاوت را داشتند که مسئول رادیو، زن خیلی واردی است و از این حرفها. اما همینکه کمی جلوتر رفتیم، جرقه‌هایی

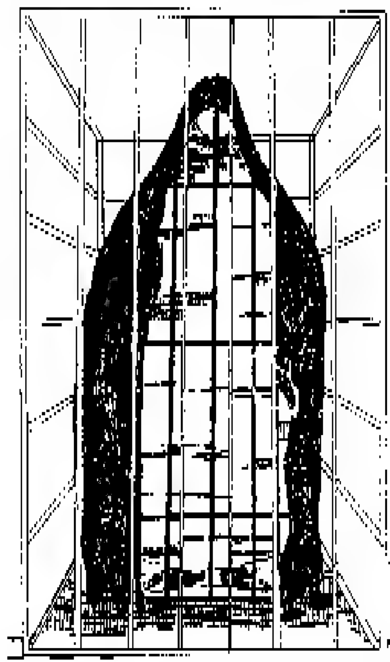
ایجاد شد و بالاخره نتیجه این شد که شش ماه قبل یک آقایی جرات کرد به من حمله کند و مرا کتک بزند؛ آنهم به این دلیل که دبیر رادیو صدای زنان هستم. این حادثه از یک طرف خیلی بد بود و از یک طرف خیلی خوب بود. چون اگر این حمله نمی‌شد، بالاخره، یک جای کار ایراد داشت؛ چون مردسالاری پاهایش روی زمین است نه آسمان!

در واکنش به این مسئله، من هیچ عکس‌العملی نشان ندادم. یعنی او آمد و به سینه‌ام کوبید و گفت: "این رادیو را باید ببندی، می‌فهمی؟ همه زنها را پررو کرده‌ای و همه‌اش داری راجع به پایین تنه حرف می‌زنی" من واقعا نمی‌دانستم چکار باید کنم، لال شده بودم و همینطور مات مانده بودم. فقط به او گفتم که اگر بخواهی زیاد اذیت بکنی، پلیس را خبر می‌کنم. این واقعه در روز شنبه اتفاق افتاد و روز بعدش برنامه رادیویی داشتیم. من مانده بودم که با این پدیده چکار کنم. آیا می‌بایست ژست می‌گرفتم و می‌گفتم که ما خیلی قدرت داریم و کسی جرات نمی‌کند علیه ما کاری بکند یا می‌بایست واقعیت را می‌گفتم؟ اول تصمیم گرفتم این واقعه را نقل نکنم. چون فکر می‌کردم اینکار ضعف ما را نشان می‌دهد. ولی وقتی آمدم برنامه را اعلام کنم، بغض گلویم را گرفت و ماجرا را تعریف کردم. گفتم که دیشب یک شخصی به من حمله کرد و کتکم زد و من نمی‌توانم برنامه اجرا کنم.

هضم این حادثه خیلی برایم سخت بود. این اولین بار بود که از دست کسی ـ به جز پاسداران جمهوری اسلامی ـ کتک می‌خوردم. چقدر درد داشت. البته درد مشت نبود، احساس کردم کوچک شدم، آب شدم، خرد شدم و رفتم زیر زمین. تازه، آنوقت بود که فهمیدم زنی که کتک می‌خورد چه احساسی دارد. به خودم گفتم چرا باید من خجالت بکشم؟ اون قلدر باید خجالت بکشد که این عمل را انجام داده. همینجا بود که تصمیم گرفتم روی این مسئله حرف بزنم. خلاصه این موضوع تا چند هفته، موضوع بحث رادیو شد و آدمهای زیادی از ما حمایت کردند؛ حال آنکه بخشی از جنبش زنان که خیلی هم خودشان را خیلی هم "مستقل" می‌دانند، دم برنیاوردند.

همینجا بد نیست اشاره کنم که در اولین برنامه رادیویی‌مان ما مطلبی از نشریهٔ «نیمه دیگر» خواندیم که راجع به «سلیطه» بود؛ که فکر می‌کنم «آزاده آزاد» نوشته بود. بعد از خواندن این مقاله، آقایی زنگ زد و گفت: "شما زنان مبارز، چرا مقالهٔ سلیطه را می‌خوانید؟" روی خط رادیویی جواب دادم: "ما این را خواندیم تا بگوییم که ما از تبار سلیطه‌ها هستیم". Å

«از فاطمه اره تا چهل گیسو»



سخنرانی «ژاله احمدی» در هشتمین کنفرانس «بنیاد ...»
به تاریخ: ۱۹ ژوئیه ۱۹۹۷

«ژاله احمدی» در سال ۱۳۵۴ و پس از اتمام تحصیلاتش در رشتهٔ پزشکی، به جرم داشتن فعالیت سیاسی دستگیر شد و پس از گذراندن سه‌سالونیم حبس، در جریان انقلاب بهمن از زندان آزاد شد. پس از روی کارآمدن جمهوری اسلامی، او بار دیگر تحت تعقیب و آزار قرار گرفت و در سال ۱۳۵۹، بمدت دو ماه در بازداشت بسر برد. او در سال ۱۳٦۴ از ایران خارج شد و هم‌اکنون در کشور آلمان زندگی می‌کند. او در طی سالهای گذشته، در زمینهٔ "آموزش سیاسی" کار و فعالیت کرده و هم اکنون در یکی از پروژه‌های زنان، مسئول آموزش فمینیسم است.

با درود به دختران دانش‌آموز و دلیر الجزایری که تسلیم ارعاب نشدند، جان باختند و امید دادند که "دلاوری" هنوز زنده است. بادرود به زنان و مردان مبارز ایرانی که در زندانهای حکومتهای مستبد، شکنجه و اعدام شدند و با یاد همه قربانیان زندانهای جمهوری اسلامی صحبتم را آغاز می‌کنم.

با به قدرت رسیدن ضدانقلاب مذهبی در ایران و در قبال شکل‌گیری دولت‌جمهوری اسلامی، خشونت و سرکوب ابعادی ورای مرزهای زندان یافت که با زبان رایج قابل بیان نبود. کاربرد مفاهیم جاری، از جمله مفاهیم عام "زندان" و "زندانی"، برای نامیدن پدیده‌های نوظهور این دوران، بر زمینهٔ شکست نامنتظره کل اپوزیسیون ایران، ناگزیر در خدمت "نسبیت‌گرایی" و "فراموشی" تاریخ درآمد. در این رهگذر، "مقایسه" نه به عنوان یکی از ابزارهای بررسی، بلکه همچون وسیله‌ای برای توجیه انواع سرکوبگران و دشمنان آزادی و برای محکوم کردن مبارزان مورد سوءاستفاده قرار گرفت. باتوجه به این امر، صحبت امروز من نکات زیر را دربرمی‌گیرد:

۱ـ یادآوری زندانهای زمان شاه، با اتکا به تجارب و مشاهدات شخصی

۲ـ زن به عنوان مجرم سیاسی و مجازات او، در ایران، در قرن بیستم

۳ـ نگاهی مقایسه‌ای به زندانی سیاسی در جمهوری اسلامی، با اتکا به تجارب و گزارشات زندانیان سیاسی در این رژیم و کوششی برای تحلیل مشخص از زندان و زندانی در جمهوری اسلامی.

با حرکت از این واقعیت که زندان "آزمایشگاه سرکوب" سیستم حاکمیت بر روی نمونهٔ "فرد" و نمودار "نوع سرکوب" کل جامعه ـدر شکل خالص آنـ می‌باشد، گزارش من این هدف را نیز مدنظر دارد که رهگشای شناخت فاشیسم مذهبی ـبزرگترین دشمن بشریت امروزـ باشد. تمرکز من در این گزارش بر روی

مطلب حاضر، در محل سخنرانی و توسط گزارشگر «فصلنامهٔ زن» ضبط شده و در پیاده کردن آن، تلاش فراوانی بعمل آمده تا رعایت امانتداری بشود. با این حال، چند جملهٔ کوتاه، بدلیل نامفهوم بودن صدا حذف گردیده‌اند که در متن حاضر با (...) مشخص شده‌اند. ضمناً، بخش پرسش و پاسخ ـبعلت مشکلات فنیـ ضبط نشد که از این بابت متاسفیم.

زن، برخلاف پیشداوریهای رایج، نه فقط به دلیل هویت جنسیتی من یا به دلیل حیطهٔ معین تجربهٔ شخصی من، بلکه علاوه بر اینها و از همه مهمتر، آگاهی به این امر است که بررسی آگاهانه تجارب زنان، جزء لاینفک کوشش برای شناخت "جامعه" و "واقعیت" است. زنان نه نیمهٔ دیگرند، نه صنفی در میان اصناف. زن همانقدر نماینده بشریت در کلیتش می‌باشند که مرد؛ امری که تا هم‌اکنون در انحصار مرد قرار داشته است. از این رو، من آگاهانه مفاهیم را ـمتناسب با معنیـ گاه، در شکل عام بکار برده‌ام و گاه بر ویژگی زنانه آن تاکید ورزیده‌ام.

برای روشن کردن تفاوت "مجرم بودن سیاسی زن" در دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی، دو تصویر از زن دربند (در قصه‌های قدیمی)، "فاطمه اره" و "چهل‌گیسو" را بعنوان تفسیر بکار گرفته‌ام؛ که در اولی، زن "سوژه"، "سابجکت"، "سوبیکت"، "فاعل" و بعبارت دیگر، "مجرم بالفعل" است و در دومی، زن "موضوع فعل" و "مجرم بالقوه".

آبان **۱۳۵۷**، مردم ایران به پیروزی بزرگی دست یافتند. آزادی زندانیان سیاسی ـمدتهاـ در مرکز خواستها و شعارهای اعتصابها و تظاهرات بخشهای وسیعی از مردم قرار داشت. مدارک حمله به زندان قصر ـخبر بود یا شایعهـ از حصارهای زندان گذشت و ما را همانقدر دلگرم ساخت که زندانبانانمان را دل نگران و پریشان! چه در جوش و خروش آن روزها، نیاز به شایعه را مرزی نبود.

حکومت تسلیم شد. خبر آزادی بیش از هزار نفر از زندانیان سیاسی، در نشریات رسمی تحت عنوان "عفو ملوکانه"، به مناسبت چهارم آبان، درج شد. برای پیشگیری از تجمع مردم در مقابل زندانها، ماموران زندان شبانه اسامی عده‌ای را اعلام کردند و از آنان خواستند همان شب زندان را ترک کنند. زنان زندان قصر ـاماـ آن شب را داوطلبانه در زندان ماندند. در مقابل اصرار مقامات زندان، هر نوع بهانه‌ای آوردند و تسلیم نیرنگ نشدند. صبح روز بعد، هزاران نفر در مقابل زندان قصر در انتظار زندانیان گردآمدند. گاه، بی‌صبرانه به در بزرگ آهنی هجوم می‌آوردند و آنرا به لرزه درمی‌آوردند.

زندانیان در گروههای کوچک آزاد شدند. وقتی در باز شد، گروه ما در سیل جمعیت بلعیده شد. من ماندم و بیشمار دستها که به سویم دراز بود. باران گل بود و برق فلاش دوربینهای عکاسی. سیل جمعیت بود و چند زن تکیده در لباس

زندانی.

... برای زن زندانی ــآنروزــ خاطرهٔ فراموش نشدنی از لحظهٔ استثنایی "برابری" بود. «فاطمه» که زیر شلاق «حسینی» مقاومت کرده بود، قهرمان که نشده بود هیچ، باعث ننگی شده بود که خانواده‌اش سالها در تلاش پوشاندن آن بود. او را در دروغهایشان به فرنگ فرستادند و او را در زندانش تنهاتر کردند. «فاطمه دوم» از اولی هم تنهاتر بود. او در تمام دوران محکومیتش، مادرش را ندید؛ چرا که ننگ «فاطمه» برای مادر خودش قابل تحمل نبود. وقتی سالها بعد، پدرش از سرطان مرد. آنقدر برای همه بدیهی بود که تقصیر از فاطمه بوده که کم‌کم خود فاطمه هم باورش شد که مسئول بیوه شدن مادرش بوده است.

"فاطمه. ش" ماهها زیر شکنجه بود. دختر نوزادش ــبلافاصله بعد از تولدــ به خانواده تحویل داده شد. بعد از آن، برای مدت طولانی، هیچکس از سرنوشت او خبر نداشت. او هم از هیچ کس خبر نداشت. اولین خبر بعد از ماهها انزوای مطلق، خبر ازدواج مجدد همرزم، همسر و پدر فرزندش بود که توسط رفقای دستگیر شده به بازداشتگاه و توسط بازجو به او منتقل شده بود.

فاطمهٔ "ش"، "الف" و "ج" جزو معدود زنان زندانی بودند که شوهرانشان آزاد بودند و می‌توانستند از این زندان به آن زندان، به جستجوی همسرشان بروند. به ملاقات بیایند. میوه و شیرینی بیاورند و تعریف کنند که حال بچه‌ها خوب است و فقط جای او خالی است. کاری که همسران زندانیان مرد ــبطور معمولــ کرده و می‌کردند. همسران "ش"، "الف" و "ج" این کارها را نکردند. آنها بر سر زنهایشان "هوو" آوردند!

... قرنها بود که زن مخالف‌خوان و نافرمان ایرانی «فاطمه اره» خوانده می‌شد. زن پینه‌دوز بغدادی، زن نافرمان در زندان جامعه پدرسالار عرب، به مجازات محکوم شده بود. شوهر فاطمه که نه داروغه داشت، نه سیاهچال؛ او را به قعر چاه افکنده بود. قصهٔ «فاطمه اره» ــقرنهاــ از سرزمینی به سرزمین دیگر رفت، روایتهای گوناگون یافت و بازگو شد. «فاطمه اره» عرب بود، ایرانی شد. در شیراز اسمش را از دست داد و مادر «علی محمد» شد. جرم و محکومیت ابدی او ــاماــ فصل مشترک فرهنگها و اعصار بود و ثابت ماند.

علیرغم این حکایت و حکایتهای دیگر، زنان نافرمانتر شدند. از میانه قرن

شانزده، زنان، از مرزهای ممنوعه گذر کردند؛ علیه حکومت زباندرازی کردند و در کار مملکت دخالت نمودند. اکنون، داروغه لازم بود و سیاهچال! این وظیفه را رضاشاه پهلوی بعهده گرفت و تعداد زیادی از زنان مبارز زمانش را به تبعید فرستاد و عده دیگری از آنان را روانه زندان کرد.

اولین زندان سیاسی زنان در زمانی بوجود آمد که زنان از هرگونه حقوق سیاسی بی‌بهره بودند. به عبارت دیگر، زنان در حیطه سیاسی "موضوع جرم" شدند، بدون آنکه "موضوع حق" شده باشند. با رفرمهای دهه‌های ۴۰ و ۵۰، زنان، بدرجاتی، به حقوق سیاسی دست یافتند؛ بدون آنکه متناسب با آن، از حقوق اجتماعی و فردی برخوردار شده باشند. زن می‌توانست وزیر بشود، ولی بدون اجازه شوهرش حق سفر به خارج از کشور را نداشت! به این ترتیب، فعالیت سیاسی زن، تحت کنترل دو اتوریته، یعنی "دولت استبدادی" و "خانواده پدرسالار" قرار داشت.

... زنان به الگوی "سنتی" زن پشت‌پا زده و علیه هر نوع اوتوریته وارد مبارزه شدند؛ تا آنجا که حتی خانواده را رها کردند و حتی اسلحه بدست گرفتند. "جرم" و "مجازات"، باز بر "حق" پیشی گرفت و "برابری کامل مجازات زن و مرد" موضوع بحث امور قضایی کشور شد. در آن ایام، اعدام زن، نه تنها مخالف قوانین جزایی ایران، بلکه مخالف عرف جامعه بود.

با ایجاد دستگاه قضایی مدرن، (عنوان: ثمرهٔ انقلاب مشروطیت)، (جرم: زن) مدون شد؛ بدون آنکه، زن از کوچکترین حقوق سیاسی و اجتماعی برخوردار باشد. با تفکیک حیطه خصوصی از حیطه عمومی، زن رسماً و قانوناً به عنوان "دختر و همسر مرد" جزء حیطهٔ خصوصی مرد تعریف شد. "کنترل زن" وظیفهٔ اخلاقی_اجتماعی پدران و شوهران شد. ولی در عین‌حال، این به معنی کوتاه کردن دست حاکم شرع و بهبود در وضعیت زنان بود.

زنان بی‌حقوق، هرچند با بیعدالتی، "موضوع" مستقیم جرم بودند، اما با ورقهٔ عرف و شرع، از مجازات اعدام و حبس ابد معاف شدند و اعدام قرهالعین (به جرم الهاد در سال ۱۸۶۰ میلادی) نمونه‌ای منفرد باقی ماند. اکنون "عرف" تنها مانع دیکتاتور بزرگ ایران ـمحمدرضا پهلویـ در راه تغییر یکشبه قانون بود. ولی افکار عمومی باید پذیرای این امر می‌شد.

اوایل دهه ۵۰ کمتر ایرانی روزنامه‌خوانی وجود داشت که «ایران شریفی» را

نشناسد. «ایران شریفی» بجرم مشارکت در ربودن، سواستفاده جنسی و قتل دو فرزند خردسال شوهرش، در زندان قصر، در انتظار محاکمه بود. برای تحت تاثیر قراردادن افکار عمومی، این موضوع مناسبی بود. تبلیغ شد که ده سال حبس، برای مشارکت در چنین جنایتی عادلانه نیست. این استدلال اگرچه "حقوقی" نبود، ولی با موفقیت توانست مانع عرفی را از میان بردارد. استدلال قانونی "برابری حقوقی" زن و مرد (که حتی بر روی کاغذ هم وجود نداشت) طرح شد و مبنایی گردید تا حداکثر مجازات زنان از ده سال حبس به مجازات اعدام تبدیل شود. «ایران شریفی» اعدام شد و بر هیچ ذهن هشیاری پنهان نماند که «ایران شریفی» قربانی سیاست جدید، در مقابل رفتار زنان در حوزه سیاست بود. «ایران شریفی» که به جای جنایتکاران اصلی محکوم شده بود، بیش از هرکس بر این امر واقف بود و به زندانیان سیاسی هم‌بندش نیز این هشدار را داده بود.

اعدام «ایران شریفی» ـ و به تداوم آن ـ اعدام چندین زن سیاسی در سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵، به واقعه‌ای در تاریخ قضایی کشور بدل شد. "برابری مطلق زن و مرد" تنها در مجازات بود!

در این سال (۱۳۵۴) من دستگیر شدم و در کمیته مشترک ساواک و شهربانی، شاهد اجرای این "نابرابری برابر" گردیدم.

... در سال ۱۳۴۷، به همراه دستگیری «گروه فلسطین» (از اولین گروههای سیاسی با خطمشی مبارزه مسلحانه) دختر دانشجویی هم دستگیر شد. اتهام او شرکت در تمرینات نظامی، بمنظور براندازی بود. قیم دختر احضار شد؛ تعهدنامه امضا کرد و دختر را به خانه برد. در سال دستگیری من این دوران مدتها بود که سپری شده بود. زنان، علیرغم قوانین، "خودسر" شده بودند. دیگر "تاب دهن بافته" (با قطرهای مختلف) تا "آپولو"، از دستگاه الکتروشوک تا دستبند قپانی و بطری شکسته و کلیهٔ وسایلی شکنجه ـ بدون تبعیض جنسی ـ به وسایل بازجویی متهمین بدل شده بودند. دوران کثیف سپری شده بود. زنان زندانی با اتهامات مشابه با مردان ـ و مثل مردان ـ بی‌سابقه‌ترین دوران کمیته را تجربه می‌کردند.

از اواسط سال ۱۳۵۳ ساواک طرح سرکوبی کامل اپوزیسیون را به مرحله اجرا گذاشت. تا سال ۱۳۵۵، می‌بایست هرنوع مخالفت سیاسی ریشه‌کن می‌شد. در سال دستگیری من، کمیته خون بود، فریاد بود و صدای زنجیر. و در این مکان

بود که "برابری" اجرا شد. با این همه حکایت رنج و شکنجه مردان، همهٔ حکایت رنج و شکنجهٔ زنان نیست. به این خاطر من در اینجا چند نمونه می‌آورم تا تصویری از این "برابری نابرابر" را ترسیم کنم:

_ «فاطمه» دوماهه حامله بود. او در کمیته، در سلول انفرادی، بچه‌اش را انداخت. در این مورد با کسی حرف نزد. نمی‌خواست خبر این واقعه به خانواده‌اش درز کند. در ملاقات، به خانواده‌اش گفته بود که علت قطع عادت ماهیانه‌اش حاملگی نبوده. زندانی شدنش به اندازه کافی موجب شماتت و سرافکندگی خانواده شده بود. سقط جنین‌اش را مثل جنایتی که گویا خودش مرتکب شده بود، پنهان می‌کرد و اندوه خود را فرو می‌خورد.

_ فاطمهٔ دیگر، چون عادت ماهانه‌اش قطع شده بود، از ترس حاملگی مثل "میت" شده بود. او هیچ جرمی نداشت. ساواک او را تحت فشار گذاشته بود که به رابطه نامشروعی اعتراف کند و مقاومت شوهرش را بشکند. او حامله نبود، ولی ترس و اندوه او بزرگتر از ترس و انبوه زنی بود که بچه "نامشروعی" را در شکم داشت که دیگر قابل اختفا هم نبود. «فاطمه» در طول چند سالهٔ زندانش، آثار این ترس و اندوه را بر چهره داشت.

_ فاطمه "س" که فرزندی نداشت _مثل بسیاری از زنان زندانی دیگر_ عادت ماهانه‌اش در کمیته قطع شد و دیگر هیچوقت عادت ماهانه نشد و برای همهٔ عمر عقیم ماند.

_ «فاطمه» ۱۸ ساله بود. او را تحت فشار گذاشته بودند که در یک برنامه تبلیغاتی، علیه مخالفان رژیم در تلویزیون شرکت کند و در نمایش یک رابطه نامشروع، نقش یک زن بی‌عفت را بعهده بگیرد. (چون دختر جوانی که مورد اتهام بود، در درگیری کشته شده بود) مقاومت «فاطمه» منجر به شکنجه بیشتر و حبس ابد شد.

_ «فاطمه» ۱۵ سال داشت و فرزند یک خانواده مذهبی بود. به او تجاوز کرده بودند تا برادرش را وادار به حرف زدن کنند.

_ «فاطمه» به عنوان مشکوک دستگیر شده بود. ۱۸ ساله بود. تمام شب را روی تخت شکنجه گذرانده بود. بازجویش موقع را مغتنم شمرده بود، او را بدون "مجوز"، مورد تجاوز قرار داده بود. فاطمه بدون هیچ جرمی، محکوم به شش ماه

زندان شد تا این تجاوز "مجوز"ی پیدا کند.

_ «فاطمه» هنگام دستگیری ۸ ماهه حامله بود. لختش کردند. شلاقش زدند. با بطری شکسته، مقعدش را پاره کردند و هربار جسد نیمه‌جانش را به سلول آوردند و جلوی کودک چهارساله‌اش انداختند که ساعتها در انتظار مادرش در گوشهٔ سلول کز کرده بود. «فاطمه» در حضور شکنجه‌گران و در حالی که مورد تمسخر شکنجه‌گران قرار داشت، بدون قابله، بچهٔ دومش را بدنیا آورد و به سلول برگردانده شد. تنها پرستارش ـ در سلول ـ بچه چهار ساله‌اش بود. «فاطمه» چهار دست‌وپا خود را به دستشویی می‌رساند. با زحمت تکه پارچه‌های خون‌آلود را می‌شست و آنها را خیس استفاده می‌کرد و همچنان بازجویی می‌شد و برای کودک چهارساله‌اش که مدام می‌پرسید: "مامان، مامان، ما کی آزاد می‌شویم؟" هیچ پاسخی نداشت.

این موارد، نمونه‌هایی از تاثیر "هنجارهای اجتماعی ضد زن" در بازداشتگاههای سیاسی و نمونه‌هایی از بکار بردن "قهر جنسی" بعنوان ابزار شکنجه بودند که برخلاف وسایل و متدهای دیگر شکنجه (که در آن زمان تنها در خدمت یک هدف، یعنی کسب اطلاعات قرار داشتند) تمایلات ضدزن شکنجه‌گران را نیز ارضا می‌کردند.

اگر از قانون "لذت اعتراف‌گیری" و "کسب اطلاعات، بهر قیمت" بگذریم، این مرحله تابع هیچ قانونمندی‌ئی نبود. هرچند دوران "انزوای مطلق فرد"، جاودانگی دوزخ را می‌مانست، ولی دیر یا زود اینطور یا آنطور پایان می‌یافت. انتقال از شکنجه‌گاه کمیته به زندان عمومی، برای متهم جشن بود و احساس آزادی را تداعی می‌کرد. دادگاه فرمایشی ـ اما ـ پایان این احساس بود. بعد از قرائت حکم، بازگشت به زندان، کنده شدن از زندگی بود. از آن پس، دوران مجازات آغاز می‌شد.

"حرف" ـ اکنون ـ فقط حق طبیعی حیات، به معنای "مقصود" کلمه بود. بی‌حقوقی زندانی سیاسی در ایران چنان بی‌پرده بود که ساواک و دولت ایران لغت "خرابکار" را جایگزین زندانی سیاسی کردند تا بی‌حقوقی حاکم بر زندانهای سیاسی را موجه جلوه دهند. دوران محکومیت، در عین‌حال، دوران مبارزه برای امکانات حداقل یک زندگی انسانی بود.

"حق گرفتنی است، نه دادنی"، قانون حاکم بر زندگی روزانه، در زندان سیاسی بود. وضع زنان ـبمراتبـ بدتر از مردان بود. زندانی که اختصاصاً برای زنان زندانی ساخته شد، نمونه کاملی از زندان و نمونه بی‌مانندی در میان سایر زندانهای ایران بود. این مجموعهٔ بتون، سیمان و آهن، یکدست خاکستری بود؛ بی هیچ درزی. حتی، علف هرزه هم در آن نمی‌رویید. دوران محکومیت ـبرای بسیاری از زنان زندانیـ در عین حال، آغاز جوابگویی به خانواده و ملامتها، نگرانی برای کودکان بی‌سرپرست شده، ترس از قضاوتها، محکومیتها و عواقب و ترس از فراموش شدن و از دست دادنها و بالاخره، دوران "از دست دادنها" بود.

«فاطمه» که زیر شکنجه مقاومت کرده بود، قهرمان که نشده بود هیچ، بچه‌هایش که بی‌سرپرست شدند هیچ، "هوو"دار هم شد! روز آزادی جلوی زندان قصر «فاطمه» سمبل "پیروزی بدون جنسیت" شد. «فاطمه» قهرمان شد. عکسش هم در مجله چاپ شد. روز آزادی برای «فاطمه» و من، لحظه استثنایی "برابری بود" و امید.

دو سال بعد، (در سال ۱۳۵۹) من باز هم زندانی کمیته بودم که اینبار "کمیته انقلاب اسلامی مرکزی" نام داشت و سلولهایش کادوهای مجلس شورای ملی بود، به وسعت بیش از صد متر مربع؛ و تنها لباس زندانی، روسری بود برای زنان. وقتی مامور روسری کوچک نخودی رنگ را بطرفم دراز کرد، گفتم: "نه، مرسی، من روسری سر نمی‌کنم." مامور اصرار کرد. گفتم: "شما که می‌دانید من لامذهب هستم. منظور از روسری چیست؟" مامور گفت: "این لباس زندان است".

پس از مدت کوتاهی از دادسرای اوین آزاد شدم. روسری را جلوی درب اوین برداشتم؛ توی کیفم چپاندم و در پایان، آنرا بعنوان یادگاری، در چمدانی جا دادم. هفت‌ماه بعد، هم‌سلولیم «طاهره» درحالیکه ۸ ماهه حامله بود، اعدام شد و بدنبال آن، هزاران زن.

حکومت جمهوری اسلامی از عرف و سنت نترسید و هزاران زن و حتی دختربچه‌ها را زندانی کرد. دیگر کافی نبود که زندانی برای اعتراف‌گیری شکنجه شود، از حقوق اجتماعی و فردی محروم شود و مجازات حبس بکشد. حتی کافی نبود که او از نافرمانیش علیه دولت دست بردارد. او باید از "وجود خود" ندامت می‌کرد. کافی نبود بگوید: "من هیچ هستم".

اینطور بود که «معصومه شادمانی» خود را از پنجره بازداشتگاهش به زیر انداخت. اینکار او هم جرمی شد بر جرمهای دیگرش. اعدامش کردند. «معصومه شادمانی» در زمان شاه، بیش از یازده ماه زیر بازجویی بود. پایش بر اثر شلاق معیوب شد. چوب در آلت تناسلی‌اش فروکردند. پسرش را جلوی چشمش به شلاق بستند، بعد هم به حبس ابد محکومش کردند. ولی هرگز "امید"ش را از دست نداد. از او اطلاعات خواسته بودند، مقاومت کرده بود. بعد هم بخاطر افکار سیاسی‌اش مجازات شد، عبودیت «معصومه شادمانی» موضوع کار زندان بود.

وقتی در سال ۱۳٦۲ «فاطمه» را بعد از ۴ سال ـ مچاله شده در حجاب اسلامی ـ دیدم، مشکل بازشناخته می‌شد. آن زمان، حرکات بی‌پروای اندامش حتی در فضای تنگ سلول احساسی از رها بودن را الهام می‌کرد. حالا قوز کرده، در زیر حجاب، به یک برده فراری توی فیلمهای امریکایی می‌مانست که توی بازار خودش را چنان جمع کرده بود که حضورش هیچ چیز ـ حتی ـ چشم آشنایی را جلب نکند. چند سال قبل از آن، وقتی «عضدی» جلوی درب سلولش ظاهر شده بود، او از جایش تکان نخورده بود. «عضدی» فریاد کشیده بود: "می‌دانی من کی هستم؟" «فاطمه» گفته بود: "نه". «عضدی» گفته بود: "من رئیس ساواک کمیته هستم". «فاطمه» گفته بود: "هر که می‌خواهی باش". و باز هم از جایش تکان نخورده بود و بعد هم در دادرسی ارتش گفته بود که کمونیست است و ابد گرفته بود. حالا که توی سلول کمیته نبود و می‌توانست همه خیابانهای تهران را گز کند، باید بخاطر همه چیز می‌ترسید:

بخاطر موهای خاکستریش که از زیر چارقدش لیز می‌خوردند و روی پیشانیش می‌ریختند، بخاطر آلبوم عکس خانوادگی (که مادر هفتاد ساله‌اش نگذاشته بود، همراه کتابها و یادداشتهایش طعمه آتش شود)، بخاطر بطری شراب (توی کمد آشپزخانه) و بخاطر کمونیست بودنش.

با حسرت گفت: "یادت می‌آید چه روزگار خوشی در اوین و قصر داشتیم". تصدیق کردم و از تنزل خودمان خجالت کشیدم. از کف پاهایم که هنوز شلاق را فراموش نکرده بود، خجالت کشیدم و از ناله‌های زندانی سلول سیزده، بند یک "کمیته ساواک ـ شهربانی"، از جیره شلاق روزانه‌اش که دو ماه تمام قطع نشد (و تا امروز توی گوشم صدا می‌کند)، خجالت کشیدم. ولی تصدیق کردم که روزگار

خوشی داشتیم.

... زندانی سیاسی "مجرم" بود و جرم او فکر و عمل سیاسی او بود. چیزی که مورد تهاجم و سرکوب زندانبانان بود، نه فرد ــبه مفهوم تمامیتش‌ــ بلکه "فرد سیاسی" بود. در جامعه مخالفت سیاسی ممنوع بود. زندانی سیاسی، بعنوان "ذهن مخالف‌خوان" در دست دشمن اسیر بود...

"فردیت سیاسی" محکوم بود. فرد ــبعنوان عنصر حقوقی‌ــ موضوع مبارزه نابرابر بود که حدود برد و باخت زندانی، در آن از محدوده‌ای فراتر نمی‌رفت. "فرد اخلاقی" ما در چهارچوب زندانش و علیرغم مقرارت خشن زندان هنوز رسمیت داشت و اقدام برای ایزوله کردن زندانی به مرزهایی محدود می‌شد. از اینرو، وقتی که زندانبانان زمان شاه به اهمیت حجاب به عنوان وسیله هرگونه مبادله اطلاعات پی‌برده و خواسته بودند تا پوشیدن چادر را در تردد بین زندان و درمانگاه اجباری کنند، با مخالفت یکپارچه زندانیان زن مواجه شدند. «فاطمه» مذهبی (که یک تار مویش را هم در معرض دید نامحرم قرار نمی‌داد) و «فاطمه» مارکسیست (که آن روز دندان درد داشت) به بند برگردانده شدند؛ چون هر دو از پوشیدن چادر امتناع کرده بودند. طولی نکشید که راه بهداری باز شد.

روز چهارم آبان ــطبق معمول‌ــ تلویزیون خاموش بود. نگهبان که حوصله‌اش سر رفته بود، تلویزیون را روشن کرد. «فاطمه» مثل تیر از چلهٔ کمان از جا در رفت و خود را به تلویزیون رساند و صدای سرود شاهنشاهی را خفه کرد. این‌کار برای «فاطمه» به قیمت حبس مجرد تمام شد. ولی تلویزیون در آن روز (چهارم آبان) و در سالهای بعد از آن ــمثل سالهای قبل از آن‌ــ خاموش ماند. اگر زندانیانی زیر شکنجه از خودشان فاصله می‌گرفتند، در زندان عمومی مجدداً خود را باز می‌یافتند.

این دوران سپری شده، اکنون به خاطره‌ای خوش تبدیل شده بود. اکنون ــاماــ "حق" با "ندامت" آغاز می‌شد. "توبه" آغاز کوچکی شده بود و "عبودیت فرد" ــدر تمامیتش‌ــ برنامه سیاسی دولت! ندامت و توبه، نه فقط برای زندانی، نه فقط برای «فاطمه» که برای "زن بی‌نام"، پیش فرض "وجود" و "حق وجود" شده بود. زن "بی‌نام" شده بود. زن «چهل‌گیسو» بود و فریبنده! گیسویش، عین فریبندگی بود. او در قصهٔ قدیمی، به بند دیو درآمده بود تا دل از امیرارسلانها نرباید... اما زن

"بی‌نام" ایرانی در واقعیت، فقط زیبایی و فریبندگی نبود. "مجرم" بود. از آن بیشتر، "گناهکار" بود. او شیشه عمر دیو را شکسته بود و از بند گریخته بود و بی‌بند و بار شده بود. او راه زنان کفاری را در پیش گرفته بود که باعث شکست مسلمانان در جنگ اسپانیا شده بودند...

«چهل گیسو» به اجنبی رو کرده بود. خود را به «جیمی‌کارتر» امریکایی فروخته بود. همدست کمونیست یهودی شده بود. امیرارسلان نامدار را بدنام کرده بود. مملکت و دین را بر باد داده بود. دیو، دود شده بود و باغ رضوان، ویران. «چهل‌گیسو» اما فقط فریبندگی نبود و نادره نبود. امیرارسلان دیگر بدنام شده بود، مرد بی‌غیرت شده بود. اکنون داروغه لازم بود، بسیار و زندان، به تعداد زنان و قانون حق‌الهی.

افترا و دروغ پایه و اساس حکومت اسلامی شد. زن، موضوع تدوین جرم شد. او می‌بایست از حالت شئی و ابزار بودن و در خدمت اشاعه "مصرف زدگی" و "استعمار" بودن خارج می‌شد. زن می‌بایست "انسان" می‌شد، او می‌بایست وظیفهٔ خطیر و پرارج مادری را بازمی‌یافت و پیشاهنگ پرورش انسانهای "مکتبی" می‌شد. بدینگونه بود که جرم زن را در قانون اساسی نوشتند و پایه جمهوری اسلامی را بر او نهادند. اسم زن را در مقدمهٔ قانون اساسی، در لیست سیاه پایه‌های نظام طاغوت نوشتند...

در قانون اساسی جمهوری اسلامی، زن را به یکی از نهادهای حکومتی تبدیل کردند که می‌بایست "دگرگون" می‌شد. بایست با احزاب جدید از "نو" ساخته می‌شد. در مقدمهٔ قانون اساسی جمهوری اسلامی، زیر عنوان «زن، در قانون اساسی»، نه تنها تکلیف «فاطمه» بلکه تکلیف همه زنان روشن شده است.

... وضعیت زن در یک الگوی تجریدی از خانواده ناپدید شد. او منفرد شد. به زندان تنزل داده شد و موضوع عملکرد بیولوژیک شد تا در هیئت "مادر ارجمند" و "پیشاهنگ پرورش انسانهای مکتبی" نمونه کاملی از نفی تربیت و تابع برنامهٔ "بنده سازی" خشونت بار دولت باشد. خانواده از کارکرد اجتماعی‌اش تجرید شد تا به پدران و شوهران بی‌غیرت حاجتی نباشد و زن مستقیماً بعنوان یکی از ستونهای حاکمیت تعریف شد...

نفی زن، مبنای تعریف جدیدی از مرد شد. مردان بی‌حیثیت شده، از

"سالاری" معذور شدند، از "مردانگی" معزول شدند تا از "نو" از زن اسلامی زاده شوند. زن مبنای جدیدی در تعریف "خانواده" شد که سرپرستش نه پدر و نه شوهر، بلکه ولایت فقیه و دولتجمهوری اسلامی بود. دیگر این در وظیفه دولت بود که با نفی زن، الگویی را شکل دهد که زن "نوین" می‌بایست بر طبق آن "انسان" می‌شد. زن "مجرم بالقوه" شد. خود "جرم" شد. زن موضوع "شدن" شد و "شدن" نرم قانونی شد برای هر چیز و هر کس. حضور زن و هر جلوه زنانه ممنوع شد. هر جلوه‌ای از زیبایی و زندگی ممنوع شد؛ از "گیسو" تا "عشق".

عشق مادری ممنوع شد. «مادر نعمتی» را شکنجه کردند؛ چونکه پسرهایش را فرار داده بود. لاشه شکنجه دیده‌اش را که به بند آوردند، پاسدار در حالی که به سینه‌هایش اشاره می‌کرد، فریاد کشیده بود: "شیر حرام به بچه‌هایت داده‌ای، باید این سینه‌ها را از جا درآورد" و «پروانه علیزاده» نوشت: "مشاهده باد و ورم بر سینه و پاهایش دل و جرات می‌خواست."

«مادر شیخ‌اسلام» نمونه "مادری" شد که فرزندش را لو داد و آخرین دیدار با فرزند محکوم به اعدامش را هم در یک نمایش تلویزیونی، در خدمت جمهوری اسلامی قرار داد تا "مادری" تخریب شود؛ تا "مهر" محکوم گردد و مادران ــ بدون شرمساری ــ پسران نوجوانشان را به ماهی دوهزار تومان بفروشند و جلوی توپ بفرستند و در انتظار دریافت خونبهایی به مبلغ صدهزار تومان، بیشرمانه در میدانهای شهر آرزوی مرگ فرزند را چنان عربده بکشند که هیچ گوشی دیگر به نوای عشق باور نکند.

«مادر شیخ‌الاسلام» الگوی "انسان" شد. زن، مسلمان شد. مردان را با او محک زدند و حظ کردند...

داروغه لازم بود و زندان، به تعداد زنان. حجاب اجباری شد. زن "بی‌نام" شد. دیگر «تهمینه» را از «سودابه» باز نمی‌شناختی و زن "مومن و باخدا" را از "گبر و یهودی" و از کافر حربی تشخیص نمی‌دادی؛ همانطور که زندانی را از زندانبان؛ وقتیکه هردو زن بودند!

در دوران زندگی مخفی‌ام در سال ۱۳۶۲، در ساحلی دور افتاده، در کنار دریای خزر گیرافتادم. مدتی بود که روسری کوچک نخودی رنگ زندان را از چمدان درآورده سرم کرده بودم تا جلب توجه نکنم و نفهمند که من «فاطمه»ام. دلم خوش

بود که در این تحقیر تنها نبودم و دلم خوش بود که لباس زندانی را از پول جیبم نخریده بودم. وقتی ماشین ثارالله بطرف ساحل پیچید و رو به من روی ماسه‌های ساحل به حرکت ادامه داد، مرگ را جلوی چشمم دیدم و در کمال ناامیدی پشت سرم را نگاه کردم. نمی‌دانم چرا. شاید به این خاطر که چیزی ببینم یا حرکت ماشین را به آن سمت توجیه کنم یا شاید در جستجوی راه فرار بودم. تا چشم کار می‌کرد دریا بود. گیر افتاده بودم. تا صبح روز بعد وقت داشتم که حجاب اسلامی بپوشم وگرنه دستگیر می‌شدم. مامور مرا در گمنامی‌ام شناخته بود. دستگیرم نکرده بود. اسمم را هم نپرسیده بود. او اصلا با من حرف نزده بود. حکم را به "مرد" من گفته بود و رفته بود. فرار امکان نداشت. من زندانی بودم. تنها راه استتار زن بودنم زیر لباس مبدل بود. شوهرم گفت: "ترا در لباس مبدل هم خواهند شناخت. صورت تو خیلی صاف است". من فکر کردم ای کاش پستانهایم کوچک بود.

صبح روز بعد، به مغازه‌ای رفتم. به یکی از بیشمار لباس‌فروشیهایی که در آن مردان با عرضه "لباس زندانی روز" کسبشان را رونق می‌بخشیدند. از پول جیب خودم حجاب خریدم. توی کابین مغازه تنم کردم. توی آینه حتی نگاهم برایم بیگانه بود. چهره «فاطمه» (که زیر شکنجه این همه شکسته شده بود و پر از خونمردگی بود و نحیف شده بود) را جلوی دستشویی بهداری کمیته ساواک_شهربانی شناختم. از نگاهش؛ هرچند که دیگر نمی‌درخشید. چندتا لکهٔ خون، سفیدی چشمش را فراگرفته بود. او را از نگاه مغرورش شناختم؛ که از توی آینهٔ جلوی دستشویی نگاهم می‌کرد. در آیینهٔ جلوی کابین لباس‌فروشی نگاه «فاطمه» برایم بیگانه بود. مال من نبود. مادرم در اولین ملاقات در زندان قصر گفته بود: "تو پدر ساواک را درآورده‌ای. من ترا می‌شناسم". پدر پسرم می‌گفت: "تو هیچ فرصتی را برای نه گفتن از دست نمی‌دهی؛ چون تو اول "نه" را می‌گویی بعد، تازه، گوش می‌کنی ببینی موضوع چیست".

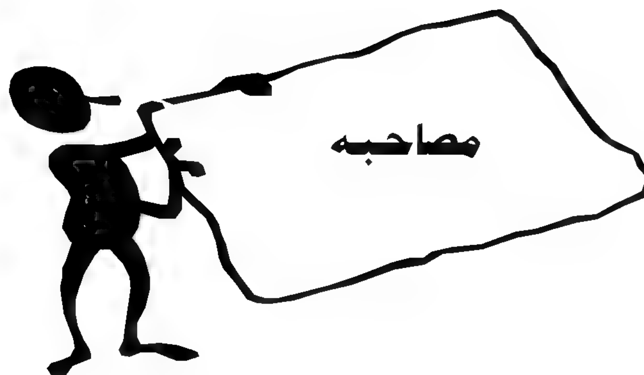
در ساحل انزلی، دهانم چفت شده بود. هیچوقت اینقدر نترسیده بودم. کشورم زندان هزار تو شده بود. اگر نه می‌گفتم آنها مرا با خود می‌بردند... از "شهروند زندانی" به "زندانی زندان جمهوری‌اسلامی" تبدیل می‌شدم و امروز شما در کتاب م. رها، شهرنوش پارسی‌پور و پروانه علیزاده می‌خواندید که چه بر من رفته است.

... چون من چادر نداشتم ملافه ای بر سرم می‌کشیدند و یک کیسه چرمی که تا روی سینه‌ام می‌رسید، روی آن می‌کشیدند. پاسدار گوشه ملافه را می‌گرفت و مرا بدست بازجو می‌داد. شلاق می‌زدند، تمام که می‌شد باز شلاقم می‌زدند... از شکنجه‌گاه اوین که درمی‌آمدم، اگر اعدام نمی‌شدم، به شکنجه‌گاه عمومی قزلحصار می‌بردندم. صبح ساعت شش‌ونیم از خواب بیدارم می‌کردند و من در جلوی سلولم می‌ایستادم و مجبور می‌شدم همراه صدای گوش خراش بلندگو، سرود خمینی ای امام را بخوانم. در کلاس درس ایدئولوژیک شرکت می‌کردم. شبهای جمعه دعای کمیل می‌خواندم و در اوقات فراغت برای سربازان جبهه جوراب و شال گردن می‌بافتم.

اگر یکبار جرات می‌کردم نه بگویم و از نماز خواندن اجباری امتناع کنم، روزی ۵ بار شلاق می‌خوردم، هربار ۵ ضربه. این مسئله آنقدر تکرار می‌شد که مقاومت مفهومش را از دست می‌داد و تسلیم شدن به شلاق، خردکننده‌تر می‌نمود. از آن به بعد، روزی ۵ بار نماز می‌خواندم ولی بازهم شلاق می‌خوردم. «پروانه علیزاده» می‌گفت: "حالا دیگر چرا می‌زنیدش؟" می‌گفتند: "کمونیست است."

ـ "دروغ می‌گوید، معتقد نیست"

آنقدر نماز می‌خواندم و شلاق می‌خوردم تا دیگر اعتقاد نداشتن از اعتقاد داشتن قابل تمیز نباشد. تا در تسلیم مطلق، هر دو بی‌معنا شوند. در تسلیم چنان پافشاری می‌کردم که بالاخره یک روز «حاجی داود» خود را در میدان زورآزمایی بی‌حریف گرفتار ببیند، خنده‌اش بگیرد و دست از سرم بردارد. اگر در سلولم خندیده بودم یا نخندیده بودم اما بجرم خندیدن مجبور بودم راهرو طویل را در زیر شلاق شلیک پاسداران سینه‌خیز بالا و پایین بروم، باید بقول «پروانه علیزاده»، گوسفندوار به دیوانگی‌های حاجی زندانبان تن درمی‌دادم. باید خردشدن هم‌بندیهایم را نظاره می‌کردم؛ بدون آنکه کاری از من ساخته باشد. تازه، مجبور می‌شدم رودروی آنهایی بایستم که تمام شده بودند، شبیه آنها شده بودند و اکنون زندانبانان من بودند. همان بهتر که دم دریای خزر مثل گوسفند سرم را پایین انداختم و نه نگفتم. آنموقع، من کتاب م. رها، شهرنوش‌پارس‌پور و پروانه علیزاده را نخوانده بودم من قانون اساسی جمهوری اسلامی را خوانده بودم... Å



از آنجا که هشتمین کنفرانس «بنیاد پژوهشهای زنان ایران» بحثهای زیادی را دامن زد، مصاحبه‌ای با توران عازم انجام دادیم که شخصا در کنفرانس حضور داشت. **فصلنامهٔ زن**

ف. ز: گویا اولین بار بود که در یکی از کنفرانسهای «بنیاد ...» شرکت می‌کردی. آیا دلیلی داشت که قبلا شرکت نکرده بودی؟ و آیا می‌توانم بپرسم چه عاملی باعث شد که امسال شرکت کنی؟

ت. ع: راجع به کنفرانسهای گذشتهٔ «بنیاد ...» فقط چیزهایی از اینور و آنور شنیده یا خوانده بودم و دلم می‌خواست برای ارضای کنجکاویم هم شده، یکبار در این کنفرانسها شرکت کنم؛ اما مشکل مالی عملا این اجازه را نمی‌داد. امسال ـ علیرغم آنکه مسئلهٔ مالی بقوت خود باقی بود ـ ولی حضور در این کنفرانس را ضروری دیدم؛ زیرا شرکت در این گردهمایی این امکان را فراهم می‌کرد تا با خیلی از کسانی که با من همدردند و درد مشترکی را فریاد می‌کنند، آشنا شوم و نیز این فرصت را فراهم می‌کرد تا با دوستان و فعالین جنبش زنان که در کشورهای مختلف زندگی می‌کنند و بعضاً با «فصلنامه زن» همکاریهای نزدیک دارند، ملاقاتی داشته باشم. و بعلاوه، از چنین امکانی برای معرفی «فصلنامهٔ زن» استفاده کنم.

ف. ز: خب، به منظورت رسیدی؟!

ت. ع: بنظرم آره! چون کنجکاویم به حد اشباع ارضا شد! با افراد زیادی آشنا شدم، دوستانم را ملاقات کردم و بالاخره، «فصلنامه زن» را در اختیار کسانی که قبلا

آن را ندیده بودند، قرار دادم و نسخه‌های زیادی هم فروختم.

ف. ز: خب، اگر می‌شود کمی در مورد خود کنفرانس و برنامه‌هایش برایمان توضیح بده.

ت. ع: بنظرم، گزارشی که همکارمان «امیره» تهیه کرده و در همین شمارهٔ «فصلنامه زن» چاپ شده، خیلی دقیق و مفصل به این سئوال پاسخ می‌دهد. اما آنچه که من می‌توانم به آن بیافزایم این است که کنفرانس از یک بیعدالتی عریان رنج می‌برد. مثلا، در حضور زنانی که به جرم باور و فعالیت در راه برابری انسانها و رهایی زن بهترین سالهای زندگیشان را در زندانهای رژیمهای سلطنتی و اسلامی گذرانده بودند، از زنی بعنوان پیشگام جنبش زنان و "بانوی نمونه" تقدیر بعمل آمد که وکیل و سفیر رژیمی بود که در آن زنان "غیربرگزیده" به غل‌وزنجیر کشیده می‌شدند و ندای برابری‌طلبانه و آزادیخواهانشان با باطوم و گلولهٔ سربی پاسخ می‌گرفت.

همین بیعدالتی در اختصاص وقت به سخنرانان و شرکت‌کنندگان هم بچشم می‌خورد. مثلا، نیم روز از وقت سه روزهٔ کنفرانس به «مهرانگیز دولتشاهی» اختصاص داده شده بود، حال آنکه به سخنرانان اصلی کنفرانس تنها ۳۰ دقیقه و به بیش از ۳۰۰ نفر از شرکت‌کنندگان که از کشورهای مختلف آمده بودند و تشنهٔ گفت‌وشنود بودند، تنها ۲ تا ۳ دقیقه (آنهم در انتهای صحبتهای هر سخنران) زمان اختصاص داده شده بود. این امر مشکل بزرگی در کار کنفرانس بوجود آورده بود؛ چون سخنران مجبور بود تا تیتروار و با کلی‌گویی حرفش را بزند و شنونده هم ناچار بود تا برای طرح سئوالات و نظراتش در صف نسبتا طویلی بانتظار بایستد تا بتواند در ۲ تا ۳ دقیقه، سئوال یا نظرش را بیان کند.

ف. ز: آیا از پیش خبر داشتی که قرار است در این کنفرانس به «مهرانگیز دولتشاهی» لوحهٔ سپاس اهدا شود؟

ت. ع: نه. دلیلش هم این بود که برنامه‌های کنفرانس بموقع پخش نشده بود و یا بهرحال بدست من نرسیده بود.

ف. ز: کی از این مسئله باخبر شدی؟

ت. ع: وقتی به فرانسه رسیدم؛ یعنی شب ماقبل برگذاری کنفرانس.

ف. ز: پس چطور شد، شرکت کردی؟

ت. ع: من شرکت نکردم تا در مراسم اهدای مدال به «مهرانگیز دولتشاهی»

سهیم باشم، بلکه شرکت کردم تا به این مسئله اعتراض کنم.

ف. ز: مجموعاً چند نفر در کنفرانس شرکت کرده بودند و چند نفر به این مسئلهٔ خاص اعتراض کردند؟

ت. ع: روز اول، سالن کاملا پر نبود؛ یعنی کمتر از سیصد نفر در جلسه حضور داشتند. دلیلش هم این بود که خیلی‌ها کنفرانس را بالکل تحریم کرده بودند و یا از حضور در اولین روز کنفرانس (که به اهدای مدال به دولتشاهی اختصاص داشت) امتناع کرده بودند. بهرحال، تعداد شرکت‌کنندگان روز اول با روزهای بعدی فرق می‌کرد. اما این تفاوت صرفاً کمی نبود. شکل و شمایل ظاهری و گرایش فکری و نظری شرکت‌کنندگان روزهای دوم و سوم نیز عمیقا با شرکت‌کنندگان روز اول متفاوت بود. تعداد زیادی از شرکت‌کنندگان روز افتتاحیه، کسانی بودند که برای تجلیل از دولتشاهی آمده بودند (و روزهای بعد غیبشان زد!) حال آنکه در روزهای بعد، عدهٔ زیادی از معترضین (که نخستین روز کنفرانس را تحریم‌کرده بودند) در جلسات حضور پیدا کردند و عملا سیمای کنفرانس را ـچه بلحاظ کمی و چه کیفیـ تغییر دادند.

اما در رابطه با تعداد معترضین (که همه جا حدود ۴۰ نفر اعلام شده و می‌شود) باید بگویم که این رقم، بدون احتساب تعداد تحریم‌کنندگان است. یعنی، تعداد واقعی بمراتب بیشتر از اینها بود.

ف. ز: واکنش دست‌اندرکاران و مسئولین کنفرانس به اعتراض معترضین ـچه حاضر و چه غایبـ چه بود؟

ت. ع: راستش نمی‌دانم "معترضین غایب" در جلسه ـیا بعبارت بهتر، کسانی که جلسه را تحریم کرده بودندـ اعتراضشات را (طی اطلاعیه یا چیز مشابه دیگری) به گوش مسئولین «بنیاد ...» رسانده بودند یا نه؟ بهرحال، من هیچ اعتراضیه مکتوبی، در توضیح دلایل تحریم کنندگان ندیدم. اما وقتی "معترضین حاضر" در کنفرانس، بمنظور نشان دادن اعتراضشان جلسه را ترک کردند، هیئت برگذارکنندهٔ کنفرانس دو واکنش کاملا متفاوت از خود نشان داد: دو تن از اعضای کمیتهٔ برگذارکننده، همراه ما جلسه را ترک کردند که یکی از آنها «ناهید ربانی» بود که صراحتاً اعلام داشت که نه تنها در انتخاب دولتشاهی بعنوان "بانوی نمونه" شرکت نداشته، بلکه از این قضیه بالکل بی‌خبر بوده است!

واکنش دیگر، به سرکردگی «عزیزه ارشدی» بود که از موضع خیلی حق بجانب

و طلبکارانه‌ای به معترضین توپید و سعی کرد آنها را (که در بیرون جلسه اجتماع کرده بودند) از آنجا دور کند. یعنی، برخوردش طوری بود که گویا این معترضین بودند که خطا کرده و می‌بایست سرزنش می‌شدند!

ف. ز: گفتی که شب رسیدن به فرانسه، از ماجرای انتخاب دولتشاهی خبردار شدی. حتی، گفتی که خیلی‌های دیگر هم از قضیه ـاز قبلـ باخبر بودند و به همین دلیل از شرکت در کنفرانس امتناع کرده بودند. با این حساب چطور می‌شود پذیرفت که یک ـیا چندـ نفر از اعضای کمیتهٔ برگذارکننده از ماجرا بی‌خبر بوده باشند؟

ت. ع: راستش، فکر می‌کنم این سئوالی است که «ناهید ربانی» و دوستان دیگرش باید به آن پاسخ بگویند. من در اینکه او و دوستانش بی‌خبر بودند، تقریبا شکی ندارم؛ چون اگر خلاف این بود، لزومی نداشت جلسه را ترک کنند و به صف معترضین بپیوندند. بهرحال، امیدوارم که آنها توضیحات خودشان را کتباً به اطلاع سایرین برسانند. من همینجا می‌توانم این اطمینان را به آنها بدهم که صفحات «فصلنامهٔ زن» برای چاپ توضیحاتشان، برویشان باز است.

ف. ز: خب، توضیح «بنیاد ...» برای انتخاب دولتشاهی ـبعنوان "بانوی نمونه"ـ چه بود؟

ت. ع: توضیحات مشخص و فرموله شده‌ای برای این انتخاب نداشت؛ یا لااقل، من چنین چیزی را ندیدم و نشنیدم. اما اختصاص نیمروز از وقت سه روزهٔ کنفرانس به معرفی «دولتشاهی» و فعالیتهای اجتماعی‌ـسیاسی او، تلاشی بود در همین راستا.

ف. ز: در برنامه‌هایی که در این نیمروز ارائه شد، بیشتر روی چه چیزی انگشت گذاشته شده بود؟ منظورم این است که چه چیز جالب و قابل تقدیری در زندگی و فعالیتهای سیاسی‌ـاجتماعی این شخص برجسته شده بود که تا این حد برای «بنیاد ...» قابل ستایش بود؟

ت. ع: بنظرم پاسخ به این سئوال را باید در برنامه‌هایی که به همین منظور تدارک دیده شده بود، جستجو کرد. بگمانم، در فیلم «جمیله ندایی» و در متنی که توسط «گیتی فتوحی» خوانده شد، بیش از آنکه به فعالیتهای سیاسی‌ـاجتماعی این شخص پرداخته شده باشد، به زندگی اشرافی، موقعیتهای شغلی او (در رژیم پهلوی)، سوابق فامیلی و تحصیلی و غیره پرداخته شده بود. چیزهایی هم که بعنوان اسناد

فعالیت این شخص در عرصهٔ زنان ارائه شده بود، همان چیزهایی بودند که در گزارش «امیره» بطور کامل آورده شده‌اند. اگر بخواهم تیتروار به آنها اشاره کنم، عبارت بودند از: "بنیانگذاری سازمان زنان حزب دموکرات"، "تاسیس جمعیت راه نو"، "نمایندگی مجلس شورای ملی"، "انتصاب به مقام سفارت"، "مبارزه برای حق رای زنان ایران"، "مبارزه برای قانون حمایت از خانواده" و "همکاری با شورای زنان" ــوابسته به سازمان ملل‍ــ و بالاخره، فعالیتهایی که او در حال حاضر در پاریس دارد.

ف. ز: چرا این کارها و فعالیتها، از نظر تو و سایر معترضین بی‌ارزش بودند و یا هستند؟

ت. ع: من نمایندهٔ معترضین نبودم و نیستم و نمی‌توانم از جانب آنها چیزی بگویم. اما تا آنجا که به خودم برمی‌گردد باید بگویم که این فعالیتها ربطی به جنبش زنان نداشت؛ بلکه بخشی از سیاستهای فرمایشی رژیم سلطنتی بود که بدنبال انقلاب باصطلاح "سفید" ــاز بالا به پایینــ اجرا شد.

ف. ز: یعنی برای تو مهم نیست که ماهیت اینکارها چه بودند؟ منظورم این است که چون فکر می‌کنی "فرمایشی" و "از بالا به پایین" بودند، آنها را رد می‌کنی و معتقدی که به جنبش زنان ربطی ندارند؟

ت. ع: اتفاقاً تاکید من روی ماهیت و اهداف اینکارهاست. یعنی معتقدم که «دولتشاهی» برای بازی در یک خیمه‌شب‌بازی سیاسی منتصب شد و کارهایی را انجام داد که بعنوان وظیفه ــهدفمندانهــ به او واگذار شده بودند؛ کارهایی که در راستای پاسخگویی به معضلات معین اجتماعی یک رژیم، در یک شرایط مشخص تاریخی بودند. همانطوریکه اقدامات محمدرضا ــدر رابطه با اهدای حق رای به زنانــ ربطی به مخالفتش با مردسالاری و باورهایش به حقوق زنان نداشت، فعالیتهای «دولتشاهی» هم هیچ ربطی به جنبش زنان و مبارزه علیه نظام پدرسالار نداشت. به عبارت دقیقتر، منظورم این است که «دولتشاهی» از دل یک جنبش توده‌ای زنان برنخاست؛ نماینده، سخنگو و منتخب این جنبش نبود و هرگز هم خواستهای این جنبش را تعقیب و دنبال نکرد.

یعنی، اقدامات دولتشاهی، نه تنها علیه رسوم، سنن و قوانین مردسالارانه نبود، بلکه در جهت تحکیم و ابقای آنها بود. اگر به قوانین ضدزن رژیم سلطنتی نظری بیاندازید، می‌بینید که بخش اعظم آنها در همین مجلسی که دولتشاهی در آن نشسته

بود، تصویب گردید و صدایی هم از این "پیشگام جنبش زنان" برنیامد! او در طول زندگیش ــبا استناد به اسنادی که در کنفرانس ارائه شدــ هرگز علیه هیچیک از ریشه‌های ستمکشی زن قدم علم نکرد؛ هرگز مردسالاری را بمثابهٔ یک سیستم اقتصادیــایدئولوژیک زیر نقد نگرفت؛ هرگز به مالکیت خصوصی و تقسیم کار مبتنی بر جنسیت اعتراض نکرد، هرگز علیه مذهب، فرهنگ و سنن به افشاگری نپرداخت و ... هزاران "هرگز" دیگر!

بنابراین، طبیعی است که اقدامات او نمی‌توانند مورد ستایش و تقدیر من باشند.

ف. ز: چرا مخالف هر اقدام "از بالا به پایین" هستی؟ آیا قبول نداری که برخورداری زنان از حق رای و نیز محدود شدن حق طلاق مرد ــو خیلی چیزهای دیگر که در قانون حمایت خانواده آمده بودــ به بهبود موقعیت زنان ایران انجامید؟ آیا فکر نمی‌کنی برچسب "فرمایشی" زدن به هر اقدامی که توسط دولتها و یا مقامات دولتی انجام می‌شود، با این حرکت جهانی جنبش زنان که تلاش می‌کند تا دولتها و سیاستمداران را به قبول انجام رفرم‌های اجتماعی ملزم کند، در تناقض است؟

ت. ع: نه تنها من، بلکه بخش وسیعی از جنبش زنان با اقدامات از بالا به پایین مخالفند. دلیلش هم روشن است. زنان به وکیل و وصی نیاز ندارند. زنان شعور دارند و خودشان می‌توانند تشخیص بدهند چه چیزی برایشان خوب است و چه چیزی بد. طبیعتاً اینکار را هم می‌توانند از طریق تشکلهای خودشان به پیش ببرند. یعنی ضامن حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی زنان، برخورداری از حق تشکل است که زنان همیشه از آن بی‌بهره بوده‌اند. نتیجه‌اش هم آن شده که هر روز یکی از راه می‌رسد و به خیر و صلاح خودش برایشان تصمیم می‌گیرد. یکی ــبه نام تجددطلبیــ حجاب را به زور از سرشان برمی‌دارد و دیگری ــبه نام عفتــ آن را به زور سرشان می‌کند!

منظورم این است که در جامعه‌ای که زنان (و گروههای مختلف اجتماعی) فاقد حق تشکل و تجمع هستند، حرف زدن از "حق رای" و "بهبود" بیشتر به شوخی شباهت دارد. در ایران زمان شاه، زنان از کلیهٔ حقوق فردی و اجتماعی محروم بودند؛ درست مثل سایر آحاد جامعه. به آنان حق رای داده شد؛ اما در کدام انتخابات؟ برای انتخاب چه چیز و چه کسی و برای انتخاب شدن در کجا و به چه منظوری؟ تازه، مگر انتخاب

آزادی هم در نظام تک‌حزبی و استبدادی شاهنشاهی وجود داشت؟

مسئلهٔ دیگر این است که من نمی‌فهمم چرا وقتی پای حقوق زنان پیش می‌آید همه رفرمیست و طرفدار اصلاحات می‌شوند و دائماً می‌خواهند موقعیت زنان را با گذشته بسنجند؟ من نمی‌دانم تا کی می‌خواهیم از "موضع ضعف" حق مسلم‌مان را ذره‌ذره طلب کنیم و در آستانه قرن بیست‌ویک هم از این مسئله ذوق‌زده شویم که فلان کس در بهمان جا گفت یا نوشت که زنها هم "انسان" هستند و حق دارند از فلان یا بهمان حق استفاده کنند؟!

بنظرم تا زمانی که جنبش زنان با سیاستهای رفرمیستی برای حقوق غصب‌شده‌اش مبارزه می‌کند و بقول خودمانی این حقوق را ذره‌ذره طلب می‌کند، درواقع دارد تلویحاً می‌گوید که زن برای برخورداری از حقوق کامل شهروندی و انسانی هنوز آمادگی یا صلاحیت ندارد!

چرا از موضع حق بجانب و معترض حرف نمی‌زنیم و چرا اساسا این سئوال را طرح نمی‌کنیم که چرا فلان مجلس و بهمان دولت باید برای حق و حقوق زنان تصمیم بگیرند؟ چرا بجای حرف زدن در مورد عنایات ملوکانه و اقدامات مصلحت‌جویانه فلان مجلس و دولت، از بی‌حقوقیهایی که همین مجالس و دولت به زنان تحمیل کردند، حرف نمی‌زنیم؟ تازه، نمی‌دانم چرا وقتی نهادهای سیاسی مردسالارانهٔ ـمثل دولت، مجلس، کلیسا، مسجد و غیره_ حق ناچیزی از هزاران حقوق تاریخاً به یغمابردهٔ زنان را پس می‌دهند، چرا همه به فکر تقدیر و تجلیل می‌افتند و حرف از "بهبود" می‌زنند؟ پس چرا نمی‌پرسیم همین بی‌حقوقیها ـمثل عدم برخورداری از حق رای و حق طلاق یکجانبه_ توسط چه کسی و کجا تصویب شد و چه وقت و چرا بمورد اجرا درآمد؟!

راستش فکر می‌کنم اگر دولتمردان و "بالایی‌ها" خیلی دلشان برای "بهبود" موقعیت زنان می‌تپد، می‌توانند قوانینی را که خودشان و اجدادشان علیه زنان تصویب کرده‌اند زیر بغل بزنند و سایهٔ "مبارک"شان را از سر زنان و همهٔ آحاد تحت ستم جامعه کم کنند. فکر می‌کنم این بهترین خدمتی است که آنها می‌توانند در حق زنان انجام دهند!

بهرحال، منظورم این است که جنبش زنان یک جنبش اعتراضی و آزادمنش و حق‌بجانب است و با مجیزگویی و چاکرمنشی و رفرمیسم خیلی فاصله دارد.

اما در رابطه با بخش دوم سئوالت باید بگویم که اگرچه من مخالف اصلاحات

فرمایشی و از بالا به پایین هستم ولی مخالفتی با بهبود موقعیت زنان و اصلاحاتی که ماحصل مبارزه و تلاش خود زنان است، ندارم. یعنی مبارزهٔ زنان را یک جریان پویا و زنده می‌بینم که در راستای زیرورو کردن ساختار مردسالارانهٔ سرمایه‌داری و استقرار یک جامعهٔ برابر و آزاد پیش می‌رود و در این کش‌وقوس، دائما به پیشرویهایی هم دست پیدا می‌کند و یا به عقب‌نشینی‌هایی هم تن می‌دهد. یعنی (همانطور که خودت در سئوالت گفتی) موافق آندسته از اصلاحاتی است که جنبش زنان به سیاستمداران و دولتها دیکته می‌کند.

ف. ز: یعنی فکر می‌کنی که رفرمهای فرمایشی بیش از آنکه "بهبود" موقعیت زنان را مدنظر داشته باشند، دنبال اهداف دیگری هستند. درست است؟

ت. ع: کاملا درست است. و این نه تنها نظر من، بلکه نظر بخش بزرگی از زنان و تشکلات زنان است. امروز، بخشی از فعالیت جنبش زنان در جهت بردن این آگاهی به میان مردم است که بین اقدامات ارگانها و نهادهای دولتی زنان و فعالیتهای تشکلات و جریانات "غیردولتی" تمایز قائل شوند. دلیلش هم این است که جنبش زنان به این باور عمومی رسیده که فعالیتهایی که در چهارچوبهای دولتی صورت می‌گیرند، بیش از آنکه متضمن حقوق و منافع زنان باشند، متضمن منافع سیاسی رژیمهای حاکم هستند. به همین خاطر هم هست که امروزه، در اکثر نشستها و کنفرانسهای زنان، مرز روشن و مشخصی بین سازمانهای زنان "وابسته به دولتها" و سازمانهای زنان "غیردولتی" کشیده شده و حتی استفاده از واژه‌هایی مثل فمینیسم "دولتی" و "غیردولتی" معمول شده است.

ضمناً، باید بگویم که یکی از بنیانی‌ترین معانی پذیرفتهٔ شدهٔ "جنبش مستقل زنان"، استقلال آنها از حکومتها و دولتهاست. دلیلش هم این است که جنبش زنان، دولت را سازمانده نظم پدرسالارانهٔ سیستم سرمایه‌داری و حافظ منافعش می‌داند و طبیعی است که نمی‌تواند اهدافش را در چهارچوب سیاستهای آن به پیش ببرد.

با این حساب این جنبش ـ یعنی "جنبش مستقل و غیردولتی زنان" ـ نه تنها از هیچ اقدام خدمتگزاران "جنبش زنان دولتی" بوجد نمی‌آید و ذوقزده نمی‌شود، بلکه آن را گامی برای ابقا و تداوم حاکمیت حکومتهای مردسالار می‌داند و اگر هم دولتی، ذره‌ای از هزاران حقوق دزدیدهٔ زنان را پس بدهد، دست‌وپایش را گم نمی‌کند و به گردن کسی که در این رفرم نقش داشته مدال افتخار نمی‌آویزد.

ف. ز: یعنی فکر می‌کنی که انتخاب «دولتشاهی» توسط «بنیاد ...» در منافات با تشکل مستقل زنان است؟

ت. ع: کاملا همینطوره. «بنیاد ...» در اساسنامه‌اش خود را یک نهاد "غیردولتی" معرفی کرده است؛ که معنی‌اش این است که نباید از اقداماتی که در چهارچوبهای دولتی انجام گرفته یا می‌گیرند، تجلیل و تقدیر کند. بنظرم این انتخاب اساسا در تناقض با اساسنامه «بنیاد ...» بود.

ف. ز: تا اینجا گفتی که فعالیتهای «دولتشاهی» را انکار نمی‌کنی ولی از آنجا که معتقدی این کارها علیه نظام سرمایه‌داری، سیستم پدرسالارانهٔ سلطنتی، مذهب، فرهنگ ـو بالاخره چیزهایی که از نظر تو پایه‌های اصلی ستمکشی زن هستندـ نبوده، مورد تایید تو نیستند و فاقد ارزش هستند. سئوالم این است که آیا فکر نمی‌کنی این موضعگیری تو خیلی انحصارطلبانه باشد؟ یعنی بنظر می‌رسد تو تنها برای باورها و اقدامات خودت حقانیت قایلی و به هر کس که خلاف آن فکر و عمل کند، مهر "بی‌ارزش" و "بی‌اعتبار" می‌زنی! آیا این نگرش در تناقض با آن باور فمینیستی نیست که "زنان (بمثابهٔ یک کل) منافع مشترکی دارند و می‌توانند بدور از تعلق طبقاتی، نژادی، مذهبی، ملی، قومی و غیره علیه مردسالاری متحد شوند"؟ آیا این موضع تو در تناقض با آن جملهٔ معروف فمینیستی نیست که می‌گوید: "فمینیستها از هر درجه بهبود در شرایط زندگی یک زن و یا گروه زنان حمایت می‌کنند" ؟

ت. ع: من ادعا نکردم که چیزهایی که در کارنامهٔ «مهرانگیز دولتشاهی» آمده، ساختگی است. مطمئناً، او کارهای زیادی انجام داده که توانسته به چنان مقامهایی برسد و مدالها و نشانهای افتخار، از پادشاهان و ملکه‌هایشان بگیرد! زنانی هم که در همان جلسه، بعنوان زندانیان سابق سیاسی نشسته بودند، مطمئناً، کارهایی کرده بودند که به حبس و شکنجه در سیاهچالهای رژیم پهلوی محکوم شده بود. حال، سئوال این است که آیا برای هر دوی این فعالیتها ـکه مجریان هر دوی آنها هم زن بودندـ به یک درجه "ارزش" و "اعتبار" قائل هستیم؟

مسلماً اینطور نیست. من به مبارزات کسانی که برای رهایی، آزادی و برابری جنگیدند، ارج می‌گذارم؛ چون فعالیتهایشان را در جهت صلح، رفاه عمومی و استقرار یک جامعهٔ انسانی می‌بینم که نفع‌اش به "انسان"، "انسانیت" و خودم می‌رسد. متقابلا

برای اقدامات اعوان و انصار یک رژیم دیکتاتوری ارزش و احترامی قایل نیستیم چونکه تفکر و عملشان در خدمت به زنجیر کشیدن "انسان"، "انسانیت" و من و امثال من بوده‌اند.

ولی جالب اینجا است که وقتی من بر تفکر و اعمال امثال «دولتشاهی» تنها نام "بی‌ارزش" می‌گذارم، وجدانهای "بیدار" زود بدرد می‌آیند و با زدن هزاران برچسب، از خودشان واکنش نشان می‌دهند، حال آنکه وقتی امثال «دولتشاهی»ها فکر و عمل مخالفانشان را به بند کشیدند و قلم و قدم‌شان را در سیاهچالهای استبدادی شکستند، نه تنها وجدانی بدرد نیامد، بلکه مدال افتخار و لوحهٔ سپاس هم تقدیم‌شان کردند! راستی که ...

اما در رابطه با آن بخش سئوالت ـکه از زبان فمینیستها ادا کردیـ باید بگویم که حضور زنان زندانی و سوسیالیست و امثال «دولتشاهی»ها در همین کنفرانس نشان داد که خواستها، فعالیتها و اقدامات زنان اقشار و طبقات مختلف جامعه با هم فوق‌العاده متفاوت است. دلیلش هم این است که نوع، شکل، درجه و سهمی که این زنان از ستم و تبعیض جنسی می‌برند، متفاوت است.

در همین جلسه هم همگی بعینه دیدند که فعالیتهای این زنان ـچه در گذشته و چه حالـ نه تنها به نفع دیگری تمام نشده، بلکه بعضاً منافع دیگری را نیز زیر پا گذاشته‌اند. یعنی، «دولتشاهی» نه تنها هرگز فعالیتی در جهت حمایت از اقدامات زنان سیاسی و زندانی نکرد، بلکه سند زندان و اعدام این زنان را از طریق تصویب قوانین حکومت استبدادی، امضا کرد. زنان زندانی و سیاسی نیز ـمتقابلاـ نه تنها هیچ اقدامی در جهت حمایت از او و اقداماتش نکردند و نقشی در اخذ مدالها و نشان‌های افتخارش ایفا نکردند، بلکه دائما برای به زیر کشیدن او و طایفهٔ اشرافش مبارزه کردند.

یعنی اگرچه در جامعهٔ مردسالار به زنان ـفارغ از تعلق طبقاتی، نژادی و ... و تنها به صرف داشتن جنسیت زنانهـ ستم روا می‌شود، ولی چون شکل، نوع، درجه و سهمی که زنان اقشار مختلف جامعه از این ستم می‌برند، متفاوت است، بنابراین درک، فهم، نگرش و موضع آنها هم نسبت به این ستم متفاوت است. بنظرم خیلی ساده‌لوحی است اگر کسی انتظار داشته باشد که من و «دولتشاهی» ـبه صرف زن بودن (آنهم به معنای بیولوژیک کلمه)ـ یکجور فکر و عمل کنیم. (لااقل در رابطه

با ستم جنسی)

انسانها چپ یا راست، انقلابی یا محافظه‌کار، کمونیست یا سلطنت‌طلب و غیره بدنیا نمی‌آیند، بلکه آنطوری فکر و عمل می‌کنند که بارمی‌آیند. مطمئناً، اگر من هم در یک خانوادۀ اشرافی بدنیا آمده و بزرگ شده بودم و به قیمت رنج و کار دیگران و به دولتی سر پدری که رئیس تشریفات شاه بود، در آغوش ولرم بورژوازی اروپا پرورش یافته بودم، امروز مثل «دولتشاهی»ها فکر می‌کردم. طبیعتاً عکس این مسئله هم صادق است. یعنی، می‌بینیم که اندازۀ حلقۀ همبستگی‌ئی که ستم جنسی بین زنان اقشار و طبقات مختلف جامعه ایجاد می‌کند، متغیر است. حتی، می‌بینیم که گاهاً این حلقه‌های اشتراک بقدری در برابر اختلافات و تمایزات مختلف اجتماعی کوچک است، که رنگ می‌بازد و اساسا به هیچ گرفته می‌شود. بگذار یک مثال بزنم تا موضوع روشنتر شود. در زمان رژیم قبلی (و رژیم فعلی)، هم همسر من و هم همسر «مهرانگیز دولتشاهی» (که اشراف‌زاده، وکیل مجلس شورای ملی و سفیر دولت وقت بود) اگر می‌خواست می‌توانست مانع مسافرتمان به خارج از کشور شود. یا مثلا با او هم ـبدرجاتی ـ همان برخوردهای متفاوت تربیتی می‌شد که با من ـدر مقایسه با برادرمـ در خانه و جامعه می‌شد. اما مسئله این است که این حلقه‌های اشتراک در برابر اختلافاتی که متاثر از پایگاه طبقاتی من و دولتشاهی هستند، فوق‌العاده کوچکند. همین اختلافات هم هستند که به یکی از ما مدال می‌دهند و به دیگری حکم اعدام و زندان!

بنابراین، می‌بینی که زنان از ستم جنسی، سهم یکسان و مشترکی نمی‌برند و موقعیت اجتماعی‌شان صرفاً توسط ستم جنسی رقم نمی‌خورد تا بشود این ادعا را کرد که "همۀ زنان به صرف زن بودن، منافع مشترک دارند". اما در رابطه با اینکه این جمله را از زبان فمینیستها نقل کردی، باید این توضیح را بدهم که این نقطه‌نظر نه تنها بین همۀ فمینیستها مشترک نیست، بلکه یکی از خطوط تمایز فمینیستهای راست از فمینیستهای چپ است.

اما در رابطه با شعار فمینیستی‌ئی که نقل کردی، باید بگویم که من از بهبود یافتن زندگی هر فرد یا هر گروه از انسانها و بویژه زنان، نه تنها استقبال می‌کنم، بلکه بوجد هم می‌آیم؛ اما معنی‌اش این نیست که از بهتر شدن زندگی یک سرمایه‌دار تن‌پرور و زن‌ستیز هم ذوقزده می‌شوم و از توفیقی که در بهره‌کشی و سرکوب من و

سایر زنان و آحاد زحمتکش جامعه بدست می‌آورد، استقبال می‌کنم!

بهرحال، فکر نمی‌کنم هیچ فمینیستی آنقدر ساده و یا پرت باشد که چنین شعاری بدهد و یا از نقل آن، چنین منظوری داشته باشد!

تازه، همانطور که قبلا توضیح دادم بین رفرم فرمایشی و رفرمی که در جریان یک مبارزهٔ اجتماعی به یک رژیم تحمیل می‌شود، اختلاف وجود دارد. علاوه بر این، باید توجه داشت که در اکثر موارد، رفرم حربه‌ای است که دولتها بمنظور فریب توده‌ها و فرونشاندن تب‌وتاب مبارززاتی‌شان ـ‌در یک مقطع زمانی مشخص‌ـ مورد استفاده قرار می‌دهند. یعنی، رفرم یک "حربهٔ سیاسی" است که نقش سوپاپ اطمینان را بازی می‌کند. به همین خاطر، فکر می‌کنم حمایت و دفاع از هر گونه رفرم (آنهم به بهانهٔ بهبود در زندگی فردی یا جمعی انسانها) بدون توجه به اینکه این "انسان" کیست و این رفرم از جانب چه کسی و برای چه هدفی انجام می‌شود، آن را از قالب سیاسی خودش تهی می‌کند.

در ضمن فکر می‌کنم این شعار، بیشتر از آنکه مهر فمینیستی بر پیشانی داشته باشد، مهر رفرمیستی بر پیشانی دارد! یعنی فکر نمی‌کنم فمینیستها (یا لااقل سوسیالیست‌ـ‌فمینیستها) اینقدر رفرمیست باشند که چنین شعارهایی بدهند!

ف. ز: راستش نمی‌خواهم باز هم راجع به «مهرانگیز دولتشاهی» سئوال کنم، ولی در خلال حرفهایت سئوالی برایم پیش آمد که دوست دارم مطرح کنم. آیا فکر می‌کنی یک زن بورژوا و اشراف‌زاده اصلا می‌تواند معنی ستم جنسی را بفهمد و در صف فعالین جنبش زنان و آزادیخواهان و برابری‌طلبان قرار بگیرد یا نه؟

ت. ع: اولا، من بین "زن بورژوا" و "همسر مرد بورژوا" تفاوت قایلم. "زن بورژوا" کسی است که صاحب سرمایه و مالک ابزار تولید است و از ارزش غارت شدهٔ کار دیگران ارتزاق می‌کند. اما "همسر مرد بورژوا" کسی است که از خودش چیزی ندارد و نانخور همسرش است! هردوی این زنان ـ‌اگرچه ممکن است در ظاهر و شمایل خیلی شبیه هم باشند‌ـ ولی به میزان متفاوتی از مناسبات مردسالارانه سهم و نصیب می‌برند. "همسر مرد بورژوا" ـ‌بقول سیمون دوبورا‌ـ یک زن "تسلیم" است که بگونه‌ای "انگل‌وار" به همسرش وابسته است و بیشتر از آنکه با زنان کارگر نزدیکی و همبستگی داشته باشد، به همسر ـ‌یا پدرش‌ـ نزدیک است که به قیمت ابقا و تحکیم نظام پدرسالاری و مبتنی بر سود زندگی می‌کنند و فخر می‌فروشند. (علاقمندان

می‌توانند این نقطه‌نظرات "بووار" را در فصلنامهٔ زن، شمارهٔ ۴، ص ۱۵، مفصلا بخوانند)

اما این توضیح را دادم چون متاسفانه در زبان فارسی ـعموماًـ این دو از هم تفکیک نمی‌شوند و کلا از واژهٔ "زن بورژا" برای مخاطب قرار دادن هر دو گروه استفاده می‌شود که درست نیست.

بهرحال در پاسخ به سئوالت باید بگویم که "همسر مرد بورژوا" اگرچه هر روز مورد توهین و تحقیر همسرش قرار می‌گیرد، ولی علیه این ستم قد علم نمی‌کند، چون از این بیم دارد که از کلیهٔ امتیازاتی که در پناه ازدواج عایدش شده، بی‌نصیب شود و مجبور به کار گردد. در واقع او بین برخورداری از "ستم طبقاتی" و حقارت "ستم جنسی"، انتخاب خودش را کرده است!

یعنی، او نه تنها به فکر برابری نیست، بلکه بقول "درویل" پذیرفته که نقش یک "حیوان لوکس" را در میان املاک همسرش بازی کند. (علاقمندان به این بحث می‌توانند به مجموعه سخنرانیهای «کلنتای» در فصلنامهٔ زن مراجعه کنند)

اما مسئلهٔ "زن بورژوا" فرق می‌کند. او بخاطر آنکه صاحب پول، ثروت و املاک است، از بسیاری از امتیازات مردان هم‌طبقه‌اش استفاده می‌کند و بخاطر موقعیت متنفذ اجتماعی‌اش بدرجات بمراتب کمتری تبعیض و ستم جنسی جامعهٔ مردسالار را لمس می‌کند. بواقع، اعتراض او جایی است که مناسبات مردسالارانه، دستش را ـبه اندازهٔ مردان هم‌طبقه‌اشـ در غارت و استثمار زن و مرد کارگر باز نمی‌گذارد. بنابراین، او هرگز نمی‌تواند به هیچ جنبش برابری‌طلب و آزادیخواه بپیوندد. دلیلش هم این است که رهایی کارگران کارخانه‌ها و مستخدمه‌های خانگیش حیات اجتماعی او را به خطر می‌اندازند.

اما اگر از انتخابی که "همسر مرد بورژوا" می‌کند، بگذریم و اگر برای لحظه‌ای فراموش کنیم که موقعیت طبقاتی "زن بورژوا" چگونه دامنهٔ برخورداری او از تبعیضات جنسی را محدود می‌کند، خواهیم دید که همین زنان نیز در چارچوب موقعیت اجتماعی‌شان ـبدرجاتیـ تبعیض جنسی را لمس می‌کنند. آنها هم ـمطمئناًـ بعنوان زن، برخوردهای متفاوت اطرافیان و جامعه را با خودشان (در مقایسه با برخوردی که با برادر، پسران و مردان پیرامونشان می‌شود) می‌بینند و آنها را تجربه می‌کنند. حتی، چه بسا که این زنان علیرغم همهٔ فخر و غروری که به مستخدمه‌هایشان

می‌فروشند، در برابر قانون و در مقابل همسرشان، با او به یک اندازه بی‌حقوق باشند و هم ارز او "ضعیفه"محسوب شوند. بنابراین، عجیب نیست اگر جایی بخوانیم یا بشنویم که چنین اشخاصی به تبعیضات و نابرابریهای جنسی اعتراض کرده و یا به فعالیتهایی در این عرصه دست زده باشند. حتی عجیب نیست بشنویم یا بخوانیم که زنی برای حفظ حرمت انسانی‌اش، علیه ستم جنسی و تحقیر و تبعیض ناشی از جنسیت، ایستاده و به همهٔ امتیازات طبقاتی‌اش پشت کرده است.

بهرحال، این را هم باید بخاطر داشت که چنین اشخاصی معمولاً وقتی هم که به صف مبارزه علیه ستم جنسی می‌پیوندند، معمولاً در راست‌ترین جناح جنبش زنان قرار می‌گیرند و خواستهایی را مطرح و نمایندگی می‌کنند که بمراتب متفاوت با خواستهای جناحهای چپ جنبش زنان است.

اما در رابطه با این بخش سئوالت که آیا یک زن بورژوا و اشراف‌زاده می‌تواند، "آزادیخواه" و "برابری‌طلب" باشد، نکته‌ای یادم آمد که نقلش خالی از لطف نیست.

«خلیل ملکی» در خاطرات سیاسی‌اش می‌نویسد که روزی محمدرضا پهلوی او را به دربار فرا خواند و در جریان گفتوشنودشان گفت: "من هم سوسیالیست هستم." «خلیل ملکی» هم که گویا خیلی متعجب شده بود با کمی مکث و تردید گفته بود: "ولی اعیلحضرت، سوسیالیسم که با سلطنت جور درنمی‌آید!"

منظورم این است که زنان اشراف و اعیانی مثل مهرانگیز دولتشاهی، همانقدر می‌توانند برابری‌طلب و آزادیخواه باشند که پدر تاجدارشان "سوسیالیست" بود!

ف. ز: اگر اشتباه نکنم، در خیلی از زبانهای اروپایی، عناوین متفاوتی برای جنبش زنان طبقات زحمتکش و بورژوا استفاده می‌شود. آیا فکر نمی‌کنی وقت آن رسیده که این کار در زبان فارسی هم انجام بگیرد تا آدم مجبور نباشد اسم امثال «مهرانگیز دولتشاهی» را در زمرهٔ فعالین جنبش زنان بشنود؟

ت. ع: راستش این عناوین سالهاست که وجود دارند؛ ولی متاسفانه آنچنان که باید مورد استفاده قرار نگرفته‌اند. مثلا وقتی در غرب، جنبش "لیدی"ها Lady برای نامیدن جنبش زنان طبقهٔ بورژوا استفاده شد، معادل زیبای «جنبش بانوان» برای آن در فارسی استفاده شد که بسیار هم برازنده بود؛ زیرا با استناد به لغتنامهٔ دهخدا، این کلمه از "بان" به معنی "محافظ" و "نگهدارنده" مشتق می‌شود و بمعنی زنی است که مسئولیت و نگهبانی خانه را بعهده دارد. چیزی که از آن بعنوان «کدبانو» هم اسم

برده می‌شود. نکتهٔ جالبتر این است که «بانو» همیشه بعنوان لقب زنان اشراف بکار گرفته شده (مثل شهبانو، خان‌بانو و ...) و از این نظر خیلی راحت می‌تواند تصویر یک زن اشراف‌زاده را در ذهن شنونده تداعی کند.

بنابراین، فکر می‌کنم اگر کسی مایل است که فی‌المثل نام دیگری برای گرایش زنانی مثل «مهرانگیز دولتشاهی» انتخاب کند، می‌تواند از «جنبش بانوان» استفاده کند.

ف. ز: پس بیخود نبود که «بنیاد ...» از کلمهٔ "بانو" در رابطه با انتخاب «مهرانگیز دولتشاهی» استفاده کرد؟

ت. ع: البته، من فکر می‌کنم که «بنیاد ...» لقب "بانو" را به این خاطر برای «دولتشاهی» انتخاب نکرد که او را متعلق به جنبش جهانی "لیدی" ها (یا بقول خودمان «بانوان») می‌دانست، بلکه به این خاطر این کلمهٔ را برایش برگزید که کلمهٔ "زن" را برای این شخص کوچک و تحقیرآمیز می‌دانست. خب، این هم یکی دیگر از شاهکارهای «بنیاد ...» است که از اسم «زن» خجالت می‌کشد!

بهرحال، من بنوبهٔ خودم خیلی خوشحالم که ـاگرچه ناآگاهانهـ ولی بجا و درست، عنوان "بانوی نمونه" را برای این فرد انتخاب کردند؛ چون فکر می‌کنم اگر از کلمهٔ «زن» استفاده می‌شد، حرمت این کلمه خدشه‌دار می‌گردید.

ف. ز: اگر به تم اصلی کنفرانس امسال برگردیم، فکر می‌کنی این کنفرانس چقدر توانست در نشان دادن نقش فمینیسم در جنبش زنان ایران موفق باشد؟

ت. ع: بنظرم در این رابطه توفیق چندانی نداشت. حتی بصراحت می‌توانم بگویم که کنفرانس نتوانست در جمعبندی نهایی خودش یک تعریف دقیق و درستی از فمینیسم ارائه بدهد. این ناروشنی در سئوالات و نظرات اکثریت شرکت‌کنندگان و نیز سخنرانان هم دیده می‌شد. مثلاً، یکی از سخنرانان در تعریفش از فمینیسم گفت: "فمینیسم جنبشی است که خواهان برابری زنان با مردان است". یکی از مردان شرکت‌کننده هم که گویا بیکار بود و در فقر و مسکنت زندگی می‌کرد و بزور نان شباش را گیر می‌آورد، با طنز شیرینی گفت: "مگر من غیر از فقر و فلاکت چه نصیبی از این جامعه بردم که شما دلتان می‌خواهد حق و حقوق برابر با من داشته باشید؟"

بهرحال، اگر کسی از فمینیست چیزی نمی دانست و آمده بود تا چیزی در این

باره یاد بگیرد، سردرگمتر از پیش جلسه را ترک کرد.

ف. ز: چه نقدی به این تعریف که معمولا خیلی جاها هم نقل می‌شود، داری و اساساً خودت فمینیسم را چگونه تعریف می‌کنی؟

ت. ع: راستش خیلی دلم می‌خواهد بدانم مردانی که این دسته از فمینیستها برای برابر کردن حقوق زنان با آنها مبارزه می‌کنند، چه کسانی هستند؟ آیا منظور آنها راکفلرها و کلینتون‌ها است یا مردانی که در معادن طلای برزیل جان می‌کنند؟

تازه، من نمی‌دانم که خواست حقوقی و سیاسی و مدنی برابر زنان با مردان چه ربطی به فمینیسم دارد؟ هر کس که کمی تمایلات و گرایشات دموکراتیک داشته باشد و یا بویی از لیبرالیسم و آزادی برده باشد، مسلماً با برابری حقوقی و سیاسی انسانها ـبالاخص زنان با مردانـ مخالفت نمی‌ورزد. ولی آیا می‌شود گفت که هر انسانی که به این حق باور دارد فمینیست است؟

دهها نظام دیکتاتوری پای قطعنامه حقوق بشر سازمان ملل امضا گذاشته‌اند و یا در قانون اساسی‌شان بصراحت آورده‌اند که همهٔ انسانها بدور از نژاد، رنگ، ملیت، جنسیت، مذهب و غیره‌شان در برابر قانون باهم برابرند. آیا می‌شود گفت که اینها فمینیست هستند؟

طبیعتاً اگر قرار باشد هر کس را تنها به صرف طرفداری‌اش از برابری حقوقی و سیاسی زن و مرد فمینیست خطاب کنیم، آنوقت باید، سازمان ملل و عفوبین‌الملل و غیره را که پرچمدار لغو قانونی کلیه تبعیضات و تضییقات جنسی، ملی، نژادی و غیره هستند، فمینیست بدانیم. با استناد به همین استدلال باید هر جریان یا گرایش لیبرالیستی یا سوسیالیستی را نیز فمینیست بخوانیم؛ چرا که موافق و مدافع برابری جنسی هستند. اما سئوال این است که آیا آنها واقعاً فمینیست هستند؟

من فکر می‌کنم تفاوت زیادی بین "مبارزه برای حقوق برابر زنان با مردان" و "فمینیسم" وجود دارد. بگمان من شعار "حقوق برابر زنان و مردان" صرفاً یک خواست حقوقی و سیاسی است که می‌تواند از دهان و برنامهٔ سیاسی چپترین تا راست‌ترین جریانات و گرایشات اجتماعی و سیاسی خارج شود، بدون آنکه ربطی به فمینیسم داشته باشد. بهرحال، برای آنکه صحبتم به درازا نکشد، باید بگویم که از نقطه‌نظر من، فمینیسم یعنی "دیدن و تجربه کردن مردسالاری، بعنوان یک سیستم اقتصادی_ایدئولوژیک است؛ سیستمی که در همه جا ـدر مذهب، قوانین، سیاست،

ادبیات، هنر، محل کار، کوچه و خیابان و بالاخره در رختخواب ما_ حضور دارد. با استناد به همین تعریف هم هست که فمینیست را یک انسان مبارز (اعم از مرد یا زن) می‌دانم که برای تغییر این سیستم و کلیه جلوه‌های اجتماعی‌اش مبارزه می‌کند.

ف. ز: فکر می‌کنی بزرگترین دستاورد این کنفرانس چه بود؟

ت. ع: بنظرم، دستاورد عمدهٔ این کنفرانس آن بود که به خیلی‌ها ثابت کرد که صرف زن بودن، برای متشکل شدن و مبارزه علیه ستم جنسی و نابرابریهای اجتماعی کفایت نمی‌کند. این واقعیت زمانی عریان‌تر خودنمایی کرد که زنان زندانی سیاسی رژیم شاه و وکیل و سفیر همان رژیم کنار هم نشانده شدند و مدال افتخار را به گردن زندانبان آویختند.

دستاورد دیگر کنفرانس آن بود که گرایشات رادیکال و چپ جنبش زنان، عملا دیدند که کم‌کاری‌شان موجب تقویت جناح راست این جنبش شده و آنها را عملا به دنباله‌روی این گرایشات کشانده است. بعلاوه، خیلی‌ها لزوم این حقیقت را لمس کردند که جنبش زنان به یک مرزبندی روشن طبقاتی نیاز دارد.

و اما نکتهٔ خیلی مثبت کنفرانس آن بود که شرکت‌کنندگان با حضور فوق‌العاده فعالشان (در همان وقت ۲_۳ دقیقه‌ای که داشتند) نشان دادند که مرعوب حرفهای سخنرانان نمی‌شوند و بسادگی هیچ حرف یا ادعایی را نمی‌پذیرند. این مسئله بویژه، آنجا خودش را نشان داد که با اعتراضات بجا و دقیق‌شان بعضی از سخنرانان را از مواضع‌شان عقب راندند؛ بطوریکه بعضی از سخنرانان مجبور شدند در توجیه گفته‌هایشان به الفاظی مثل: "من زبانم لال اگر" فلان حرف را زده باشم و یا "من غلط می‌کنم اگر" چنین و چنان بگویم، متوسل شوند. بنظرم این حضور فعال و پویا اگر بخواهد به کلیهٔ عرصه‌های فعالیت زنان راه پیدا کند، می‌تواند جنبش زنان را متحول کند و آنرا بطور محسوسی رشد دهد.

ف. ز: نظرت در بارهٔ سخنرانیها چه بود؟

ت. ع: بنظرم اکثر سخنرانها با آمادگی لازم در جلسه شرکت نکرده بودند و از همین رو نتوانستند در وقت کمی که در اختیارشان بود، حرفشان را فرموله کنند. بهرحال فکر می‌کنم که حرفها بیشتر قالب کلی‌گویی داشتند و بطور مشخص به تم اصلی کنفرانس که «فمینیسم و جنبش زنان ایران» بود، پرداخته نشد. بهرحال، فکر می‌کنم دادن یک ارزیابی کلی و عمومی از سخنرانیها مشکل باشد و معتقدم که

درستتر این است که در مورد هر سخنرانی مشخصاً حرف زده شود که بهرحال، فکر می‌کنم در یک چنین فرصتی امکانش وجود نداشته باشد. منتها امیدوارم که خوانندگان فصلنامهٔ زن این مباحث را دنبال کنند و خودشان فعالانه این بحثها را بازکنند و پیش ببرند.

ف. ز: البته، دلم می‌خواست که خیلی فشرده هم شده به این سخنرانیها می‌پرداختی. ضمناً بحث پیرامون «دولتشاهی» آنقدر به درازا کشید که فرصت نشد راجع به ادارهٔ کنفرانس و پیشنهاداتی که در جهت برگذاری بهتر یک چنین کنفرانسهایی داری، حرف بزنیم. ولی بگذار آخرین سئوالم را اینطور مطرح کنم که بالاخره نظرت راجع به این چنین کنفرانسهایی چیست؟

ت. ع: من هم حرفهای زیادی داشتم که دلم می‌خواست راجع به خود کنفرانس و تک‌تک سخنرانیها بزنم. اما بحث انتخاب "بانوی برگزیده" و مسئلهٔ "رابطهٔ ستم جنسی و ستم طبقاتی" و مسئلهٔ "اشتراک منافع زنان" و غیره (که بحثهایش را کردیم)، آنقدر داغ بود، که نهایتاً این بحثها را به حاشیه راند. اما در رابطه با سئوالت باید بگویم که شخصاً با برگذاری یک چنین کنفرانسها و نشستهایی مخالفتی ندارم و فکر می‌کنم که این نشستها و گردهمایی‌ها این امکان را فراهم می‌کنند که این جنبش آبدیده‌تر و هرچه توانمندتر شود. منتها بحث بر سر این است که نباید اجازه داد این سمینارها بجای پرداختن به درد زنان و چاره‌جویی برای آن، به شوهایی تبدیل شوند که به میل و ارادهٔ مجریان و برگذارکنندگانش، در راستای اهداف خاصی هدایت می‌شوند. من شخصا از هر نشست و گردهمایی زنان که به شکل ملا_منبری اداره نمی‌شود و راه را برای اظهارنظر و تبادل دانش و تجربهٔ زنان بازمی‌گذارد و اصل را بر چاره‌جویی و یافتن راههای عملی، برای خاتمه بخشیدن به ستم جنسی می‌گذارد _در مجموع_ استقبال می‌کنم و به برگذارکنندگانش هم صمیمانه خسته نباشید می‌گویم.

FaslnamejeZan

No. 6, August 1997

ISSN 1401-5897

A Quarterly Persian Language Socialist-Feminist Review

Directress, Editress in Chief & Legally Responsible: Touran Azem

Address and Distribution Center: To.Yo Kvinnoförlaget
Box 6200
400 60 Gothenburg
Sweden

E mail: faslnameje.zan@swipnet.se

Next Issue: November 1997

Contents: